

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE9395

392-55





حضرت دیندار که در بوستان جان انهار سحر جاری ساخته و جوایز و جوهر روح را در ورطه حیرت الهی
نه عقل آرا و نه عقل ثبات الا صفات و تجوید و نه نقل پایجو که برات توصل سرادات و پویدیهات
یهات و کجا و سن کجا و تو کجا مال الترات رب الارباب و صلوات و سلام بر سلطان الانام که
لولاک لما خلقت الافلاك خلیف سلطانیه اوست در عریضه ان کنتم
فی رب مما نزلنا علی عبدنا فابو سودة برهان برانیت آو و بران خیران اصحاب
نیک آبا و که بایتم اقتدیم اهدتیم در شان سیاطع نشان انیثانت و منلوته علماء
امتی کانیا بنی اسرائیل نشان شان قاطع بران نشان منلوته علماء
علیه وسلم و آله اجمعین و ما بر خلف سلف و لیا و سخن نهیت فیما و عرفان و صاحبان غواص
بحار کلمات معانی مرشدان و مولانا و سیدنا حضرت میر سید معروف بن سید بهمنیه سیستانی ایراد و بیان
ظن ظلیل و یارب غارق جند الطالبان هو اگر در دلبیان سرخمار گشته و ذوالا و ایسجیوم و الشاد
امین ثم انین لرب العالمین و اما بعد فبقول العبد المذنب فی فضل الله الذی به المجرى علیهم الحسنه
الجمینی لجاندهری از بسکه کتاب بوستان سر و قریه کنه قرار علی شیخ الشانج مصلح الدین سید
شیرازی مخزن اسرار الهی و مطلع انوار انوار مناسی تحفه راه پیا بیان دیار معانی و بحر مستقران بحار اذکار

سبحانی نمون و ن میزان ظاهر و باطن مشحون بالوان یو اقیات و جواهر عین العلم و بحر المعانی و در البحار
موسیقیة الرحماني بدایه شروع و غصایه ادراک هدایه غوار بند و کفایه دراک کافی بقفا هست این شافی
امراض سفایه است چهل تلویح و توضیح و قیاس کلام و تلخیص تشبیه اساس اسلام منفع القلوب و مراح الارواح
رومیایه و یا بحر تحقیق ثنایه الفیاح شرح مقاصد سالکین جمع موافق با لکین عادی اشارة الی غنیة
بتجريد و جامع رموز و اقیة تغزید محیط در تعرف لباب اسرار تصوف بطول مختصر غنائی و مفتاح افعال بکفا
بود و بعضی شارحین مقصدی شرح او مینمودند متعاضد که مقصدی فصح او بودند از دیر باز میگویند
که به تشیخ او پیر دوزم و بقدر نقد و ترخیص آن سازم بحکم الامر مرهونة یا وقتها این آرزو
دست نیداد هر چند ظهوریستم پرده بطون بپایان یافتاد الحال که سال نیز از و یکصد و چهل و پنج است
بسیست گفت تیغ شروع و غم در ضمیر از کلام شیخ سعدی یاد گیر جمیع دست و او بقصد به مقام
تحریر استاد و راجا از قاضی الحاجات که این تحریر را که موبوتم است با تبار الا سراسر مقرر تقریر مقرر کردند
که نه تعالی جواد کریم روف الرحیم **مستبد** در نواید سکه که در آن پیش از شروع کردن در شرح
کتاب واجب است قلمیده حرف دوشتم دارد حرف معانی و حرف مبانی حرف معانی حرف
است که موضوع باشد برای مسمی و این مسمی است به بسوط و مقرون و مرکب بسوط آن است که
باجزیه تقسم شده باشد و مقرون است که مرکب باشد از دو حرفی که سخن هر دو بحال باشد و مرکب است
که مرکب یافته باشد از دو حرفی که معنای اول آن محو شود و بعد ترکیب نمیشود ثالث حادث گردد و حرف سبأ
انکه بنای کل از و گیند و آنرا حرف تهمی نیز گویند و این در لغت تازی و پارسی است سی و هفت
است بدین هرزه صوت آبی ج در س ق ط ق ق ک ل م ن و همسایه ای از جمله
آنچه در خط و صورت مشابهت یکدیگر اند چنانچه و ال و ذیل مثلا منقوط را میجو خوانند و غیر منقوط را همل
و از با و تا و تا که موحده و ثانی را مشنایه و ثالث را مشنایه نامند و تا را بهجت تفرقه از با مشنایه و فوقانیه
و یا را بهجت تمیز از با مشنایه میگویند و در بعضی ملاقات مع حروف تهمی را میجو خوانند زیرا که
بسی رفیع است با چنانچه نقطه میشود بعد م نقطه غیر صورت نمید و کذا قیل و آنرا جمل این حروف است

بتاری مختص اند خارج مظهر و تار مشامه و صاویق و طایین و عینین جمله و کاف اما صاویق که بسیاری آید چنانچه
 صد عین است و عین الف و قاف کات و طات و عا و هشت دیگر مختص بسیاری چون با و پ و ج و ح و ص و
 و کاف کل خارج خوش و و او شور و یا و دی و ز و ای و کر و نوم و فار و فاز و ب و آتی مشترک اند و چنانچه کلام بعضی و
 شده که اجبار حروف مخصوص فرس را بسیاری و مجر که یسند و مقابلات آنرا تازی ظاهر و جوش است که
 خارج خوش و فار فاخر را اعتبار کرده زیرا که در فار و فار تازی و فارسی فرقی متعدی نیست و و او شور و
 یا و دی و ز و ای و کر و نوم و فار و فاز و ب و آتی مشترک اند و چنانچه کلام بعضی و
 تازی و چون او و یا را اعتبار ذات مختص بلفظ نیست لهذا در حروف مشترک شمرده شیخ ابوالفضل بن
 شیخ مبارک در کجکول آورده که در از منته سابقه حروف را اعراب میکنند و طایفه از متاخرین آنرا بلفظ غیر
 حروف حروف قرار داده مثلاً اگر حروف سیاهی نوشتی اعراب آنرا بنقش نگاشتی چنانچه بر
 یک نقطه بر و پیش را پیش و ز بر را بر و بعد از چن گاه خلیل بن احمد عوضی آنرا تغییر داده هر حرکتی
 را که صورتی که جای مخصوص قرار داد چنانچه امروزه مشهور است فایده الف ساکن میان
 دو کلمه متجانس یا متباین برای مقارنت بود و در امثال سر سر و سر پا است و این نیز میتوان گفت
 یعنی از یکسر تا دیگر سر و از سرتا پا و در متباین یعنی و او عاطفه هم میتوان داشت چنانچه سبانه زای
 شب در روز و تکاپو ای تک و پوی و الف ساکن در آخر کلمه برای تمهید آید چنانچه باز را یا کدانی
 مدارا فاضل و برای ندایم آید و اگر ندایم اگر حرف ندا و الف هر دو باشد بعضی الف را برای تمهید گویند
 و بعضی معجزای یعنی و الف ندا بعد از مصاعف و مصاعف له و موصوب و صفت باید آورده چنانچه شایسته
 و غریب نواز و سر و سینه زیرا که در حکم کلمه واحد اند اگر چه بعضی در وسط هم جایز داشته اند و الف درینا
 و در و ابر الحی که در منته و ب متعل شده چنانچه تعریف حرف ندا و مثل ای و این بر آن دلالت میکند
 و گاه در آخر منته و ب زیاد باشد بر سینه صوت در آخر مطلع بر اسے استقامت وزن چنانچه در قول
 شاعر و افرا و از عشق و افرا و ا و کارم یکی شمع در افتاد و گرد و من شکسته داد و
 و رن من عشق هر چه با و ا و و بر اسے استقامت وزن چنانچه تعریف حرف ندا و مثل ای و این بر آن دلالت میکند

برای کثرت است یعنی بسیار خوش و بسیار بد و نزد این کمالی نشانیه است و همچنین الحاق بنا و در
 آخر برائے ناعلیت هم آید و این مطروحات چنانچه گویا و جویا و برای و ماقبل از دال مضارع هم آید و
 بعضی گفته اند ان و عانیة از قبل شماریه است و این محل قابل است زیرا که در امثال مراد است
 تصور می شود مگر به تکلف و مجزئه استفهام در فارسی مضموم بود فایده بابر ماضی و مضارع و کثر
 زاید می آید پس اگر ماقبل از آن مضموم است مضموم بود و الا مکسور و اصل کسره است و ضم برائے
 احتراز است از خروج کسره بهیوی ضمه و بعضی رعایت اصل میکنند و مرکب محذره میشوند و گفته اند
 که هر گاه بی زایده مفتوح بر غیر فعل می آید اگر در آن ترکیب لفظ در یا بر یا بر یا به قعه شود چنانچه قول
 مضارع بد یا در سنان می شمار است ای یا قول در دره درغان نیکی راه گذر بره
 افتاد و چشم نیکی ماه سپهر و او ای است که بار بختی در و برگویند و اینها را زایده تاقرینه باشد
 بر معنی با و نزاع ضمه قبل از و صول ناب نشود و بابر یا الحاق است و برای سبب هم کده و برائے
 مفعولیت دخول علیه و زایده بابر یا کید و بعضی با که معنی مع است و مثل مکسور هم آمده است و
 بابر یا کیت دخول علیه هم آید است فایده چون خواهند که ماضی بنان از مصدر فی النون از آخر
 آن نون را بیفکنند و مقرر است که ماقبل نون مصدر یا دال می باشد یا تاپس خیر ماضی نمی باشد مگر دال
 یا تا پیشتر اگر ماقبل آخرین تحرک است آخرش ساکن بود چنانچه زد و الا موقوف چنانچه گفت مگر
 بعارض چنانچه بدوم و زبوش و گفتیم و گفتش و چون خواهند که از مضارع بنا کنند یا رده پیش از دال
 مضارع زاید که گفت چنانچه سوژید از سوز و این غیر مطروحات بدانکه لفظ می بر ماضی بابر یا حکایت
 حال ماضی آید و یا بر مجهول که در آخر ماضی حق شود این قرابت و بعضی گفته اند که این بابر یا حکایت
 است چنانچه کردنی و گفتنی قابل و باین بحث در انشا شرح خواهد آمد انشاء الله تعالی و چون خواهد
 که ماضی بر مجهول کنند بعد الحاق بار بوی لفظ شد از ماضی چنانچه گفته شد و چون خواهند که ضمه کنند
 نون مفتوح آید و اول مورد اگر لفظ می باشد تقدیم نون اصح است چنانچه میگردد و دیگر در هم است
 و تقدیم بر یای زایده واجب است و در مجهول و دال نون بر شد او بی است چنانچه گفته شد

و گفته شد همرو است و اگر نون و بار در کلام غیر فصیح جمع شوند نزد بعضی تقدیم است و نزد بعضی تأخیر
 فایده چون در آخر ماضی بار آید و بعد از آن فعلی دیگر بمعنی عطف باشد با وصل چنانچه گفته رفت
 اگر اضافه کنند بمعنی اسم مفعول گردد گاهی بی اضافه نیز و اگر بیاویزد کلمه بود واقع شود و بعد از
 باشد چنانچه گفته بود و اگر کلمه است واقع شود و قریب را باشت یا تحقیق را چنانچه گفته است و گاهی محذوف
 شود و فایده مضارع و نوع است قیاسی سماعی اما قیاسی ماضی آن ذوات را است یا ذوات الی اگر
 ذوات را است بجای تأوال ساکن آن رند پس اگر قبل تا رسیدن ساکن باشد بیفتد چنانچه دانست و داند و در
 مثالی مضمون الابدان آن سین یا شود و او مجهول است قبل سے آرند چنانچه جبت بود و در کتاب
 بفتح الابدان سین یا شود و فخر ابتدا کسره چنانچه رست بر خشت مضارع ماضی نیامده و همچنین یا
 گردد سین موقوف بعد الف چنانچه خواست خواهد اما خیز و شاف است و سین موقوف بعد یار بیفتد
 چنانچه رست زید و اما در نکریت نکر و یا زنی خذف کردند بر اسم تخفیف و اگر قبل تار فار موقوف باشد
 زاگرد چنانچه آخرت افزاد آتشاخت شناند و فروخت فروشد و گسخت و گسخت شاف است
 و اگر قبل تار فار موقوف باشد اغلب که با گرد و چنانچه یافت تا بد و گاهی بجای ماند چنانچه یافت بافت
 اما کافت کا و بقلب فایده است و اگر قبل تا شین موقوف باشد اگر گرد و چنانچه داشت و ادوا
 افزاشت افزاد شاف است و اگر ذوال است اگر ذال موقوف بود ساکن گردد و ما قبل و مفتوح
 چنانچه برود و خورد و خورد و اگر ما قبل ذال باشد یا یا مد بیفتد بر احوال تقاضی ساکنین اگر
 خوف التباس نباشد چنانچه افتاد افتد و رسید رسید الابدان الف یا مضارع یا چنانچه زار آید
 و اگر قبل ذال او مد باشد یا گرد و پیش ذال الف یا زار چنانچه بود ساید و نمود نماید و اگر قبل ذال
 غنه یا موقوف بعد الف باشد نون و را و مفتوح گردد چنانچه خواند خواند و گذارد و گذارد و ما در
 مذکورات سماعی است هاذکر اکثر من موید الفضل فایده و آخر مضارع ذال ساکن ما قبل
 مفتوح می باشد و یا اگر بعارض و برای حالت لفظی انزایند و برای استقبالی لفظی خواه
 ماضی آرند و برای تراخی لفظی سرانجام می آرند چنانچه سرانجام آید و سرانجام خواهد آمد

و چون خواهند که مضارع مجهول کنند و آخر ماضی الحاق ما نموده لفظ شود می آرند و برای حالت لفظ
 میشود چنانچه کرده میشود و برای استقبال خواهد شد چنانچه کرده خواهد شد و چون خواهند که فعل
 مضارع کنند نون مفتوح در اولش آرند و تقدیم نون بر لفظ می افش است چنانچه میکنند و بر لفظ
 خواهد و واجب پس گویند نخواهد کرد و نگونید خواهد نکرد و این در معرف است و اگر مجهول باشد نون را
 بر لفظ شود و آرند و بر ماضی هم آید چنانچه کرده نمیشود و نگردیده نمیشود و نگردیده می شود و بر لفظ خواهد
 آرند و بر ماضی هم آید چنانچه کرده خواهد شد و نگردیده خواهد شد فایده امر ماخوذ است از مضارع به
 حذف وال آخر و موقوف باشد اگر ملاتی ساکن است و الا ساکن چنانچه ساکن و کن مگر باین
 و اگر آخر امر باشد بعد الف یا بعد و او ساکن روا باشد چنانچه کشادی و گوی تو گدا در اول امر
 لفظ می آرند و چون میم مفتوح در اول مرآید نمی گردد فایده گاه صحرای مصدر تیره یا ساکن در آخر
 اسم فاعل و آنچه در اسم فاعل است و در آخر اسم مفعول می خله چنانچه و انائی و شادی و مکر می -
 و در بندگی و بردگی مار بنده و بر بره بکاف پاری بدل کرده اند و حرف مصدر تیره بین یا است
 نه آنکه کسی بر اسم برای مصدر تیره است و تحقیق آنست که یا مصدر تیره یا نسبت است چه مصدر ملحق
 به فعلی است در آن چنانچه دنگای فصلی است منسوب بدان و شادی فصلی است منسوب بشاد
 و گاهی لفظ ارد در آخر ماضی برای مصدر تیره می آرند و این نوع مصدر یعنی فاعل مفعول هم می آید -
 چنانچه رفتار و گفتار و خریدار و چنین توانی ما همین مقابلین معنی مصدر تیره هر دو می باشد و
 و همچنین وقوع امر بعد ماضی چنانچه آمد رفت بخت خیز و جوی و همچنین ماضی و امر باضافه
 چنانچه گفت من و تمام و غیر چنین ساکن ملحق با بر و قبل و کسوری باشد چنانچه روش فایده هم فاعل
 ماخوذ است از مضارع بخود و وال که علامت مضارع است و زیاده لفظ آمده بر وزن زنده و در
 آخر آن لیکن انقضی و صل سابقه شود و لفظ و خطاه کسره آن با قبل و منه و گاهی انقضی در آخر امر بر اسم
 فاعلیت آید و مطرو نیست کما مر و گاهی ترکیب ماضی با مفعول مقدم معنی فاعلیت باشد چنانچه بخت
 و چندان سخن در نیک و دشمن ترکیب فعل میان امر و مفعول مقدم امر جایز باشد یا نه در شرح بیت

اول تفضیل خواهد آمد انشا الله تعالی و همچنین گاهی ترکیب از بعضی مفعول هم مفید معنی فاعلیت باشد
چنانچه زود و غیره و نیز رو و آویس است که این مفعول حکم گرفته فایده بدانکه ترکیب مثل خبر روی و
نیکوئی از قبیل صیغ به حال متعلق است یعنی خوب است روی او و نیکوست خوی او و ماه روی و شکسته
هم ازین قبیل است لیکن به اعتبار تشبیهی ماه است روی او و شک است بوی او و صاحب بود گفته
قره غلان رشت خواست و نیکو رو است ای خداوند خوی که رشت است و روی که غلب است و این
قریب بمعنی فاعل است فایده لفظ در و خداوند فاعلیت را آید که بر این فاعلیت آید لیکن اکثر در
حرف متعل مشود مثل در است لفظ او به معنی لیکن الف ساکت گردد و ضم و او با قبل افتد چنانچه بخور
و همچنین است لفظ گین با کاف فارسی چنانچه اندوه گین و بعد ف کاف نیز آید چنانچه زنگین فایده
چون خواهند که اسمی را جمع کنند اگر حیوان یا خداوند جان باشد در آخرش الف و نون بیازند
اگر ذوات باشد با کاف پاری بدل کنند چنانچه آدمیان و فرشتگان اگر حیوان خداوند جان باشد
در آخر و الف و یا میارند و ما در و اله را حذف کنند تا با جمل همایکن مثل لادم نیاید چنانچه در ختار و
میو و استمال جمع خداوند جان در غیر آن بالعکس هم آمده فایده چون خواهند که اسم را تعدیل کنند
در آخر آن کاف تازی ساکن با هم پاری مفتوح لاحق کنند چنانچه مردک و با هم چنانچه گشت و داد
ساکن نیز بر این تعدیل چنانچه سپر و فایده تغییر بر این تعدیل و تعدیل فایده چون خواهند که
اسمی را نسبت کنند بخیری و یا خیر منسوب الیه یا تازی آرد چنانچه جاندهری منسوب به جان هر که تعدیل است
و میو و موصوف و بعد یار در بعضی مواضع نون تنخوا و یا یا نیز آید چنانچه زهرین پوشید و در ذوات الهی و ما را
بکاف پاری بدل کنند چنانچه میاکی و اگر در آخر جمع حیوان یا آرد به پاری نسبت و تشبیه گردد چنانچه شقایق
و دیوانه و الحاق با شب و در ذوات و سال برای نسبت نیز آمده و شباهت نسبت بسیار است و این
این قدر کافی است فایده بدانکه در مرکبات فارسیه جز اول موصوف ساکن خوانند مگر در ترکیب
اضافی و توصیفی که کسر مضاف و موصوف واجب است و غیر ترکیب موصوف لازم و حالت تابع اخفات و
ترکیب صفت که کسر مضاف اول موصوف درین نظام واجب نیست بلکه جایز است و لفظ ماضی هم کسر

واجب نیست زیرا که باضافه خود در حکم کلمه واحده است برای لزوم انصاف و بعضی ناظران پیش از این
ترکیب متراض کرده اند و عدم انکسار و یو الیها هم بخود است چنانچه بعضی اساتذہ متأخرین تصریح نموده اند
فایده شعر در اصطلاح سخن است موزون مقفی دال بر معنی قصد پس اگر موزون نباشد شعر نگویند
پسندین تقفیه یا ثلاث بر معنی یا قصد متکلم کی ازین اوصاف معدوم بود و شعر معدوم نبود و موزون
غیر مقفی را بر جز گویند و عکس آنرا سبع و از هر دو عاری را عاری و در شباهه و النظایر قید تقفیه اعتبار نکرد
و گفته الشعر عند اهل الجاهل کلام موزون مقصود به ذلک اما یقع منی و انما
لا یقصد من المتکلم فانک لا یسمی شعرا علی هذا الخرج ماقوم فی کلام الله تعالی فی الجاهل تنفق
رسول الله تعالی علیه السلام هل انت کلام اصبح و میت فی بیسبیل الله ما قیت و مخفی غانده که مصرعی و در
که قافیه ندارد بنا بر این تعریف در شعر داخل است و بنا بر تعریف اول خارج و همچنین آنچه در کلام الله واقع
شده پس احتیاج نشود با آنکه گویند اتفاقا واقع شده بقصد متکلم فایده اول کسی که شعر فارسی گفته
بهرام گور است گویند وقتی بهرام گور رسید گاه پیشتر قوی ارگشت و فرمود می پدید آمد از غایت
فرح گفت - منم آن پیل دمان منم آن شیر یله + دلارام نام فردی طباع از مصاحبان به بود و هر سخن
او را جواب با مصواب گفتی تنه البید بهر گفت - نام بهرام تراودرت بوجله + هر دو مصرع را جمع کرده
بشعر مسمی ساختند و بعضی گفته اند که مصرع دوم هم از بهرام است نیم متکلم بجائی تا حطاب بعضی گفته
که اول شعر حضرت آدم صلی الله علیه و آله بر زبان بریائی در مرثیه نایل و نحو که قایل و ارگشته لیکن مدح
گفته که این روایت به نسبت نرسیده زیرا که الانبیا علیهم السلام معصوم اند از شعر گفتن اقوال بر تقدیر محبت
جمل بر عدم قصد سبکیم از حد شعر خارج ماند و تشبیه آن بشعر باعتبار ظاهر است و بعضی گفته اند که اول
شعر فارسی یا چشمن حکیم سعدی گفته و تمیل اول سپهر میر یعقوب بن یثاک و کان بجازی جوزی انداخت
نزد گوری که نه ناگاه هشت جزا نداشت هفت ازان در گور افتاد و یکی بیرون آمد آن طفل بپوشید احتیاج
بعد ازان باقیامده هم در گور رفت از نمایند این حال خوشی درو اثر کرد و گفت + غلطان غلطان چه جزو
طالب گور + در باند ماورین نزدیک بود شنید و بیندید و شعر نام نهادند و وزن آن هزج یا هجتم بود

و دیگر صراحتی بود و ضم کرد و بعد از چند روز یک بیت دیگر بدین الحاق کردند و در بیت نام نهادند بعد از این
برای موسوم ساختند و غیر این هم گفته اند فایده در عین العلم گفته تحقیق نیست که گفتن شعر و شنیدن
آن حرام نیست نه برای لذت و گرنه همه لذات حرام بود و نه برای وزن و الا حرام بود و موسوم آواز
عنایت قمری و نه برای فهم و گرنه حرام بود و هر نهیدنی و شعر کلام است همچون دیگر کلامها و انشاء
آن ماثور است و نهی از آن چنانچه در حدیث آمده که لا یتلی بطن احدکم قیلا حتی یزید خیر من
ان یتلی شعر اینک پر شود و شکم کیستما بریم تا آنکه فاسد کند از این بهتر است مراد از اینک پر شود از
شعر بر آنست و شعر را چه این اشتغال است بمالایعی و بر سر کف تعین آن مرغش را و چهار اینچ نظم
کفار و مبتدع اما پنج اینچ جایز است چه حساین رضی الله تعالی عندها اینها کرده و بدان مأمور بود و جایز است
سهال کردن و ریدج اگر صفت مذکور باشد آنجمله در مدح یافته شود چه این کذب نیست زیرا که تعقیب
صورت آن مفقود است و اسامع بسیار لغات بی الخار و نوار است و جایز است و صف مثل قد و خود
زلف اگر اصل کند بر زن عین سواد و زوجه و کنیز که خود یا استناده کند عارف سیاهی زلف بر او نایزگی
گناه و سبیدی رضایه برای نور طاعت و وصال برای لقای محبوب حقیقی و فراق برای محاب غمزه -
فایده منقول است از حضرت شیخ سعدی رحمه الله تعالی علیه تسالی شش سال تعلیم و تعلیم و شش سال
سیاحت بسر برده و سی سال عبادات و ریاضات گذرانیده و در آن سالها سیر شریفی و ارادت
شیخ الشیخ حضرت شیخ شهاب الدین سهروردی مشرف گردیده و در شهاب معناه شوال شش هجری
نمود و یک بار در البقار حلت فرموده و یکصد و دو سال عمر یافته و اکثر کلام او شهاب را در دو مصلحت است
و وی از جمله نوکن شعر است چنانچه حضرت مولوی عبدالرحمان جاجی قدس سره میفرماید جاجی
شنیدم که روزگار که بر من بد شد به عصر می شاد ملک سخن به چرخ گشت شاد به سخن عشق
بفرمودی آمد سخن پروری به چرخ فرمودی آمد به سر در کفن به بخا قانی افتاد ملک سخن
چو قانی اندر جهان گذشت به غلامی بلکه سخن شاد گشت به چرخ و در نظامی بیان بر رسید
سیر جز اشعار سعدی کشید به چرخ و رنگ سعدی فرو شد کار به حسن بشد بلکه سخن ناچار

حسن چون شد ز شیرین گذارد به سخن گشت بر فرق خبر و نشاء چه خوشه و این دوازدهانی گذشت
سخن بادشاهی بمن بازگشت به و مناقب شیخ مذکور است در کتب مسطور بداند که علم بحر شعر و وزن است
طویل مدیه بسط و آنرا کمال پنج مجزائی است مشحون معانی مقصود مجتهد شیخ جدید قریب
خفیف مشاکل متکارب متدارک ازین جمله پنج اول بنویسند و بعد بسط و آنرا کمال و فارسی نامزد و بنامند
و هر یکی ازین بحر مشعوب میشود به شعبهائی متفاوت که ذکر آن موجب طباب است و این کتابت وزن
بحر متقارب ثمن مکسور است بعضی ایات از آن بر وزن بحر متقارب ثمن مخدوف و این تفاوت در ایات
مثنویات بلکه در دو مصرع یک بیت که رعایت قافیہ در آن واجب بنمود متغ نیست و این بحر را متقارب
از آن گویند که او تار و اسباب آن بهم نزدیک است چه اگر هر دوی را سببی در پی است و تقارب و لغت
بیکدیگر نزدیک شدن است و سبب کلمه دو حرف را گویند و تکرار سه حرف را گویند و اصل بن بحر فعلن
چهار بار در یک مصرع لفظ فعلن است لفظ لن سبب ثمن از آن گویند که فعلن در تمام بیت هشت
بار است پس اگر ازین بحر ناقص نشود سالک گویند و اگر نون فعلن چهارم را حذف کنند مقصود گویند
و اگر او و نون آنرا حذف کنند مخدوف گویند مثال بحر متقارب ثمن مکسور ازین کتاب چنانچه
شیخ مطاع بنی کریم به تقسیم جسم نیم و نیم به تقطیع نیست شفعین فعلن بنین فعلن مطاع فعلن
قیمین فعلن خمین فعلن بنین فعلن و نیم فعلن درین مثال چندان اشکال نیست دیگر چنانچه
بنام چنانچه اربابان آفرین به حکیم سخن بر زبان آفرین به تقطیع نیست بنام فعلن چنانچه فعلن
رجار فعلن فرین فعلن حکیم فعلن فعلن فعلن زبان فعلن فعلن بداند که متغیر در وزن حرف
مفروض است نه حرف مکتوب هر بنون ساکن که بعد از حرف مد باشد که عبارت است از الف ساکن تا قبل
او مکتوب اگر در میان مضارع واقع شود در تقطیع بیفتد و اگر در آخر مضارع باشد در حساب حرف ساکن بود
ثمن را در تقطیع بصورت نون نویسد و فتح مشعوب بصورت واو و کسر مشعوب بصورت یاء و حرفه
مشعوب را و حرف نویسد اول ساکن ثانی متحرک و مثال بحر متقارب ثمن مخدوف چنانچه
محال است سعدی که راه صفا و توان رفت جز در پی مصطفی و تقطیع نیست محال فعلن

تسعدی قولن که راه قولن صفا فضل توان قس قولن تجز در قولن پی بعض قولن طفا فضل در تقدیر به
 این قدر گفتا میکنم اکنون سخن در تشریح کتاب می اندازم و پیش از ابیات شرح بتسمیه می پردازم و توفیق
 علامه یگانہ بیجویم و میکنویم بسم الله الرحمن الرحیم بدانکه اندک متصرفه از ان بجلاله تعریف میکنند تعظیما گفته اند
 اسمی است جامع کلی فرد است حق تعالی را بعضی از علما گفته اند که این اسم عربی نیست و اصل آن را با
 است بلنته سیرانی پس تعریب نموده بحدف الف ایف و ادخال لام بر آن و بعضی گفته اند عربی است
 و این صح و این است و بعضی گفته اند علم است و هو احد قوبی الخلیل و شیبیه و المردی عن ابی حنیفه
 و الشافعی و ابی سیلان الخطابی و الغزالی لانه یوصف به لانه لا یلد له تعالی من اسم
 بحر ی علیه صفاته و لا یصلح له ما یطلق علیه سواه و لانه لو کان یصفاهم لکن قولنا لا اله الا الله
 مثل لا اله الا الرحمن فانه لا ینسب الشریکة و بعضی گفته اند مشتق است و اصل او اله است هزه را حذف
 کردند و حوصل الف و لام آوردند و لام اول را در دوم ادغام کردند مگر آنکه اندک مخفی است بر مبدء
 برق و آله و اصل معنی مطلق مبدء و است خواهی باشد خواه بیاطل بعد از ان غالب شده است در
 مبدء و حق اشتقاق و از آله یا اله است من باب نهر معنی حد پس له بمعنی التوه باشد یعنی مبدء و آله و است
 یا از آله کلاهما من باب علم تجرید پندگان و آله و تجرید و بعضی گفته اند که اله بمعنی قادر است و قبل
 کسی که بوجود نیاید مگر آنچه وی خواهد و قبل کسی که و انبوه تکلیف مگر از وی و رحمن و رحیم هر دو بر اسماء اند
 و رحمن بلغم است از رحیم چه زیاده لفظ دلالت میکند بر زیاده معنی و رحمت رحانی عام است مومن را
 کافر را بخلاف رحمت رحیمی که محض است بمومن رحمن یا مقدم کردند زیرا که بهتر از علم است و بر غیر او تعالی
 اطلاق نمی کنند بسبب آنکه معنی او نعم است حقیقی که رحمت و بهایت رسید باشد و این معنی دیگری
 صادق نخواهد از آنکه رحمت و بهیشتایه غرضی نمی باشد وینویا کان او آخر و یا بر قول

بنام جبار جان آفرین و حکیم سخن بر زبان آفرین

این بیت با بیات آینده ترجمه بسم الله است بنوعی از تفهیل و نیزاد آن در صدر کتاب و تفسیر است
 و امثال حدیث نبوی که کل مردی بال لم یجد بسم الله فهو ابرتر اگر چه در صحت این حدیث اشکال است

ایا معنی آن بتائید عقل و نقل ثابت جهاندار یعنی دانه جهان تصرف کننده و ران این اشارت است
 باین وجود صانع لهذا بر همه صفات مقدم آورده و چه وجود و جفای تغییرات آن لایست میکند بر این که مخلوق
 است و اجبه لذات سبقت صفات کمال که او را موجود ساخته و بحال قدرت آثار صانع خود در وی ظهور
 می آرد چنانچه در علم کلام همین است بعد از آن اشارت نموده و نمیتواند نعمت جوهر مقدم گردانید
 زیرا که همه نعمتها تابع وجود اند پس گفت جان آفرین یعنی آفریننده و موجود و گرداننده جان که همه
 روح است و تفسیر قوله تعالی و یسألونک عن الروح قل الروح من امر ربی در مدارک آورده که رسول
 عنه نزد مهور رجو است که در حیوان می باشد و بدن بدان زنده میماند از حقیقت و سوال کردند پس خبر داد
 که روح از امر پروردگار است یعنی دیگر کسی بدان علم ندارد و از ابوهریره مروی است که پیغمبر صلی الله تعالی
 علیه و سلم از حجاب گذشت و دانست که روح چیست و پیشانیان نیز عمره را می درازد و بن سودا بسیار بودند و
 بجز غیر از ادراک ماسیت آن سودی بدست نیاوردند و حکمت دین غیر عقل است از ادراک مخلوقی که مجاز
 اوست تا بداند که از ادراک خالق عاجز تر است و بعضی آورده اند که یهود قریش را گفته فرستادند که محمد
 صلی الله تعالی علیه و سلم سوال کنید از قصه صحاب کف و ذوالقرنین و ماسیت روح پس اگر از هر سه
 جواب دهد یا از هر سه جواب ندهد بدانید که بنی نیست و اگر از بعضی جواب دهد و از بعضی سکوت ورزد
 بنی است چون سوال کردند از هر دو قصه جواب داد و امر روح بهم داشت در توحید بهم بود و سوال
 پیشان شد بنده و بعضی گفته اند که سوال آن بود که روح مخلوق است یا نه و قول و من امر ربی جواب است
 بدان آنکه مخلوق است چنانکه با ما و موجود شده و بتکمیل او حادث گشته در آنوار التبیان آورده که رسول
 کرده بودند از روحی که بدن انسان بدو زنده است و تدبیر آن میکند و قول و من امر ربی جواب است
 بدانکه از عالم امر است که بجز و کلمه کن پیاده و مدت پدید آید اگر دیده اند از عالم خلق که پیاده و مدت پدید آید
 باشد همچو اعضا جسد و غیغ الشیخ شیخ شهاب الدین سهروردی رحمه الله تعالی علیه گفته که علماء
 اختلاف کرده اند و روح رسول عنه قومی گفته اند که آن چهره ای است علیه السلام و مروی است از
 عبد الله بن عباس رضی الله تعالی عنه که روح مخلوق است از مخلوقات بر صورت آدمی و هر وقت که

که از آسمان فرو می آید با وی یکی از ابرواح می باشد و اقوال دیگر نقل کرده بعد از آن گفته که چون روح مسلول
 عنه چیزی است از آنچه نقل کرده باشد پس آن غیر روح است که در سست و این روح نود یک جهل و کلین
 جسمی است لطیف اینجهت بدن همچو آمیختن آب بشاخ سبز و بعضی دیگر کلین گفته اند که عرض است و آن حیات
 است که بدن بوجود آن جسم است شیخ الشیخ گفته که روح موصوف است بهبوط و عروج و تردد و برزخ و
 این شان جساد است نه اعراض و اکثر صوفیه گفته اند که آن نه جسم است نه عرض بلکه جوهر مجرد و قائم غلبه
 غیر متجز و او را تعلق است خاص بر بدن برای تدبیر و تحریک نه داخل است در بدن و نه خارج از آن و این
 را وی فلاسفه است و بعضی گفته اند اسم اقوال نیست که روح شئی مخلوق است که عاقله الهی بر آن بجاری شده
 که با دام آن شئی بدن متصل است بدن زنده است و اشرف است از جسد و نطفه و از بقاقت جسد چنانچه
 جسد بقاقت او می میرد و نزد کافه اطباء روح جسمی است لطیف بخار می که از اخلاط لطیفه پیدا میشود و مقرر آن
 کاواکی جانب السیر دل است برین وجه که چون خون از جگر به تحریف این دل منجذب میشود و حرارت این تحریف
 کور و تاثیر میکند بخار عروق و میخیزد و تحریف السیر میرود و حرارت این تحریف آن بخار شعله شود و با تمام سما و
 در لطافت نفوس ناطقه نخبه و متعلق میشود و این روح مثل چراغی است که شعله آن نفس ناطقه است و فانیان
 بخارات است از تحریف این دل در و من آن خون منجذب از جگر و نور آن حس حرکت و حیات و حرارت آن
 شهوت و دود و آن غضب و آن بخار لطیف از جوهر دل بتعقیب حرارت غریزی متصاعد شود و از راه
 مجازی عروق بحیمه اجزای اعضا می بدن جاری گردد و از فرق تا قدم در تمام بدن ساری چنانچه در تحریف
 بتماثل است و در قد و قامت و در لاغری و فربهی بگو ظاهر که بدن است و بگو باطن که روح است و مثال
 بدن پیرامونی پرنده و مثال روح بخار غودی که در جمیع اجزای پیرامین رسد و بشکل پیرامین رسد برآید که گو یا که
 یک آدمی بخاری در تن هر آدمی قائم است مولانا یوسف در حواشی اخلاق آورده چون بقدر ایشان است
 که مرتب است یا هر سه و هر می باشد اعلم و دانسته و اوسط بنا بر آن جسم لطیف بخاری که روح است
 در لطافت سه مرتبه مذکور خواهد داشت و نظریات این مراتب نطفه روح را بر سه نوع دانسته اند روح نفسانی
 و روح طبیعی و روح حیوانی روح نفسانی عبارتست بود از لطیفه این اجزای روح که از ولی متصاعد میگردد

و بالاخر می آید و بدایع میرسد و منشأ حواس میگردد و دوم که روح طبعی است که عبارتست از کیفیت ترین
 اجزاء روح که از خوف و دل‌بخیز و و بجز و عصبان فرومی آید و منشأ افعال طبیعت میگردد که تغذیه و تمییز
 و تولید مثلث است سیوم که روح حیوانی است عبارت بود از اجزاء روح بخاری که در طافت مخلوط
 بود و مقروءه تحریف است و شیخ الرئیس این روح حیوانی را در کلمه فارسی بجان تعبیر نموده
 چنانچه نفس ناطقه را تعبیر روان نموده و این روح ماده نفس میشود بواسطه دوکاری شش و طباط
 یونان منقول است که حدوث اشوات حیوانات از اعداد شش است بطریق مساوت هوا و بعضی
 حیوانات که شش ندارند از ایشان آواز بر می آید مثل زنبور و گشن پشه و آنچه بدین مانند و آوازی که
 از ایشان مسموعه میشود آواز برای ایشان است و تعبیر حسینی در ترجمه قوله تعالی یتوفی النفس
 حی و متما و التی لم تمت منامها آورده که ابامحی السنی در معالم آورده که بر آوی را و نفس است
 نفس حیات و نفس تمیز اما نفس حیات مفارقت میکند از ذی منزه یک مرگ و بزوال آن تمیز نیز از
 میگردد و نفس تمیز مفارقت بیناید بوقت خواب بزوال آن نفس حیات زوال نمی یابد و احواف آورده
 که حق سبحانه تعالی جمع میکند میان ارواح احواء و اموات و باینکه یکجهت ایشان میدهد و در شرح
 مواقف آورده روحی که از نفس ناطقه نیز گویند حادث و همداهل ملت برین متفق اند لیکن اختلاف
 نموده اند و اینکه حدوث آن مقارن حدوث بدن است یا قبل از آن بعضی گویند که مقارن است
 و استدلال میکنند بدینکه حق تعالی بعد از احوال و ابدان گفته شمر انشأناه خلقا آخر و مراد بدین انشأنا
 نفس است چه بدن بدینچه گویند که قبل از آن است و استدلال میکنند بقوله علیه الصلوٰه و السلام خلق
 الادمی قبل الانجساد بالغبی عام و مخفی نیست که هیچ کس از دلیلین نفی قطع نیست و از حکما
 از سطوح و ابیان او هم قایلند بحدوث آن و کسانی که قبل از سطوح بوده اند قایلند بقدوم آن پس بقول
 شیخ ناظم حرآمدی علیه جان آفرین شارت است بر و قول قدما فلا سفة و بیان نصبت وجود
 و چون وجود بدنی بقا نفع نمیکند و ظاهر است که انسان بدنی بالطبع است و در تعیش و بقا محتاج
 به تمدن اجماعی نوع ناسیکد مگر معاونت نمایند در تحصیل غذا و ابا من مسکن آن موقوف است

بر اطباء مافی الضمیر بنا بر آن بعد از آن صفت کرد که حکیم است و افعال و خالی است از خلل و معاش و مملو است
 بحکم مصلح آفریننده سخن بر زبان تا مردم مافی الضمیر خود را بآنها گسترند که الیسان ترجمان القلوب و تن
 میان ایشان حاصل گردنش مضمون این بیت ماخوذ است از قوله تعالی خلق الانسان جله البیان
 و مختصر اصول آورده که از لطیف لطیف است احداث موضوعات لغوی چه هرگاه دانست که مردم محتاج اند
 به تعریف بعضی معنی را بجز که در نفوس ایشان است از امور معاش بر آن معاملات و مشارکات و از امور معا
 بهای و افاده معرفت و احکام قادر گردانید ایشان را بر صوت و تقطیع آن بر وجهی که دلالت کند مافی الضمیر
 بسهولت زیرا که صوت کیفیت است مرئوس ضروری پس سبک شد نوشت و گران شد فایده بجهت تناول
 آن موجود در او تعدوم را و محسوس را و مقبول را و وجود آن بحالت انقطاع آن با انقطاع این بخلاف
 اشارت که وفای نیکند مجدومات و معقولات صفر و بخلاف کتابت که در آن مشقت است و اثر آن
 انقطاع حاجت باقی میماند بدانکه آخرین در اصل صیغه امر است و ترکیب امر با مفعول مقدم گام
 مفید معنی فاعلیت باشد چنانچه در مقدمه گذشته پیش معنی جان آفرین و فرستنده جان و معنی سخن
 بر زبان آفرین آفریننده سخن بر زبان است قال بعضی شارحین در مثل این ترکیب فصل میان مفعول
 و امر جایز نیست زیرا که در معنی مضاف و مضاف الیه اند لیکن مضاف الیه مقدم شده لاجرم صاحب مویده
 مویده الفضا را بحث میکند در معنی ثانی این بیت بوقوع فصل و با توجه اب میاید با اینکه اصل مصراع
 چگونه سخن بر زبان آفرین است درین صورت زبان مفعول است و فصل و بعلط عام حکیم سخن بر زبان
 آفرین شهر شده است و سبب غلط آنگه شیخ واحدی پیش شیخ ابراهیم فاروقی در ابتدا که این نسخه را شریع
 کرد محل چگونه را کرم خورده بود او حکیم خواند همچنان در خواندن و نوشتن مروج گردید اما در نسخه صحیح چگونه
 است و معنی آن تقسیم یا بگویم که فصل بظرف در تائیدی درست است و در پنداری نیز درست باشد اما در پنداری
 منظور نظر احدی نشده و خلاف قاعده مقرر شود **قول** فصل بر تقسیم است یعنی بانچه که از مفعول
 هر دو اجنبی بود و دیگر غیر اجنبی باشد چنانچه فصل بظرف و بصفت و مضاف الیه آن منسوب است و این
 جایز است زیرا که کلمه غیر اجنبی در حکم کلمه واحد است در بعضی احکام که این حکم از آن جایز است و آنچه گفته

که حکیم چگونگی بود میگویم که این تکلف بی ضرورت ضروری دارد زیرا که مصنف در مصدق تفصیل بعضی اسما و صفات
و بزرگترین تقدیر کلام چندین ربط و پیوند دارد و مانع ناکند از تعلیم و معرفت او و مروج شدن شیخ حکیم نه چگونگی
هم برسانت آن دلالت میکند و آنچه گفته که فصل بطرف و پارسی منظور نظر از حدیث شده میگویم که
جای علیهِ الرحمة میفرماید **جای** این خلوت شب نده داران به رفیق روز و محنت گذاران
یعنی رفیق کسانی که روز را میگذرانند در محنت اما فصل نصف چنانچه شیخ در باب چهارم در حکایت اصحاب علیهِ السلام
فرموده **سعدی** تبسم کنان گفتش ای تیر هوش و اسم به که گفتار باطل نباشد و فصل
مضاف الله چنانچه نظامی علیه الرحمة میفرماید **نظامی** جام تو کجاست و چشمه اش به شمع تو پور
خورشید کیش و جای علیهِ الرحمة میفرماید **جایی** فلک را بختن افروز زانجم به زمین را ز پرب
انجم ده بر دم و فصل به مصفت و ظرف هر دو هم آمد و جای است علیهِ الرحمة **جایی** دیده آن
شاهد نا بوده بین و متنی سعدوم چه موجود بین و بالیله فصل با جینی ممنوع است و بغیر اجنبی کمال عدم
زیرا که مفعول با مصفت و با مضاف الله دایم با ظرف در حکم کلمه واحد است و معروض به فصل فصل و فصل
فصل نکرده است آنچه کرده ظاهر آشنای محقق عبدالواسع دانشوی در محنت مثل این ترکیب هم تکرار
است بنا بر آن سیکوید که مشهور در السنه ثلاثی و عامه شیخ همین بیت است لیکن در یک نسخه گفته می شود که
صفتش از تفتیح آن از مواضع متعدده به موضوع پیوسته و تاریخ تحریر مفعول عنه نهفته در سیکوید این بیت
چنان بطور آمده **س** بنام خدا که جان آفریده به حکمت سخن بر زبان آفریده و الله تعالی علم جمیع احوال
بختند و او ند بخشنده و دستگیر و کریم خطا بخشش پوزش پذیر
بخشنده یعنی در پوزش و پوزش یا معوض نه معفو گناه بخشنده و الا تکرار لازم آید که کریم نکو کار و بزرگو از کلماتی معنی
در صراح گفته خطا به تخمین نادر است یعنی مقابل صوابها بعضی گفته اند خطا کسیر گناه است و گویا سلسله
آن قلم کاران خطا را گویای اشعار و تنقیح المصداق است خطا و خطیبه ناگاه گناه کردن و همان عده و خطا
مقابل صواب است و مقابل عده پوزش معنی بار فارسی و دوا و مجهول و گسترده از معنوی غمزد و معنی
نیست که مضمون مصراع اول اقتضا بر سبقت فعل مخلوق نمیکند هیچ ثانی و لهذا اولی گردانیده و

نقش دیم خطا بخش برپوشش پذیر تحصیل مطابقت است بقوله تعالى غافر الذنب قابل التوب غافر الذنب را
بر قابل التوب مقدم آورده و نیز این مقتضی و فعل است و آن مقتضی یک فعل و این بیت بشیر است بر عزت
رحیم پس زان رجای بخیزد و بعد از آن بیت نذیر آورد و بقیه قهارا خوف انگیزد زیرا که الایمان بین الخوف و الرجاء
است و حق تعالی فرموده غافر الذنب و قابل التوب شدید العقاب برای مطابقت مصنف هم نذیر را اخیر کرده اند
یا بمقتضای سبقت رحمتی غصبه یا از آنکه سماع را سخت تر غیب میکند تا استماع باقی کلام بر غبت نماید و اگر
مقدم را منحصر گردانید پس دل و متفر شادی و رغبت نه نمودی و مقتضی و فوت شد -

غزیزه که از درگمش سربافت بهر در که شدید عزت نیافت

یعنی خدا می تواند چنین غزیزه نیست که هر که اندرگاه او سربافت و اقبال مراد نمود بهر در که رفت هیچ عزت
نیافت و موید است این معنی را آنچه در پیش سخن واقع شده به غزیزه هر که از درش سربافت پس که
بمعنی هر که باشد و این کثیر الوقوع است یا گویم هر غزیزه که از درگاه او سربافت آه - و بعضی سائده
گویند که غزیزه عبارت از المیسر است بدان اعتبار که پیش از خلقت آدم علیه السلام غزیز بود و بعد از
چون میفرانی کرد ای و استکبر و کان من الکافرین **اقول** بین تقدیر کلام قضیه تشبیهی باشد و بر
تقدیرین اولین قضیه کلیه و مخفی نیست که قضیه کلیه درین مقام مناسب است و بعضی گفته اند که این معنی دو وجه
محل است اول آنکه دیو پر پر بود و مراد الهی مردود بود کسی که در علم الهی ذلیل باشد و خواهر بچگاه غزیزه از
بنود و موید نیست آنچه در تفسیر عمده المعانی گفته و کان من الکافرین آنچه فی حکم الله تعالی و سابق علیه -
دوم آنکه برین تقدیر سیاق کلام ناابط نمیشود زیرا که کلام مصنف در صدد تفصیل بعضی از اسماء صفت است
که حکیم است چنان و چنین و که میگوید همچنین غزیزه است بی مثل و نه بهر جا هر که از آستان او سربافت
بهر در که رفت هیچ عزت نیافت **اقول** در وجه اول قابل است زیرا که عزت المیسر نظیر بحال دل است
و دولت او باعتبار خاتمه و بهمین اعتبار در علم الهی مردود بود و در رتبه اکبر آورده که الناس علیه اربعه
فرق فریق منهم قضی علیهم بالسعادة ابتداء و انتهائهم مثل علی و ولید الحسن المیسر رتبه الله تعالی عندهم در
فریق منهم قضی علیهم بالسعادة ابتداء و انتهائهم آه مثل فرعون و دمان و فریق منهم قضی علیهم

باشقا و ابداد و بالساده انتم را مثل اینی که در عمر و سحره فرعون و قرین منم قفسه منم بالساده
 ابداد و بالساده انتم را مثل اینی که در قفسه منم قفسه منم بالساده انتم را مثل اینی که در قفسه منم قفسه منم بالساده
 این عبارت نفس است و اینکه اهل حق در اول حال سعید بود و در آخر حال شقی گشت قاضی میفان
 در تفسیر گفته و کان من الکافین ای منی علم الله تعالی او صابر منم باستماده امر الله تعالی ایا به السحر
 لا اوم اعتقاد ابدان افضل منه انتی و ظاهر است که صابر برای انتقال است از صفی به صفی و صفت
 درین عبارت پس این کلام دلالت میکند بر آنکه اهل حق در اول حال موصوف بصفت کفر بود بلکه
 مومن بود زیرا که واسطه نیست میان کفر و ایمان پس عزت او باعتبار ایمان است و ابدی است و بت
 او باعتبار کفر و انتهای با آنکه قاضی برینا وی هم درین مقام در فواید این آیت تصریح کرده و گفته
 ان الذی علم الله تعالی من حاله ان یتوفی علی الکفر حیوا کافر علی الحقیقه اذ العبره لخوا تم و
 انجان حکم الایمان مومنا انتی حاصل آنکه اگر چه اهل حق در واقعیت ذلیل است اما بنظر حال عزیز بود
 و مقصود آن صبر است باده عزت حالی است نه مآلی و در وجه دوم نیز تالی است زیرا که تمامیت این صبر
 نگاه باشد که بیت لاحق هم مصدر باشد و نیست پس نیست و مخفی فاند که مثل این جواب سؤل
 در احتمال ثانی هم جاری میشود قاضی هم و لاکن من القافین - *

نیز بادشان گردن منند از بدیدرگاه او بر زمین نیار *

بادشاه مرکب است از باد و بار پاری یعنی نگهبان و از شاه یعنی بزرگ و این ترکیب توضیحی است
 که جزو اول موصوف است و ثانی صفت و قیاس است که آخر اول را کسور خوانند لیکن این کسور کثرت
 استمال که معنی صفت است و قیاس بخوانند و توحید سر که مضافست بسوئی بادشان که جمع است
 برای این است از بس چه معلوم است که مردم بسیار را کسیر نیاید و همچنین است در قوله تعالی
 و علی ستمهم کردن فراز صفت بادشان است نه معطوف زیرا که اندام و اوج جمع در نسخ موجود و متعلق
 الفنون آن بر مساحت نقل عقل دور میدارد و مخفی فاند که چون گفت که بادشان گردن
 بدرگاه الساجدان معلوم شد که کسانی که در قوت و شوکت که اکثر بر عزت باعث میشود و از ایشان

کمتر اند اولی آنست که ساجد باشد و مقصود عجز و انقیاد است و محتمل است که از سجده عبادت مراد
 باشد و مسجد من فی السموات و الارض طوعاً و کرهاً من سجده میکند مراد ابراهیم جلالت طوعاً و
 کرهاً من سجده میکند که نام خدا را بر اهل جلاله و عزه میگوید و میگوید که اینست و ثانی آنست که عجز
 او همان اندازه و بیزاری شود پس واقع میشود عبادت و مراد تعالی را که با بر زعم الفاء که ذکر الامام است
 نگردن کشتن را بگیرد و بغیر نه عذر آوردن را ببرد و بگوید
 فوضیع فاجب شنیدن دیگر و ختم دمانند آن و در محاورات بعضی شتاب مستعمل میشود و عذر بقیه
 و سکون در اصل حقیقی انسان است خیر اگر چه که داند بدان گناه خود را چنانکه گویند که دهم بپای
 این کردم یا اکنون کرده ام باز نکند و ثالثاً توبه به است پس میر توبه عذر است نه عکس کذا و کرده مولانا
 شمس الدین قهستانی جو ر میل کردن از راه راست به تم کردن و باز بسبب است یعنی گردن از بند دوی
 مواخذه یا فعال شد ایشان میکند بلکه مملکت میدهند و عذر آوردن گمان را بسبب میل کردن ایشان از راه راست
 و تم نمودن ایشان از خود میراند و اگر ختم گیر و ز که دوازده است چو باز آمدی ماجر او نوشت
 باز آمدی تا پیش منی چه توبه بمغیر بخرج و باز آمدن است و بوجه هر کسی از غیر نیست است که در آن است
 اگر در کفر باشد بوجه او بسوی ایمان است و اگر در اسارت باشد بسوی احسان اگر در جهل باشد
 بسوی علم و اگر در سفاهت باشد بسوی حلم ماجر امر گشت از مامور صوفیه و جرمی فعل ماضی یعنی
 چیزی که گذشته است در نوشت بضم نون و کسر و او و کسر نون هم آمده است یعنی در توبه و در معرفت
 است بدانکه فقط اگر برای شک است و وقوع فعل و لفظ چون را میگویند است و تحقیق فعل ماضی
 درین بیت من ظن را بوجه حسن غایت کرده که لفظ اگر را بگیرد که مضاف است به نال بر عدم وقوع فعل عباد
 ختم درشت آورده و لفظ چو را با آمدی در نوشت که ماضی است ذال بر وقوع فعل بجای توبه و قبال آن
 در حدیث آمده است ان العبد اذا اعترف بذنبه ثم تاب تاب الله علیه یعنی بدستی
 که چون بنده اعتراف کند بگناه خود و پشیمان شود و توبه کند بوجه میکند خدا تعالی بر د رحمت و قبول توبه و من
 عرف التوبة لم يمنع القبول لان الله تعالى يقول وهو الذي يقبل التوبة عن عباده

یعنی کسی که توفیق توبه داده اند باز داشته نشده است از قبولیت زیرا که خدا تعالی فرموده است که توبه قبول است
توبه را از زندگان خود منقول است که وقتی حضرت عمر رضی الله تعالی عنه سه شبانه در سجده است پیغمبر صلی الله
تعالی علیه و آله میاید پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام بخانه او رفقه استفسار مانع فرمود و گفت فردا قیامت مرا از جهت
پستش است و عزای در ایام جاہلیت پرسند جوابی بخاطر منم نداد پیغمبر صلی الله تعالی علیه و آله سلم در فکر بود که از حضرت
باری تعالی حل شانیه فرمایند رسید که سخن از اصالح انعام عبدالم نساله هم مضی یعنی ما چون صلح میکنم با بنو
نویسیم او را از آنچه گذشته است بانی بحث توبه و مقام خود بیاورند انشا الله تعالی و پدر بیگان چشم
گیر و سپس تا بیست و هفت ختم است نه قید نیست زیرا که مقام مع ازین آیه است مضافه کردید با وجود کمال شفقت
چون ختم بسیار میکرد و گر خویش را رضی نباشد ز خویش و چون بگفتگانش برانند ز پیش
بناسیخ نمادند که گاه رضی شود و غیر رضی که مفعول از دست بلید خویش ثانی است و ضمیر متکلم فاعل در شایه
با دل زمین مناسب است کلام است و مکرر این هم ممکن است لیکن غیر مناسب تشبیه رفاعت مفعولیت هر دو است
می آید حاصل معنی آنکه اگر خویش از خویش گاه و گاه رضایند شود آن خویش غیر رضی خویش غیر معنی را از پیش خویش
براند خنایچه بگانه ابرائی یا چنانچه بگانه می آید یعنی بغضب و غضب و بطن و بطنیت بد آنکه خود
این بهیست یعنی یافته چه کسر خار با شام فهمه است و کسر ه باری اتمام و این تغییر جایزه است و خود عبارتست از
حرکت با قبل و ف و قید و ف عبارتست از الف ساکن با قبل و منفق و او ساکن با قبل و مضی و م و یا ساکن با قبل
مست که واقع شود پیش از و بوی توسط حرف متحرک چنانچه الف شاد و بار و ساخت و پر درخت و داد و دود و در
در سخت و فروخت و بارید و شنید و ریخت و خفت و این تعریف رد ف اصلی است اما ف زاید حرفیت غیر متحرک
که میان وی و ف اصلی سابق شود چنانچه خار در انشاء مذکوره و قید حرفیت ساکن غیر رد ف که پیش از رد ف
واقع شده باشد میباید چنانچه ما و فصل و صل و تعریف ردی خواهد آمد انشا الله تعالی -

وگر بر رفیقان نباشی شفیق بفرسنگ بگریزد از تو رفیق

توفیق واحد است و منجز جمع هم آمده قوله تعالی و من ذلک فبقا و ایضا بمعنی جمع انسب است و از افضل آنکه
بگریزد و مستجاب اعتبار الف است و جمع کردن میان رفیق و فرسنگ خالی از لطافت نیست بچ رفیق بمعنی گروه

همه فرستاد و لفظ فرستاد شارت است بگرختن زن و دال در بعضی نسخ این بیت موخر است بریت
 و گریخته چاکله و تقدیمش اولی است زیرا که میان خویش و رفیق مناسب نشا و بی طرفین است و میان
 و لشکری مناسب است حاکی طرفی و حکومتی دیگر است و گریخته چاکله نیاید بکار
 عزیزش ندارد و حسد او ندارد * لفظ چاکله متعلق است بنیاید و صفت بنده نیست یعنی اگر بنده
 در کار چاکله است نیاید بلکه بستی نیاید و کار از او بدرنگ برآید مولی او را عزیز ندارد و بعضی چاکله را صفت
 میگویند برین تقدیر معنی چنین باشد اگر بنده که چاکله است بکار نیاید بلکه با وجود قدرت تمام ترک کار کند و
 و پوشیده نیست که این سبب در مقام مدح بعید است و نیز عدم ظهور کسر بنده را میبندد ازین اگر چه بعضی آنرا
 عدم انکسار موصوف ذوالها چایز داشته اند اما خالی از چیزی نیست و خداوند کار بکاف فارسی است
 بعضی مولای خداوند بکاف تازی چنانچه در عجم مشهور است زیرا که برین تقدیر بعیت بقایه میشود چه قاضیه
 عبارتست از جمیع آنچه تکرار یا بدختر استقلال در الفاظ و تعلقه بحسب لفظ و معنی چنانچه یار و کار یا بحسب لفظ
 تنها چنانچه زبان و لسان یا بحسب نهاد یا بحسب تار یک که کن الفاظ واقع شده باشد در او و آخر
 چنانچه در مثنویات یا در اخربیت یا چنانچه در قطعه یا در هر یک که بخواهد چنانچه در مثنویات بتدبیر
 آن مجرب و تاسیس و ضل و روف و روی و صول و خروج و مزید و نابره و برین اشباع و خدو و توجیه و مجری
 و نفاذ باشد و تفصیل این بکتاب قاضیه بسط است * شو و شله کردن کش از وی بری *
 بری نیز از توصیف شاه بگزینش بر بیان علت است یعنی علت بیزاری او گرن گشتی است نه برای تعقید
 و لیکن خداوند بالا و پست بعضیان در رزق بر کثر نیست

بالا و پست از الفاظ اضافی است چه بالا بدون پستی پستی بدون بالا تصور نمیشود و هر دو از بالا چیزی است که
 نسبت به چیز دیگر بلند می دارد و از پست مقابل آن پس شامل شایع مخلوقات را تا مراد عالم غوی و غلی
 باشد و ذوق چیز است که قسمت کرده شده است مرند را از اضاف آنچه محتاج است بدان معلوم
 باشد باشد و حکیم گفته که رزق چیز است که به نامک مرملوک را بقدر کفایت و این نباید شود به طلب
 و ناقص دیگر و به ترک کذا فی خلاصه السلوک و در چیزی به بندن کنایه از باز داشتن آنچه نیست لیکن کلمه

استدراک است یعنی رفع توهم که از کلام سابق ناشی گردد و لهذا میمان کلامین متناهیین که آید و باز سپهر
 است چون از کلام سابق توهم میشد که چون راحمین بتغییرات رحمت خود را باز میدارند خدا اینها را
 هم باز داشته باشد گفت لیکن خدا نمی تواند رحمت خود را بعضیان باز ندارد و بکار باب رحمت باز میدارد
 و هوای رحمت راحمین بکلامی که انشمار و هم کند بعد از آن آن و هم را دفع کند این است از کلامی که چنین نباشد
 و و کونش یک قطر و در بحر علم * مخفی نماند که دو کون که عبارت است ازین جهان از آن
 جهان بازین و آسمان مبتدا است و یک قطر و خزان و بنار این کلام بر تشبیه است بخلاف دات تشبیه
 بر تشبیه تا که گویا که تشبیه عین مشبه است پس بهیچ موصوف که عالم الغیب پشهاده است لازم نیاید -
 و بحر علم باضافت مشبه به است پس مشبه ای علم که همچو بحر است و در جهت بدیه در ادل حقارت است و
 بسرها طبیب هر جوانب و در ثانی عظمت است و محیط است قال الله تعالی و احاط بکاشی عما بد انکم
 حق تعالی صفت علم است که میداند همه مفهومات را ممکن باشد یا و جیب امتحان کما یعلم ما به کاشی مکان
 و مایکون یعلم بالیس بکاین عالم کین لا یكون و لو کان کیف یكون کما خبر عن اهل النار و لو ردوا العاد و لا
 نهوا عنه کذا فی عقیده الخلیج * مکنه بنفید و پرده پوش شد بعلم * پرده پوش یعنی بر آن
 پرده اندازد و مستور سازد یا مردان پرده کند باشد از قبیل ذکر تحمل اراده حال چرستان گناه نیست که اگر توفیق
 یابد باری و پرده بود و مرداد از پرده پوشی مستزاد است در دنیا و عدم تمجیل مواخذ و بدان *
منقول است از حضرت عمر رضی الله تعالی عنه که گفته الهی عذبی حلمات لولخذتینی
 بالاذنی بل اجرت علی التامیه یعنی خداوند امغرور کرده است مرا علم تو اگر مواخذ و بگیرد
 تو مرا بگناه اول حرات بجز بر گناه نهی * اگر بر جفا پیشه بستانم *
 که از دست قهرش امان یافته * جفا پیشه گناه کار و منحصر کینی که پیشه او جفا باشد برین
 تقدیر معنی ظالم و جفا کار باشد دست قهرای دستا که محض است بقهرای و منافق بسوئی شین
 بعد از انصاف است چنانچه در مثال حبس ما که گفته اند و محض است که استعاره با لکنایه باشد که شیخ از
 دل خود قهر را با شخص صاحب بطش تشبیه داده و با ثبات دست که از لوازم اوجست بران دلالت کرد

و این چنین است که استقامت است و استقام در اینجا برای نگار است یعنی اگر حکم نکرد و میگویند نگار
 و ظالم را بر روی مواخذة کردی چنانکه از دست تو امان نیافتی بلکه چنانکه بقتل او مبتلا شد
 لولاخذ الله الناس بظلمهم ما ترك عليهم من دابة و لكن، انهم الى الجحيم بعد انك لفظ
 اگر که داخل میشود بر ماضی که ملحق شود با خوان یا مجهول یعنی گوی آید یعنی بر آن تعلیق حصول مضمون جاری
 بحصول مضمون شرط فضا و زمان ماضی با وجود قطع بانقار شرط پس انتقار جزا لازم می آید و نمی آید ازین معنی
 ماخوذ است * ادیم زمین سفره عام اوست * بدین خوان نیماچه دشمن چه دوست
 ادیم پوست در روی زمین و قیل ظاهر هر چیز سفره بضم توسته ان مسافر در عرف بیشتر دنی را گویند که
 طعام خوردن گسترانند خوان نیما آنکه که یا خوان فراز کنند و صلابی عالم دهند تا هر که خواهد بخورد و مبرد
 و اضافت ادیم بسوی زمین بر تقدیر اراوه معنی اول اضافت مشبه به است بسوی مشبه ای زمین که همچون
 پوست است معنی ثانی مناسبت ندارد و بر تقدیر اراوه معنی ثالث احتیاج به تجریدی افتد و بر تقدیر مصدق
 رابع نه و اخذ معنی اولی و اول است و مراد از سفره معنی عرفی است و عام که صفت سفره است یکسره یا خوانده
 زیرا که صفت که میان موصوف مضان و مضان له واقع شود کسبه مضان بر آن می اندازند و مصطلح است
 بیان عموم است و استقام نگاری است یعنی دوست بعنوان دوستی دشمن بعنوان دشمنی اینچنین است
 بلکه هر دو متشابهی اند و صفت دوستی دشمنی معتبر نیست گویا مضمون این بیت ماخوذ است از قوله تعالى
 هو الذي جعل لكم الارض ذلولا فامشوا في مناكبها وكلوا من رزق ربي انما الله غافل عما تعملون
 است برای شمار زمین را نرم کرد بر آن توان رفتن پس بروید و اطراف آن را بخورید از رزق خدا استقامت
 و به نظر کردن درین توان زمین را خوان نیما گفتن مناسبت کلی دارد و چه بر خوان نیما صلاحتی عام میدهند
 و اینجا هم عام است که گویا من رزقه تجھی فانه که رزقی مدین بیت ثار اوست و دوست است چه در سال
 سیر عطا الله حبیبی آورده که روی عبارت است از آخرین حرف اصلی از قافیه یعنی از لفظی که حرف آخر
 قافیه گویند یا آنچه بمنزله آخر باشد فی الواقع یا آنچه شاعر آنرا به تکلیف بمنزله آخر حرف سازد گفته مراد از
 آنچه بمنزله آخر حرف باشد فی الواقع حرفی است زاید که مشهور ترکیب نباشد و به کثرت استعمال و بلکه

از نفس کلمه نماید چنانچه الف دانا و بنیاد را می فرود و رنجور و حکم این بیان کرده و بعد از آن گفته که مرد
 با آنچه شاعران را بتکلیف بنزد آن حرف سازد حرف نیست از وسط کلمه که شاعر آنرا بتکلیف حرف آخرین سازد
 چنانچه را در قافیه مصرع دوم این بیت و لم شد عرق خون از یاد ابلت دیدم بهر اشتهای حیران
 به وصل خویش کن فرستم به یار حرف زاید شهوا ترکیب که شاعر آنرا بتکلیف از نفس کلمه کرد اند چنانچه تا راست
 در ماسخ فیه زیر که است از نفس کلمه نیست بلکه حرف زاید شهوا ترکیب است و کلمه است زین نیست چنانچه
 تو هم نموده میشود زیرا که مستقل نیست و زین میباشد که مستقل باشد حقیقه یا جلا و داور و اصل است و سین
 ر و ف زاید و ضم الف و وال خود یا گویم که روی درین بیت د و ا و است و است است و د و است و است
 از وسط کلمه که شاعر آنرا بتکلیف حرف آخرین گردانیده و است وصل است که شاعر آنرا بتکلیف وصل گردانیده
 چه وصل عبارت است از حرفی که بر روی نیویژه خواه شهوا ترکیب باشد مانند می کارم و دارم خواه شهوا ترکیب
 مانند لاله و پر کاله یعنی پرین حرف بر روی است که آن حرف یا تابع خود کلمه علیده و بمنزله کلمه علیده بنا
 چه اگر علیده یا بمنزله آن باشد رویت خواهد بود قافیه گفته اند که حرف وصل در قافی حکم استقراده است
 الف مثل خداوند و بلند آدال مثل میرو و معید و دو کاف مثل نظارگی و یکبارگی مثل پیوسته و شسته
 یا مثل بخار و کنا به حرف جمع مثل غمها و ستمها و اسیران فقیران حرف اضافت مثل جانم و جانم
 و سویت رنگش و جنگش حرف مصدر چنانچه فرسودن و بودن و غلامی و کامی و خوش و پرورش حرف تصغیر
 همچون مرد بخت و در یک و نسوید و الو و حرف ابطه سین غایب همچون ناست و کاست یا حاضر همچون جوانی و
 پهلوانی و نون جمع همچون جعد و شنبه و سیم سکلم و احد همچون شاد و نام و نام و نام یا سکلم یا غیر همچون مظلومیم و
 بحر و میم که انقل من برساند و الدین البقی و جمع کردن میان ویم و سفره خالی از تناسب نیست چه اگر سفره
 از اویم سازند و سفره حضرت سید المرسلین علیه الصلوه و السلام از اویم سرخ بود که فی نظم الدروا و البرجان
 چنان پهن خان گرم گسترده که سیمخ در قاف روزی خورد
 چنان مرکب است از چون آن داورا حذف گردید برای تخفیف از جهت کثرت استعمال ضمه را باقی گذاشتند
 تا دلالت کند بر حذف و اتم و چنانچه درین مرکب است از چون و این بعضی کلمه میخواند تا خروج از ضمیه

لازم نیاید و حدت و او در چنان و چنین واجب نیست چنان و چنین در کلام قدما هم واقع شده
و مصلح ثانی بیان آنست و کاف بیا تیره خوان که هم بعضی خوان بجا در کشف آورده که سیخ با کسبه عاقل
است معروف معاش کوه و قاف است و وجه تسمیه آنست که هر کس که در مرغ است و بال و پر و جود است
انتهی و بتبارش بمقا خوانند و آن جانور است معروف لاسم و مجهول الجسم و بعضی گفته اند که آن پرندۀ بزرگ
است بیضا و بقدر کوه است فیل را میر باید چنانچه زعن سوس را در وقت طیرانش آواز همچون سیل برآورد
و هزار سال نده میماند چون پانصد سال میشود جفت دیگر دو و بعضی گفته اند که آن مانند شتر است
است و تفسیر حسینی گفته که چون صاحب خطه بن صفوان علمینیا و علمه اسلام تگزین بی خود نموند حتی تکیه
ایشان را مبتلا کرد و برخی که در آگر کردن بود و اجزای آن بهم بران ملون بود و وجه طول عنق آنرا عطا گفتند
و بر سر کوهی که آنرا هم یا فتح گفتند و مقام دشت بیابادی و کو دکان و نمواشی خرد ایشان را در بر بود
و فرد برسد بدین جهت آنرا مغرب گفتند و پیشی نمود بر فنده و ناپدید کننده و در گذشته بلیغ رسیدار از میان
ایشان بر بود و پیش پیغمبر کایت آوردند و شرط کردند که اگر شران بکنی شوخو ایمان آرنده پیغمبر دعا کرد که
خداوند این مرغ را بگیرد و فلان را بهیه گردان عاقل پیغمبر را جابت رسید آن مرغ غایب دیگر از دکان
پدید نیامد و زمان از دشمنانی ماند و چیزهای نایاب بدان مثل نند قات کوهی است محیط بدینا از مرد سبزد
گردانهای آسمان متصل است بدان و به گفته که پانصد و سنگ بیلندی دارد و دسمان شفات است این
سبری که در نمودی آید بر توان کوه است میگویند که هر کوی که در دنیا است که گران بهای آن مفضل است بقا
که هم او جلاصا است چون پلاک تو می بخوابد و فرستد و میفرماید که اگر در گاه و گاه میباید پس آن کوه ایشان
منصف میشود * لطیف که هم گستر و کار ساز * که دارا سبب خلق است و مدافعی راز
لطیف بخشنده و مهربان و دور بین باریک بین دارا میخورد و کاف علیه است یعنی چون دانه خلق است
منصفه راز است و میداند که خلق را چه چیز احتیاج است لهذا لطف میکند و کرم نموده و آرد و کارهای
مخلوقات میسازد و چنانچه مقتضای حکمت اوست بری و آتش از تحت ضد و ضعیف *
تحت در اصل آمده است و او را که در دند چنانچه در تاج و ترات و متد چرخه آنست که شریک او باشد باز

و حقیقت و در میان ایشان مخالف باشد موافقت و همچنین است که ذاتی شرح الاول و التجهیه و التوسیع
 بر او است مرقول بنویس که آهن را ضد حق تعالی میدارند و میگویند که فاعل چیز زردان است فاعل شتر و زمین
 و مرقول بود که میگویند عزیز پسر است و مرقول نصاری را که میگویند مریم صاحب با دست و عیسو ولد او مرقول
 بنویس و همین را که میگویند ملائکه بنات الله اند و قول کفار عرب را که حق بجان تعالی را ابدالات و ابو الغری میخوانند
 غلنی ذراتش از طاعت جن این در نقد الضم گفته که جن ارواح است قویتر و جسد و جسم
 لطیفه غالب است بر آنها جوهر ناری و هوای چنانچه غالب است بر اجزای مادی و از جهت لطافت جسمانی
 و قوت از قوا قوت دارند بر شکل شکل مختلفه و بر حرکات سریع و بر اعمالی که از وسع بشر تجاوز است و در می
 آیند و بر بدن حیوانات و نفوذ میکند در منافذ ضعیفه و جمیع الرموز را شرح تا دیوات آورده که انهم ضعیف من
 الاثمن حیوان القدر و من ملات اشد من الانس و لا علی سبیل ما لهم و انما و طعنا هم و شرا هم و در شجاعت بعضی
 از بعضی سایل شیخ محی الدین ابن العربی آورده که اختلاف است در آنکه ابو الحسن البیهقی است یا غیره در تحقیق
 آنست که او غیر البیهقی بوده و البیهقی یکی از ایشان است و ابو الحسن خشن بود است هر دو را در خود را بر هم میبرد
 و فرزندان از دو قریه دیگر و بدین ترتیب جدا ایشان از آنست که در یک خفیف است و لاجرم در ایشان
 سخاوت و خفتی است بخصوص که روح بان منقسم شده باشد پس ایشان بنیاد سبک و سریع السیر و کثیر الحركات اند
 و تکیه بسیار بر ایشان بسیار است و بی بنیاد است بآنکه اینها خود را از آری یا گرانی را بر عجز از پی آدم و غیر هم
 بر ایشان تکیه بسیار هم میزنند و پاک میشوند ازین جهت عرا ایشان کوتاه میباشد چون حیوان بکسوف ظاهر شوند
 بعد از تیشل زده و بگویند از نظر او غایب شوند حضرت شیخ قدس سره فرموده اند که طریق بسرا ایشان بهیچ وجهی که
 از نظر تو اندک میخیزد آنست که نظر بر صورت ایشان دو دین هیچ طرف نگرداند ازین جهت روح و جان هر یک
 بر صورت ایشان دو دین باشد و هیچ وجهی که نظر او غایب نباشد و مثل محبتی بر با خود و مانند اینها
 کار را و هر گاه که در تسبیح و تحلیلات نمایند تا باشد که ناظران توجه کند و نظر او از ایشان منحرف نشود
 و بود و ایشان توانست که بخت گویند که در جن دانش و علم کم بود و او را کثرت ایشان در امور معنوی بنیاد
 قاصد و غرض و معرفت و تعالی از بر که ایشان پدید و سیه فهم باشند و اختلاف و محبت ایشان چنانچه اند

فایده نبود بلکه صحبت ایشان هرگز در صفت کرد و نه از ادبی از صحبت ایشان حاصل شود زیرا که ایشان
 مرکب از بزرگواران و عوامی اند و جزو اولی در ترکیب ایشان غالب است و از آن خاص تالیفات کبر و سرشتی در
 یو نیست گفته که جن ناطق اند میخورند و جماع میکنند و ناسل بینایند و صورت جماع جن آنست که با یکدیگر میچسبند
 اند و دو دو که از آتش آن بیرون آید و هر دو از آن لذت مییابند و حل میشود و جینی آورد و چنانکه ناسل
 در بشر با قمار آب است در رسم ناسل و جن با قمار هواست در رسم آتش در شرح موافقت گفته که اهل بیت متفق اند
 بر آنکه جن مکانی است همچو انس در آوار آورده اظهار آنست که جن در توابع کلبه مانند انس اند جنی طبع متیاس
 و بعضی عاصی و متیاس در عالم آتش جن بصری نقل کرده که چنانچه در میان انس بنایب مخلقه است مانند خدا
 و هر چه در فضیله غیرم در میان جن نیز هست و در نجات گفته چون یکی از ایشان وفات کند شغل میشود و باید
 امکان مراجعت نباشد و دیدنی نباشد و مقلم او در زبرخ بود اید الا با و تا دفن که خسر قایم شود و جسمی از ایشان
 که در زخمی باشند و سستی تعذیب ایشان از مهر عذاب کنند چون از آتش چندان متاثر نباشند اگر چه از آتش
 و زخم میسازد که عذاب و محاقب شوند چه آن آتش بر آتش که مژده و سودان تر است انس کبر مردم
 مانده است از انس یعنی زیرا که انس میگزیند با شال غدا و از ایناس یعنی ظهور زیرا که ظاهر و جبرانه ازین بهشت
 میگویند چنانچه جن را جن گویند بجهت اجتنان پوشیدگی جن و انس هر دو جمیع اند و احد جنی است با
 نسبت چنانچه عرب و عجمی و روم و ترک و هندویندی و نقدیم و جوین بر انس چنانچه گفته اند
 که آفرینش بان پیش از آفرینش آدم علی دنیا و علیه اسلام است بشش هزار سال از تمام بر دو قول معتز که از
 بدو جن منکر اند و میگویند که جن عبارت از مردان مکار است و غیاطین شایسته با شرار مرج بخوی میزند
 شده و نقدیم جن را بر انس پرستار امرش همه چیز کن بنی آدم و مرغ و منور و گیس
 به اگر امر الهی برودنی است بجز امر بر اسط انبیا و رسول علیهم السلام که میان جن و مبدعه و اسطانه و بیلیع و نایب
 و احکام نبوده اند و دم امر اسط که نفعین است بلکه کن دین را امر کوبنی و با سجای و از امر تکلیفی است
 که بید و مخالفت امر کوبنی ممکن نیست بخلاف امر تکلیفی که مخالف آن واقع است چنانچه رسول تا نایب او
 هر دو بان را گوید علی اباصد و پس گاهی امور به واقع میشود و گاهی نه و اگر حق تعالی ندهد و اسط گوید که هر چه

یا صایم شولا جرم معلوم میشود و مراد اینجا امر بواسطه است پس دفع شد آنچه تو هم نموده میشود و از عصیان
 یا ضیان و قریب بر ابراهیم این امر تعظیم مایورین است و در مرتبه الف فشر غیر مرتب است چه الف و نشر ذکر متعدد
 است بر سبیل تفصیل با جمال بعد از آن ذکر چنانچه که تعلق دارد به هر یک از احوال آن متعدد و تعیین باعتبار
 سامع رو کند هر یکی را بجز یکی بودی متعلق است پس اگر نشر بر ترتیب الف است مرتب گویند والا غیر مرتب
 و ذکر کس بعد هر چیز تعظیم بعد تعظیم است به تعظیم خاص چنانچه در قوله تعالی تنزل الملائکة و الروح -
 مراد از رسید کبریا و متنی * کلمه مرگابی مفید حصر میباشد و تقدیم با حقه التا غیر حرم بر آن
 حضری آید چون اینجا هر دو جمع شده البته حصر خواهد بود و معنی آنکه کبریا و منی او را میرسد غیر او را نمیرسد پس
 این صراح متضمن است دو حکم را و قوله که ملکش الح اشارت باشد بعلت حکم اول و قوله که بر او بر آید که متصل است
 باین بیت ملامتی اکثر نسخ اشارت بعلت حکم ثانی باید دانست که قهر بر دو نوع است حقیقی و اضافی زیرا
 که تعظیم هر چه بجز منی یا بحسب حقیقت است که مختص در غیر متضمن یا نیت نشود و این حقیقی است یا بحسب
 اضافی بجز خود دیگر که در آن یافته نشود اگر چه در غیر آن یافته شود و این اضافی است و این حال است هر یک
 ازین دو نوع هر مستقیم اند قهر افراد اگر بنا طلب معتقد شرکت باشد و قهر قلب اگر معتقد عین باشد و قهر تعین اگر
 معتقد تساوی باشد کذا فی بعض ایضا قهر افراد مناسب است با فهم - که ملکش قدیم است و در آن غنی
 ملک صدر است و بعضی بفعل هم آمده و بچو خلق و اینجا مراد مغز اول است یعنی سلطنت بادشاهی پس زیم
 نیاید قدیم محملات و گفته اند که ملک بادشاهی اگر صفت الی واقع شود از آن الوهیت است و اگر صفت بنی
 واقع شود مراد از بنیوت است و اگر صفت خلیفه واقع شود مراد از آن خلافت است کذا فی شرح الاوار
 النعمه و منی تعظیم بقرین ذکر نموده شود انشا الله تعالی -

و بیکی را بر سر بر نه تلج و منجبت نو بیکی را بنجا ک اندر آرد تخت *

حما قال نه تافوتی الملك من تشاء و تشیع الملك من تشاء و تعز من تشاء و تدل من تشاء بعض
 نسخه صدر هر دو صراح یکی است و معنی صدر دوم برین نقله بریم و اگر چه آدمی را چون نکره اعاده میکنند
 مراد غیر اذل باشد و این اگر کلی نیست اکثر به خود است چنانچه ابن عباس معنی الله تعالی عند تفسیر قوله تعالی

فان مع العسر يسرا ان هم العسر سیر گفته است ان غلب عسر سیرین گلستان کند آتشی بر خلیل
 خلیل لقب ابراهیم است علی بنیاد علیه الصلوة والسلام و در باب دوم مذکور خواهد شد بخشایش
 تقالو آتشی بیاید نوشت به بی یار چنانچه در عام نسخ واقع است بر خلیل متعلق گلستان است از آتش
 تقالو بعد تعالی یا نار کونی بر دوا سلاما علی ابراهیم در مصلح تلخیص است بقصد حضرت ابراهیم علی نبینا و
 علیه الصلوة والسلام آن در کتب مذکور است گروهی بآتش بر دوا بیل نیل نام دریا است
 در مصر گویند نیل و ذات اربع سدره النور بر آمده در پشت میروند و از اینجا باینجا می آیند در غایت شیرینی اند
 بتا شیر زمین مزا انجا تغییر یافته در روز قیامت باز بخت روند و سیحون و حیون این نیز بخت برند و اند
 تقالو اعلم در مصلح تلخیص است بقصد غرق شدن فرعون و فرعونیان ببحره حضرت موسی علیه نبینا و
 علیه الصلوة والسلام که در کتب مذکور است هنوز است اگر آنست منشور احسان اوست
 و رانیت توقع فرمان اوست منشور نوشته و در عرف نامه که در آن حکم بادشاه بعبادش
 نوشته باشد و توقع ضد آن اگر چه در اصل وضع نامه نشان کردن است آن اشارت است بمضمون
 هر امرهای اوایل زبایات ثلاثه و این توانی آن اگر گفته شود که این بگوی فریبست و آن بر عید چون
 مصرع اول بیت ثالث بعید باشد توانی بر اولین بعد بود گویم چون هر بیت منقل است اولیت و ثانویت
 و ثالثیت اعتبار ندارد بلکه چون مال هر یک از اوایل یک بیت همچنین توانی گوئی هر سه یکی است فافهم
 پس پرده بین عملها سئ بزمی همون پرده پوشند بالاسه خود
 پس بر دمهال است از مفعول از فاعل و او خود و او شمام ضمه است این را دوا بعد و نه نیز گویند و آن دوا
 است که بعد از خانق مفتوحه باشد امانت خالص نبود ملک بوی از ضمه دارد و شمام در لغت بیا میند است
 لهذا از دوا و شمام ضمه میگویند و معدوله از نهجست گویند که از آن بعد و نه نموده بخوب دیگر تکلم میشوند و دوا
 بخوبی سازند و چنانچه فتح را باعتبار ذات بانته خالص توجیه میسازند چنانچه درین بیت است و اگر باعتبار صفت باشد
 توجیه میسازند و همو دارند اما بنظر نیامده و توجیه عبارت است از حرکت ماقبل روی ساکن غیر اشتباع و شلاح
 محقق گفته که لفظ خود بخا مفتوحه است لهذا تا فیه آن زد و بفتح ماقبل آخری آید نشد و بدینهم الا بضرورت

و اکثری که اطلاع ازین ندارند فتح خارا بر آن حضرت قاضیه شمارند و در آن شایع کما از نقاشات منع میری مناسبت
 قاضیه شل خود خوش بنم اقبال بر دی یافته نشده و نیز آلا بر وزن افعال جمعی که بر فتح مهره و الف مقدره و بخت
 کذا فی الدار به تهدید گر بر کش تیغ حکم به بماند که و بیان صمم و حکم -
 تهدید ترسانیدن میر نور الله در شرح گلستان آرد که لفظ کردی بهمانجا از قاموس هریشو و تحجیف است تشبیه
 بجهت ضرورت شعر واقع شده و که و بیان جمیع مقررانند از فرشتگان در گفت آورده که ایشانرا تفسیر کرده اند
 جامع که کرب عذاب بنندگان بر می دارند گفته اند که و بیان دو قسم اند قسمی آنانند که از عالم دغال میان هیچ
 و جبرند و ایشانرا ملائیکه می خوانند و قسمی آنانند که اگر چه بعالم اجسام تعلق تدبیر و تصرف ندارند و شهود
 قیومیت شقیقه و تخیل اند اما محاب بارگاه الوهیت اند و سایر لطیف ربوبیت و رئیس ایشان فرشته است که او را
 روح اعظم خوانند و در مقام از عظمت فرشته نیست و او را با اعتباری قلم اعظم گویند و با اعتباری عقل اول است
 و این روح در دست اول انبیا است و روح القدس که او را جبرئیل گویند و نصف آخر صمم و تشبیه به جمیع اصنام
 که و انشاء حکم بود و حکم جمیع حکم به حکم است چه فعل صفت است چه فعل التفضیل از الان چه بیا به حاکم
 معنی آنکه اگر چه از ساندن تنم حکم بر کشد که و بیان که موصوفه اند بصفت بیون هیل و الهار لا یفرون بهوت
 و حیران مانند تاب شفق و گفتن نیارند چه جای دیگر غرض ازین بیت و ابعدان بیان بر نیارند بنده و آرد
 دوست بل شانه فعل صفا بشمار و حکم مایه به و اگر در و به یکست صلاست کریم
 عز از یل گوید نصیب بر م به نیکو نصیب بر آن تعلیم انبیا است بنظر بر حکم کریم و حدیث آمده
 ابو بکر الکافر کل الذی عهد الله تعالی من ارحمة طمسیاس من الجنة و له علیهم المؤمن کل الذی عهد الله تعالی
 من العذاب لم یامن فی النار از اسهل بن عبد الله بن سیرى رحمه الله تعالی علیه منقول است که گفت بنحو این
 ملائی شده و در این بنا ختم او را شایسته میان اساطیر و اهل شد تا آنکه گفت ما اهل حق تعالی بطریق تمیم گفته
 است و جزو صفت کشتی و تو میدانی که من نیز ششم هستم و لفظ کل از فناء و عاظم و عظیم میکند پس صحت او بر وجه
 عا صیان از شافل شده شما از یکجا میگویند که صفت حق مراد عا صیان از رسد سهل گوید بخدا که چون این سخن
 گفت خیر شد و این آیت با در دل خود گردانیدن اگر فهم چون رسیدم بقوله تعالی ساکتا الذین یقهرن

ایونون اندکواه آلایه خوشدل شدم و گمان که دلیل بر تزلزل و یافتم گفتم پیش آوای ملعون که حق تعالی
 عقید کرده است رحمت و انبوت مخصوصه که ترا ازین غموم بیرون می آرد و این آیت خواندم پس تسبیح
 کرد و گشت ای سبیل حق یافته تو هست بر صفت او تعالی مرا گمان نبود که تو چنین جلالی کاشکی خاموش میماندی
 پس گوید رجوع کردم بهس خود و انهم پر آبند و سوزانش سحر است و انهم که طمع او در طمع است و والله ما
 وری بعد هذا ما یکن فان الله تعالی مانع بما یخ هذا الاشکال فبقی الامر
 عندی علی المشقه منه فی خلقه لا احکم علیه فی ذلک الا بما
 حکم به علی نفسه من حیث وجوب الایمان به *

* بدگاه لطف و بزرگیش بر بزرگان نخله بزرگی ز سر *

ازین بیت معلوم قبل خود است با معنی بر است بیدارت بر تر نیم است برین لطف شارت بجمال است و بزرگی
 جلال حاصل آن که چون بمرئین است که نگردد شد لهذا بدگاه خود الجلال و بزرگان بزرگی خود را از سر نهاده ترک
 داده فرو ماندگان را بر حمت قریب ماندگان و مثال آن بغیر آید نوشت زیرا که چون
 بالفتنون جسم کنند اگر ذوالهار باشد باز بگفت آری بل گفته و همچنین بگریه و صدید بیانت کات
 بذالها لحن شور باز کاف پاری کنند قال الله تعالی و اذا سالک عبادي عني فاني قریب
 اجیب دعوت الداع اذا دعان * بدو سجده و این گفته که اثبات قریب در صفات
 خدا تعالی نشانه است مراد آن مشقه است از قریب غماخیم معنی آن که مرا این است حق در انیم بعضی قریب
 به عالم بودن احوال ابواب دعوت و سوالی دل کند و حصین لایمان آورد که مراد از قریب در تورات
 و نحو اقرب الیه من جبل الذوب بعلوم قدرت است نه سافت و گمان نه *

تضرع کنان را بدعوت مجیب او کسیانیکه تضرع کنند و دعا خوانند یا بدعا کردن تضرع هم میکنند
 یا بت میگویند و بعضی گویند که باز آید است و دعوت مضامین مجیب را کات این ظاهر نیست و در اصطلاح
 این مضامین اشارت است باینکه عده در دعای تضرع است و شرح عفا یا آورده که عده و دین صدق است
 در خلوص طریقت است و حضور دل است بقوله علی الصلوة و السلام او خوانند و انتم موقوفون الا باجابه -

و قبول نمیشود و ما از دل غافل لاهی در تکمیل آورده و عا اگر بصدق توجه و حضور دل تصرف و زاری بوالهفته مستحق
است ببار دنیا یا آخرت و اجابت و عار شرایط و موانع است او که شرایط حصول قلبی اکل احوال است و او
موانع است ببار تعجب گوید بسیار دعا کردم مستجاب نشد و با وجود عدم شرایط و وجود موانع فضل و کرم
در محبت پروردگار تعالی باقی است **بدانکه** اجابت و عا بر دو قسم است یکی دادن چیزی که بنده آنرا
بدعا خواسته است و این موقوف بر وقت است اگر وقت دعا یا وقت اعطا که عند الله مقدر است موقوف
افتد فی الحال اعطا میشود و اگر وقت اعطا متاخر است یا در دنیا یا در آخرت در آنوقت داده خواهد شد و دوم
تراختن حق تعالی بر بنده دعا را بخواهد بیک یا عبادی و این از وقت دعا متاخر نمیشود -
فی الحديث ان العبد اذا دعاه ربه يقول الله تعالى لبيك يا عبادي
فی الحال من غیر ما خرج عن وقت الدعاء کذا فی فصوص -

الحکم و اگر بنده و نادان بخیر و بدین گفتن رجا آرد بپای مرنبه ناچیز از لذت و آرد و چنانچه
از دعا کردن غافل نشود مگر حجت نادب و تحریب ردنی تحریفیک بر احوال نابوده علمش بصیر
بر اسرار ناگفته لطیفش خبیر * بهر یقین بنیای و دانای بمرتبه ای علمش قوله تعالی -
بصیرت عالم تفسیر و ادب بعبادت بیغی بصیرت بیاد و داناکذافی الصراح لطف بمنزله حقیقت هم آمده و حیرت
علیم است کذا فی شرح الواقع لفظ علم و لطف تقم است قال الله تعالی و استر واقع لکم
او اجهل و صابه انه علیم بذات الصد و لا یعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر
باید دانست که بصیرت بیت بخود انا است نه بمنی بنیای چه علم بارتعالی است که تعلق میکرد و ماست چنانچه
تعلق میکرد و موجودات بخلاف بهر که مختص است بوجودات کذا فی عقیدت الحاج - مثالی دیگر آورده
بقدرت بگوید بالا و سبحت * یعنی بگوید ششاد آسمانها در پیشگاه او و اینها محض بقدرت است
و لازم ذات نیست که انفاک آن محال بود قال الله تعالی ان الله یمسک السموات
و الارض ان تنزولا و لئن نالنا ان امسکما من احد من بعده انه
کان حلیمًا غفورًا و قال الله تعالی و یمسک السماء ان تقع علی الارض الا باذنه

این مصراع اشاره است بر و قول حکما که خرق و التیام بر افلاک جایز نیست و غیر آن که
 انکار حشر است پس ظاهر شد وجه ارتباط مصراعین بدست آمد و پوان روز حشر است
 سید قدس سره در حاشیه مطلع گفته که اصل دیوان و تقریریت که جمع کرده شود در آن
 قوانین ملک و ضوابط آن مشتق از دو مت الکتاب یعنی جمع کردم آنرا و قریب گردانیدم بعضی
 بعضی دیگر و صاحب دفتر نیز گویند حسیب اما از حساب است اصل آنست که مکسور الفاء باشد
 لیکن از جهت فرار از توالی کسرات با کثرت حروف مفتوح میخوانند و چون الف سبب مالمایه
 مجزول گردد و بنا بر آن بیاض حسیب و ف ساخته و اضافه خداوند و یوان بجا بعد بقا اعتبار
 اضافت انسب میباشد یعنی حساب کننده روز حساب این بمنزله علم روز قیامت است و در مصراع
 اشارت است بر و قول معتزله که از حساب انشال آن متکرا اند در بعضی کتب مذکور است که از
 ملائکه نیز حساب میگرفتند و در حدیث است که اول حساب از جبرئیل علیه السلام گیرند که چگونه امانت
 وحی بانیای علیه السلام رسانیده در احادیث آمده که اول حساب لوح را بود آنرا حاضر آرند از پیش
 خداوندی برز و فرمان شود که تبلیغ علوم بجبرئیل که کردی گواه تو کمیت گوید گواه من سبیل
 است از انبیا را حاضر آرند و همه را از بهیبت عظمت سوال کبریا و ذوالجلال لرزه بر تن افتد پس
 پیغمبر از حاضر آرند و از تبلیغ وحی و ادای امانت رسالت پرسند اول آنچه از عبادات سوال کنند
 نماز باشد بعد از توحید و در معاملات خون و حیات ظالم و سیات مظلوم خشم دهند و گفته اند که حقیقت
 نماز مقبول بقیل برود و اگر کسی از رضا ثواب و تقوا و پیغمبر بود به نصف و انگب بخامه از جنیت باز دارند
 تا رضای خشم به تن متغنی از طاعتش پشت کس پشت از الفاظی است که بدان تفسیر از کل کنند و
 و چون آن بناست بار برداری است حاصل یعنی اگر کسی از مکلفان از طاعت و بر نیاست
 بکس چه طاعت او محتاج اند و قید تکلیف مستغادر است از انقضای طاعت چه طاعت بخیر و انشال
 امر است و این تمهید بخیر و نیکو باشد که امر باشد فان الله تعالى و اعلم ان جمیع اینها
 باجماع مفسرین برادر از یقین مبر است چه خبر عاریتین گفته اند که هرگز در این کتاب

در الوقت معاینه میکند جمیع آنچه امر او بدان متوجه است و این یقین اشارت بدانست در بیضاع
 رواست قول بعضی مریضه را که قایلند بدینکه کسی که لا اله الا محمد رسول الله گفت نه او را طاعتی نیست
 میرساند نه عصیت حضرت و قول مباحین که قایلند بدینکه چون بنده بغایت محبت و صفای برسد
 امر دینی از وساطت میشود و قول ایشان باطل است و اما قول رسول علیه الصلوٰۃ والسلام
 اذا احبب الله عبدالم یضربه ذنب بعضی گویند مراد عصمت حق است او را از گناه پس ضربی
 از گناه بدو نرسد و بعضی گویند مراد توفیق تو به است فتایب من الذنب مکن لا ذنب له
 و آنچه از بعضی صوفیه منقول است که چون بنده بمقام عرفان میرسد تکلیف از وساطت میگذرد
 بعضی ترجیحش میکنند بدینکه مراد از تکلیف کلفت و مشقت است چه عارف بعبادت لذت میابد از نبی
 گفته اند که الله دنیا اکمل فتناته من الاخرة لیکن بعضی محققین گفته اند که این مقام ناقص است
 زیرا که مشوبست با وای نفس بلکه کسی که کامل است گوی در وقت عبادت سکوة بر سر میرد از جهت
 اتهام با تمام ادب خوف از فوات آن چنانچه می آرند که امیر المومنین علیه السلام گفته چون بنده
 استادی بر خود بلرزید و گفتی که وقت گذاردن امانت آمد امانتی که زمین و آسمان برداشتن نمیتوانند
 چون امام زین العابدین بن حسین رضی الله تعالی عنه برای ناز بیرون آمدی رنگ او چنان متغیر شد
 که او نتوانستند شناخت از پیغمبر او را سوال کردند جواب داد که نمیدانید پیش که خواهم ایستادن
 بجا طراحت چنان میرسد که هیچیک از لذت و نه آن ضروری نیست بلکه تابع تجلی است اگر حق تعالی
 بوقت عبادت بتابد دل عارف بجلال تجلی میکند لذت میابد بجلال آنحضرت صلی الله تعالی علیه و سلم این
 از تجلیه میفرمود جعلت قمری عینی فی الصلوة و احنا یا بلال و اگر بجلال تجلی میشود خوف
 و قلن علیه میکند و آنحضرت را علیه السلام تعالی علیه و سلم و کلامی چون رود میاید تا از سینه مبارک آواز
 همچون دیگ جوشان بوی آید و در کوچهای مدینه شنیده میشد پس سقوط کلفت و مشقت در حق تعالی
 که تجلی بجلال مشرف گردد و دست آید نه در حق صاحب تجلی بجلال نه بر حرف او جای انگشت کسی
 شتمل است که انگشت بر حرف نهادن کنایه از محو کردن باشد پس معنی آن بود که نوشته او را

کسی نتواند کرد و قضا را در تغییر تواند داد و در حدیث قدسی آمده است یا محمد انی اذا قضیت
 فاندکایرد و وجه ربط مصرعین آنکه چون گفت که کسی از طاعت او متغی نیست بک هر طاعت او
 باید کرد و جای تو هم آنشد که اگر کسی در قضا را و از ازل بدو نوح باشد بسبب طاعت قضا را و دیگر و در او بد
 روح پس این دو هم را دفع کرد و گفت که حرف او چنان نیست که کسی او را بخواند که در حدیث آمده
 ان احدکم یجمع خلقه فی بطن امه اربعین یوماً انطفة ثم یکون علقه مثل ذلک
 ثم یموت مصغره مثل ذلک ثم یرسل الله الیه الملائکة فینفخ فیهِ الروح و یؤمن
 یا رب کلکات یمکت رزقه واجله و عمله و شقی او سعیده و الذی لا اله
 غیره ان احذکر لیعمل بعمل اهل الجنة حتی لا یموت بینه و
 بینهما الا ذراع فیسبق علیه الکتاب فیعمل بعمل اهل النار فیدخلها
 و ان احذکر لیعمل بعمل اهل النار حتی ما یموت بینه و بینهما الا ذراع
 فیسبق علیه الکتاب فیعمل بعمل اهل الجنة فیدخلها جمیع آنست که نگشت بر حرف نهاد
 عبارت از عیب نمودن باشد و معنی آن بود که امر فرمودن او بچیزات و عیبات و نهی نمودن او از
 شری و قبیح محض عدل و حکمت است پس اینصاع را بداند میریزد که قایلند بدینکه بداند اینصاع
 فعلی نیست و حرکات و بنزله حرکات جمادات است قدری تصدیق و اختیار است نادر و تکلیف نمودن او
 از تقضای عدل و حکمت خارج است و در سابقه که قایلند بدینکه هر چه در از آن مقدار شدة انرا انیم
 نیست پس اعمال ما تاثیر بر نداشت و امر کردن ما را با عالمی و نهی کردن از آن عالمی محبت است
 رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم ما منکم من احد الا و قد کتب مقعده من الذنوب
 و مقعده من الجنة فقالوا یا رسول الله افلا تمکمل علی کتابنا قال اعلموا کل من یسیر فی الخلق له
 اما من کان من اهل السعادة فیسیر بعمل السعادة و اما من کان من اهل الشقاوة فیسیر بعمل
 الشقاوة ثم قوماً ما من اعطی و اتقی و صدق بالحسنى فندبره الی قوله لا یسر
 شیخ الشیوخ قدس سره در عوارف فرموده که از جماعه مفتونین قومی اند که و بجهت توید غرق شده اند

و برای نفوس خود حرکتی فعلی اثبات نمیکند و گمان میبرند که ایشان مجبور اند بر شیار و فعلی با فعل حقیقی
 ندارند و معاصی و شتبهات نفوس اشرس سال میکنند و به بطالت و دوام غفلت و خروج از دین ملت و یک
 حدود و احکام ارتکاب نمایند پس از رحمت الهی تعالی علیه پرسیدند که گوید انا کالباب
 لا احرک الا اذا حرک گفت هذا لا یقولہ الا احد رجلیس ^{ما صدیق او مدعی}
 زیرا که صدیق میگوید باعتبار آنکه تو ام شیای و حق تعالی است بآنکه احکام اصول و رعایت حدود و شقوق
 و زمین میگوید باعتبار آنکه احوال و شیار بر حق تعالی است و سقاط ملاست از نفس خود و اسخار از دین
 بسم آن میکند و عقیده الفلاح آورده که در وی پادشاه حضرت عمر رضی الله تعالی عنه آورده و پرسید
 ما احکمت هذا و گفت قضا الله تعالی و قد را پس حضرت عمر رضی الله تعالی عنه فرمود سخت جلد و
 کند بعد از آن قطع بد پیر فرمود و جلد بکشد است بر خدای تعالی و قطع سبزه حضرت شیخ الاسلام ابراهیم
 بن اسماعیل صفار رحمه الله علیه تعالی فرموده که معناه ان السارق کانہ اعتقد کونه
 مجبوراً علی ما صنع بقضای الله تعالی و قدره حیث رای نفسه معذوراً
 فکذب عن رضی الله تعالی عنه فامر بحمل ^{القطر} و دیگر گفته اند که اضافه کرد جل بقرضا و قدر با آنکه انسان
 بحر من بر او خود کار میکند نه بدینکه قضا و تقدیر چنین است زیرا که قضا یعنی فعل قبل از فعل معلوم نیست پس
 صلاحیت عمل بر فعل ندارد از نتیجه حضرت عمر رضی الله تعالی عنه اورا نکذیب نمود یا این صراح اشارت باشد
 بدینکه بر فعل زنی تعرض نباید کرد و در کارهای خداوندی بنده را و چون او چنان باید زود و زار و تسلیم
 شیوه باید ساخت قبل از آنکه تعالی را بسال و مافعل و هم سیالون و قدیم و کواکب و یکی پس بد
 این صراح شقمن شد مطالب است اول آنکه قدیم است یعنی موجود است که وجود او را ابتدا نیست
 و اما احوال و شیار و پس مجتهد بود و مجتهدی و صفات او هم قدیم است لا استحالۃ قیام الحوادث
 بذاته تعالی سوا کانت الصفات ذاتیه کالحیوة و القدرۃ و العلم و الکلام
 و السمع و البصر و الإرادة او فعلیه کالتخلیق و الابداع و الانشاء و الصنع و الفعل
 و الايجاد و الایجاد است و التکوین - و تعرف گفته که در تعالی

مستحق نشد است اسم خالق را با فریدن خلق و نه اسم باری را چنانکه برای او نه اسم مصور را بتصور صورت و اگر
 اینچنین بود لازم آید که در علم پرتل ناقص بود و خلق تمام شد تعالی الله عننا ذالک علوا کبیرا **مسئله** اگر
 گفته شود که تخلیق بدون مخلوق و تزیین بدون مزین محال است و چون اینها حادث اند لازم آید
 که تخلیق و تزیین هم حادث بود و جواب گوئیم که مراد باین صفات معضاضاتی نیست که متعلق است
 میان فاعل و مفعول و بدون اینها تصور نیست بلکه مراد صفت حقیقی است که مبدی این اضافات است
 و موقوف بر متعلق نیست تفصیل این معنی در کتب کلامیه باید جست و دوم آنکه نیکیو کار است و همه افعال او
 خیر است چنانچه محققان گفته اند فعل الله کله خیر یا آنکه خلق کفر که فعل خالق است بدیهه نیست اگر چه فعل خیر
 که کسب کفر است از همه بدیهه تر است و در رساله سر القدر گفته که خداوند حکیم است و هر چه کند بحکم است که کند
 قوله تعالی انما خلقناکم عبثا کتبنا ظریرین هر چه کرد که از مخلوقات است و در آن حکمت باشد
 و حکمت و نفس خویش خیر است فلذا قالوا فعل الله کله خیر سیوم اگر یکی پسندد بدیهه بدی را ضعیف نیست
 در رساله سطور ه سطور است که وجود شر نامرئی است چه اگر مرئی بود نام شر بر آن واقع نشود و چه غیر
 شر که در الشرح است چنانچه معنی خیر محبوب الشرح است و اگر اینست ضد ضار است پس شر چون نهضت و
 کرامت دارد و مراد محض نباشد بلکه وجود خیر از جهت ظهور موقوف بر و است و این حکمت است پس خیر
 مراد هر معنی بود اما شر چون از جهت وجود خیر است مرضی نباشد مثال آن صحت بدن و صحت است
 چه این مرضی نیست اما بجهت آن مراد است بکلک تضاد و رحم نقش بند و قضا اینجاست حکم است و
 رحم بیارسی زبدان در کفایه منضوی گوید که آن عضو است مولد بلیغاته عذابی و در طبقه است
 و موضع آن در ایستاده و قدام المعاء سقیم بود و قنات عروق با آن متصل است جهت دفعه فصل طبعی
 و تعدیه چنین دانه اجزای است مادی دمان قبح برای خروج قحت و چنین از آن و جمیع مری بدن
 و در علم آن غشای است تنگ که از اجزای آن کند و رحم در حاله عروق منقسم میشود و در حاله دانه
 و طبع فراخ میگردد و رحم را شوق است بجز بانهی از بجهت در وقت مجامعت یا ک میشو و بلف فرج
 و عقب انقطاع طبع چون از فصول خالی میباشد شوق او برنی زیاده میگردد و تا که دریافت میشود که

[illegible]

از جمله آن کوه قاف است و اوقیسم جو ذی و لبنان و سینین و طور سینا و غیره و زمین گشت
بر قول صحیح و بعضی گویند متحرک است بجز حرکت صعودی و فرود یعنی بجز حرکت هبوطی و بعضی گویند که گردش
خود میکرد و از مغرب بسوی مشرق و فلک بر یک مثال ساکن است بسبب حرکت زمین چرخ نموده میشود
که فلک یکدوم چنانکه شخصی که در کشتی باشد که روان است که محو ندارد که ساحل روان است و کشته
استاده و بجهت تبدیل وضع آن فلک بعضی کواکب بر مظاهر میشوند و بعضی خفی میگردند و ساعات
روز و شب بطوری آید و این هر سه قول باطل اند چنانچه دلایل بطلان آن در کتب کلامیه مذکور است
امام رازی میگوید که صعود زمین در سالف زمان در آب پنهان بوده بدین سبب گل رس
در آن پدید آید و چون از آن آب بر آید همان گل خشک شده مسک گردید و بکثرت باد و باران
گل نرم از میان رفت و سنگها بر جا ماند تا که بهایند شد و متوید این سخن است آنکه چون بعضی سنگها
را بشکند اجزائی آنها نوات آبی همچو صدف ماهی یافته میشود و بعد از آن آورده که بزرگ ترین
کوهی که بر روی زمین است ارتفاع آن هفت میل است و آنچه میگویند که کوهها از آسمان متقل است
بکوه قاف این کنایه از کمال ارتفاع نه آنکه فی الحقیقت چنان است *

و در نظریه را صورت چون پیری میگوید که در است بر آب صورتگیری
بر آب صورتگیری استقامت نگاری است ای چاکس نکرده بغیر از تقریبی مندرج اول قوله تعالی
قوله تعالی الله الذی جعل لکم الارض قرارا و السماء بناء و صور لکم فاحسن صورکم
در کفایه آورده که منی مرد و زن اگر با هم در رحم قرار گیرند و از جمیع سوء المزاجات خالی باشد و رحم
و پاک بود و از واردات خارجی و اسباب مادی هیچ مانع نباشد از قدرت عاقله که در منی مرد است
و منعده که در منی زن است امتزاج پیدا شود و یک در محل دل و یک در محل ناف و یک در محل جگر
و یک بر جمیع محتوی شود و حافظ حرارت غریزی اعضا بود و فواید عروق بان متصل شود
از آن مجری غذا بجز طفل رساند و این حالت او گویند بهفت روز تمام شود بعد از آن ظاهر
سرخ پدید آید و دراز گردد و منافذ عروق پدید آید و بنای جنین خون طریقت جاری شود و این را

فغانیه گویند چهار روز تمام شود بعد از آن علقه شود و این را حالت انانیه گویند این شش روز بود بعد از آن
مضعفه گردد و بعضی اعضا از هم متمیز شود و قطعی ضالم از دم حیوانی و طشی بدو شرح شود و مستعد آن گردد
که از دریا ظهور تعالی شان روح حیوانی بدو منقاض شود این را حالت رابعه گویند در ده روز تمام شود
بعد از مزاج گونی و لذتی ظاهر شود و اعضا اصلی تمام شود این حالت خامسه گویند رابعه روز تمام شود
بعد از اعضا تمام خلقت شود و حقوق در محاذی مفاصل ظهور آید این را حالت سادسه گویند در پنج روز
تمام شود و این حالات مذکور به روز ذکر آن بدت اقصا باشد و در انانیت بدت الطول چنانچه گویند خلقت
پس برسی روز تا چهل تمام شود و خلقت انانیت چهل روز تا پنجاه بعد نماید بدت ششمه که اقل بدت است
و چنین نصف ایام ثمانی خلقت متحرک گردد و در سه شصت ایام حرکت بوجود آید مثلاً اگر کبھی و پنج روز تمام شود
پس تا در روز ششک شود و بدو بیست و ده روز که هفت ماه باشد بزیاید زنده ماند غالباً و اگر چهل روز تمام
شد و بیست و ده روز حرکت کند بدو بیست و چهار روز که بدت هشتاد ماه باشد بزیاید و نیزند دسل گفته اند که در
هر ماه و شصت و هشتاد و یک روز حرکت کند اگر محجم المزاج بود و قوی حالت بود و خرق غشیه کند و بیرون آید
بازن باریتال و اگر ضعیف الحال بود و قوت خرق و خرب ندارد از آن حرکت تمام گردد اگر مصلحت یا بدت
ماه نهم بدت غشکی از نوزایل گردد و قوت گیرد و در ماه نهم بوجود آید و زنده ماند و اگر بغایت ضعیف بود
در پنج و نیم یا در شش ماه تمام زاید و این حرکت غشکی تن را زیاده کند و هوا خارج نسبت با و غشیه
پس اگر شش ماهه اگر در چهل و پنج روز تمام شود در ماه نهم بوجود آید و باقی میماند و اکثر چنین واقع میشود
و در نوزده آورده که اطباء اجماع نموده اند که در هر ماهی از بدت مل کو کبیه از کواکب بعد سیاره تولد میکند
در ماه اول تولد میشود و در پنجاه چندان تغییر میکند و در نطفه پدید میآید و در ماه دوم منشی و در پنجاه
سفری و در ظاهر میشود و در پنجاه و شش ماه میگردد و در پنجاه و یک بزرگ میشود و با و سه گرم در و میخیزد و در
پنجاه و نیم فرخ و در پنجاه و شش ماه میگردد و در پنجاه و یک بزرگ میشود و با و سه گرم در و میخیزد و در
پنجاه و یک فرخ و در پنجاه و شش ماه میگردد و در پنجاه و یک بزرگ میشود و با و سه گرم در و میخیزد و در
پنجاه و یک فرخ و در پنجاه و شش ماه میگردد و در پنجاه و یک بزرگ میشود و با و سه گرم در و میخیزد و در

عطار در دریاها زبان او میکشاید و نام خلقت گردد و در ماه هفتم قمر و درین ماه قوی تر گردد و گاهی میزداید
 میزدید که خلقت او تمام شده و استغفار طبع کواکب نموده و در ماه هشتم زحل ثانیاً و درین ماه افسرده و گرا
 میگردد و حرکت او رو به عقبی آرد ازینجهت است که اگر میزداید نیز درین ماه و در ماه نهم ششتری مرتبه آخر
 و درین ماه باز قوت یگیرد و صلاحیت آن می یابد که سالم بیرون آید و در حدیث آمده ان احدکم
 یجمع خلقه فی بطن امه اربعین یوما نطفه ثم یكون علقه مثل ذلک ثم یكون مضغه
 مثل ذلک ثم یرسل الله الیه الملك فینفخ فیهِ الروح الحدیث قل قال رسول الله
 صلی الله تعالی علیه وسلم خلق الانسان من ثلثة عشر شیئاً اربعة من الاربع و
 اربعة من الام و اربعة من قدرت الله تعالی و واحد من خزانه الله تعالی
 اما الاربعة التي من الاربع العظم والجلد والعصب والعرق و اما الاربعة
 التي من الام الدّم واللحم والشعر والماء و اما الاربعة التي هی من قدرت
 الله تعالی السمع والبصر والشم والنطق و اما واحد من ثمانية الله تعالی الروح قل الروح من
 امر ربه انک خدا تعالی قادر است که در یک لحظه بصورت درست آفریند بے آنکه مادر پذیر باشد یا کو بوی تولد نماید
 لیکن فریدن بے تدبیر و تمیز و متعلق ساختن با سباب نه از نقصان است بلکه نظیر قدرت حق است و بعضی
 حکمتها چنانچه قدری از ان بتأمل صادق معلوم میگردد و بعضی فعل فیروزه در صلب سنگ و
 کل لعل در شمع فیروزه رنگ و لعل فیروزه بے عطف است لعل گوهر بیست قیمتی در خشان آذر
 گاد و بیانی می آرد از ظلمت در دهن گیرد و بصر آید و بر دشمنای آن عطف میجوید و مردم آنرا بپایند
 و بر دارند در کیفیت گرفتن آن گفته اند که مردم کمین میکنند و کلی بر سر آن گاو زنند گاو بانگ و زاری
 کنان باز بدید میروند و مردم آنرا بردارند صاحب موی گویند از کلام نظامی معلوم میشود که لعل در
 سنگ است و در طب حقایق الابدان یاد کور است که لعل در عهد قدیم نبوده است لهذا در کتابها
 نیامده و گفته اند که چون کوهها از زلزله پدید آید بنگان لعل پیدا میشود لعل در مصالح ثانی یعنی سرخ است
 فیروزه سنگ سبز که از وی نگین گشته بین سازند در حقایق الاشیاء آورده اگر فیروزه صاف و پاکیزه بود

نیم مثقال آن پده وینا راز دوزیز هر سبز رنگ را قیروز گویند که آنی الدار صلب سنگ ای پشت سنگ
 یا سنگ سخت بقدم صفت بد زابر فلک قطره سوی تم به تشدید و یاد پارسیان به تحقیق
 استعمال کنند در شرح مواضع آورده که بر قول علماء طبقات عناصر صفت اند بالاتر از همه طبقات اکثر
 خالص و محذب آن متصل بقعر فلک قمر است و زیر آن طبقه آتش که مخلوط است به هوا و زیر این طبقه
 زمهریری و آن هوا و خالص است که عکس شعاع شمس بدان میرسد و بجا درت خاک و آب میرسد
 و زیر آن طبقه بخاری و آن هواست مخلوط با آب و زیر آن طبقه تریه و آن خاک است میختره هوا و زیر
 طینی و آن خاک است آینه بآب و زیر آن طبقه خاکی خالص چون آب خاک بمنزله یک که بود و بنا بران
 آب را طبقه علوه نشرده و گفته اند چون گرمی آفتاب یا غیر آن اجزاء آب و هوا با هم آمیخته بالا رود
 بخار گویند و اجزای آتش و خاک چون بالا رود و خفایا نامند و در اغلب بخار و دخان با هم آمیخته
 بالا میروند و همه آثار علوی که زمین هر دو صادر میشود اما بخار که از اندک باشد و هوا بسیار گرم بود اجزای
 با هم آمیخته شده هوا میگردد و هوا و خورق میماند و اگر بخار بسیار باشد یا هوا بسیار گرم نبود و گاهی طبقه
 زمهریری میرسد و بسبب سردی آن طبقه کیف میگردد پس اگر سردی بسیار نبود آن بخار جمع شده و بر
 میگردد و از آن قطرات میچکد و چون باران آن گویند و اگر سردی بسیار بود و بخار پیش از جماع آن برسد
 آن بخار فردمی افتد این را برف میگویند و اگر بعد از جماع آن برسد از وی ژاله می افتد و گاهی طبقه
 زمهریری نمیخیزد پس اگر آن بخار بسیار بود گاهی آب بارانده میگردد و گاهی قریب زمین میماند و اگر
 و اگر اندک باشد گاهی بسبب سردی شب کیف میگردد و فردمی آید اگر بعد فردم آمدن بسته نگردد
 از اطل گویند یعنی غنیمت و باران ببارد و اگر بسته گردد و از اصف گویند یعنی غنیمت افسرده و اما دخان گاهی
 با ابر آمیخته و برین نوع که بخار کیف شده ابر میگردد و دخان که با وی فستط شده بالا رفته بود در میان
 آن محبس میماند و بسبب حرارت میل بالا میکند یا بسبب سردی هوا که بدو میرسد به پستی یا بل می شود و اگر
 بیشگاه ازین شکاف حق را دوی برسد آید از راه قد گویند و گاهی بسبب فراغت ابر و سودن بپوش
 شعله برسد آید اگر آن شعله لطیف است برودی منعقد میگردد و از آن برق گویند و اگر کیف است

تا بدیری بماند و بر زمین میرسد این را خاضع گویند غرض از بیان این اسباب آنست که نشود
 که حق تعالی بقدرت کامله خود خلق این اسباب نمود و همچنین بسبب آن متعلق ساخته و حکمت او
 اقرار آرند و گویند ربنا ما خلقت هذا باطلاً سبحانک فقنا عذاب النار: و صواب او در نطفه و شکم
 صلب بضم استخوان پشت چنانکه گفته اند که نطفه از فضل و فهم رابع متولد میشود و از همه اعضا مفصل میگردد
 تا بعد آن نشود که مثل این اعضا از وی تولد کنند و مقرر آن را گمانست با یکدیگر پیچیده و نزدیک بر
 بعضی صاحب انوار گوید که این قول بر تقدیر صحت منافات ندارد و بخروج آن از صلب مرد و تراب آن
 خلق من مادیاتی بیخروج من بین الصلص القریب زیرا که دماغ خلیفه ترین اعضا می است که در تولد
 نطفه معاونت میکند ازین جهت با وی مشابهت بر کمال دارد و افراط جمیع سرعت تمام ضعف وی آرند
 و در دماغ را خلیفه است و آن نخاع است یعنی مغز استخوان پشت و شعبهای بسیار است که بر تراب فرو
 آمده اند و این هر دو یعنی صلب و تراب بسیار نزدیک تراند با دغیه منی بنا بر آن خاص که هر دو را بد که در کمال
 اعلم و ازان قطره لولوی الاکستد: الا میخورد و ششده صفت لولو است بمعنوی واریدند
 معطوف بر آن گویند که الا میسنه مذکور در صفت لولو متصل فشه اگر بر آن بود است اشاره بقطره
 ابر است گویند چون قطره باران بهاری و در صدف می افتد لولو منعقد میشود و بعضی گویند صدف چون
 است که لولو در آن پیدا میشود و بآنکه قطره باران در آن افتد و درین صورت سرو بالا گردد
 اینک بر آن قریب است اشارت است: نطفه صلب سرو بالا ای همچون سرو در راسی و بالا ای قدام
 صفت صورت است ای ازان نطفه که از صلب مرد بشکم زن می آرد و یکسره نبرد و قد و جود می سازد
 چه بالا یعنی قد است در مقدمه گذشته که مثل این ترکیب از قبیل صدف بحال متعلق است لیکن با عتبات
 تشبیه و آنچه شراح عینی گفته که بالا مضاف است سر درشت از قبیل منافعه مشبه بر تشبیه مثل صدف و قیاس
 و نامی که چوینری نیست زیرا که برین تقدیر صورت لطاف الهی خواهد بود و منی آن باشد که نطفه صورت
 بسبب بیکدیگر همچون سرد است در کاکت این و نزد ذوق عظیم هویدا است
 و چو علم یک ذره پوشیده نیست و این علم بمعنوی معلوم است ای با من شانۀ ان سلیم

معنی آنکه دانستی یک زره که مثل ست در قوت بر و مخفی نیست فلیک با اید الشمل علیها قوله تعالی
 لا یغرب عن ربکم اشتغال ذره فی الارض فی لانی السماء و شاح محقق این مصراع را بدینگونه تفسیر
 نموده - هر علم او ذره پوشیده نیست و گفته که آنچه در عالم منع بر و علم یک ذره پوشیده نیست و هر
 شده بے آنکه تکلف نمایان را کار فرمایند * که پس او پنهان بنزدش یکست * که معنی فلانست
 یعنی پیر که نسبت با دیگران پیداست و چیزیکه با دیگران پنهان است نزد وی یکی است و در محکمت
 که عالم الغیب و مشاهدات است در شحات آورده که عالم الغیب که در قرآن واقع است نسبت به باشد
 نه نسبت بحق سبحان تعالی بیرون آورد و زمین از ایشان علو گردید و در شان گفت الهی ایشان که بنزد
 ذرات اند زمین را پر کرد و چون تمام خلقت شوند چگونگی بگنجد فرمود که چون قومی را بیارم دیگر را بر آورم
 در شرح مواضع آورده که ساینکه قابل بعد جاد و روحانی و جانی میگویند که بدالات عقل معلوم شده که ساحت
 ارواح بعرفت حق تعالی و جهت اوست و سعادت اجسام در آرد که محسوسات جمع کردن میان این
 هر دو سعادت در اینجا ممکن نیست زیرا که انسان را با وجود استغراق در تجلی انوار عالم غیب اتانی نیست
 که چیزی از لذات جسمانی انتفاع نماید و با استغراق در استیفا این لذات قدرت ندارد که بلا ذات
 روحانی ملقت شود زیرا که از روح بشری درین عالم ضعیف اند و چون بهوت ازین عالم مفارقت میکنند
 از عالم قدس بدو یا بند قوی و کامل گردد و بند چون دیگر بار در ابدان آورده شوند توانا باشند بر جامع
 بودن میان هر دو امر و مشک نیست که این حالت غایت فضولیت از سعادت - *

* بحضرت متفق بر الاهییتش * فرو مانده و گنجه الهیتش *

الاهییت مصدر فعلی الشبهت بحضرت الیه بودن و ظواهر کثرت که ماهیت و الاهییت روی است دیا و تا وصل
 و تعریف این هر دو گذشته دشمن خروج داین عبارت است از هر خنی که وصل میوند و الف الاهییت
 و ماهیت ردیف است و ذکر ارف در توانی و احبست و اختلاف آن پایز نیست پس آنچه در مقام شرح
 الاهییت بود و واقع شده از تصرف نا سخان است که چیزی پایان آن حاصل نمیشد آنکه جهان بر آیه بود
 و متفق است و انکار مکن این الاهییت غیر متعدد است چه اگر اندک تا مل کنند انکار ایشان کل ایل برگردد

آورده اند که چون محمود بکلیکین بلاد سومات رافع کرد و برادر او در نزد وی زبان خود سخن گفتن را
 کرد سلطان ترجمان را پرسید که این چه میگوید گفت که میگوید الله الله فرمود که او را پرس که شما الله
 می شناسید پس از سبب بندی سخن گفت ترجمان سلطان عرض نمود که میگوید همه خطوط مستقیم از
 حیاط تا مرکز مشاوی اند در مصراع ثانی میگوید اگر چه همه جهان بر الهیه و اتفاق دارد اما از ادراک کند
 حقیقت او عاجز است و در شرح رباعیات میگوید حضرت حق سبحانه از روی حقیقت ذات از همه پیشتر
 تر است که حقیقت او تعالی شأنه درک مفهوم هیچکس نتواند بود و لایسچیلون به علما و هر چه در عقل
 و فهم و وهم و قیاس و جواس گنج ذرات او تعالی از ان منزه و مقدس است چنانچه ذات اند و محدث
 جز ادراک محدث نتواند کرد اما از روی تحقیق و هستی پیدا تر از همه چیزها است و پوشیدگی و دشواری
 معرفت او سبحانه تعالی از غایت روشنی است که پس ظاهر است و لها طاق بر داشت آن نداننده
 بشر و انسانی جلالتش نیافت بهتر است کمالش نیافت

جلال در لغت عظمت است و در اصطلاح صفات بسبب اندر زیر که موجب تعظیم ذات اند و برتری
 او از ممانعت ادراک بهتر بقیعین نیایم و دانائی حاصل معنی انگه اتان که احوال عارفین است
 چیزیکه در پس حجاب عظمت است در نیافته و بهر که موجب انکشاف تام است بمنتهای کمال و رسید
 تا دیگران چه رشید شیخ محی الدین غریب و ترجمان الاشواق گفته کلی من الخلق وقف خلف حجاب
 العزة الاحی فغند هذا الحجاب تنتهی علوم العالمین و معرفة العارفین ولا یصح
 لاحد ان یتعدی هذا الحجاب ولو کان من اکابر الا حجاب
 نه براج ذاتش پرور مرغ و هم نه در ذیل صفاتی رسیده دست فاشم

و هم رفتن ل سبوی چیزه بقصد آن فهم دانستن اضافت مرغ و هم دست بفهم اضافت مشبه است
 به تشبیه ای و هم که همچون مرغ است در طیران و عدم استقرار و فهم که همچون دست است که رفتن
 انشیا و تحمل است که فیخ در دل خود فهم شخص صاحب بطش تشبیه داده و این استعاره کنه باشد و
 اثبات دست که از لوازم صاحب بطش است تجسید حاصل معنی آنکه و هم و ادراک در ذات و صفات

و تعالیٰ نیز در کلمات صور و الوهم و حواء الفهم فالله بخلافه فقد احتجبت عن الوصف
 ذاته و لیست انکه کالذات و صفاته کالصفات کذا فی اداب المریدین
 خواص حکما پارسا در تحقیقات گفته محال است که حق تعالیٰ را غیر از کینه صفات ربوبیت بشناسد
 * درین ورطه کشتی فرو شد هزار * که پیداشت تخته پیر کنار *
 در طبع ملاکس زمین و آسمان پاره و نشان کذا فی الصالح و در عرف گرداب را گویند این ورطه اشارت
 است به معرفت کینه ذات و صفات یعنی در طلب معرفت کینه ذات و صفات هزاران کشتی دین در فکا چنان
 غرق شده که یک تخته از آن بر کنار نیامده غرض ازین سودا سود بدست نیامد بلکه سرمایہ دانش بر آب رفت
 شیخ محمد الدین گوید تفکر در ذات و تعالیٰ ممنوع الشرع است و یحذره کم الدنفسه ای ان یتفکر و افیهما و نیز گوید
 کسی که معنی قوله تعالیٰ لیس کشفه شیئی دریافته هرگز در کینه ذات او تفکر نکرده و یحسب ان از نظر که دعوی محال
 علم کند نموده ام که در ذات او کشف نکند خود کلام نکرده باشد حتی و تم فی کلام ذالک بوجاهد غزالی که جمع
 غرض از اک قبل موته و نزول و انکشافی بزرگتر نیست از گناه خوض کند کان و ذوات او اما تفکر فانهم قد اتوا با
 قصه در باب الجمل * چه شمعها شستم درین بر گم * که حیرت گرفت استیسم که تم *
 چه معنی بسیار آمده در بیفتج جایگاه زاهد پارسا و معنی خانه مطلق بهم آمده و کم حال است از مکمل این و نیز
 است از تفکر ذات و صفات و کاف بر مفاجات است تم ای بر غیر یعنی بسیار شبها در تفکر ذات و صفات
 حق تعالیٰ شستم در حالتی که گمراه و ضلالت بودم زیرا که بر ممنوع الشرع اقدام نمودم و طلب خیر می کردم
 که حصول آن محال است بناگاه در شب و حیرت آستین من برگرفت و گفت که خیر داتا توانی از اینجا بگریز
 پس حال شیخ همچو حال ابوخلد غزالی بوده باشد که نخست تحصیل معرفت نظر و استدلال شرع کرد بعد از آن
 موفق حقیقی را به دست آورد و چنانچه پیش گرفت و تخصص بشبها دان کرد که بوقت شب تفرقه حواس منتقل میشود
 به جمیع فکر در جوان و متنی می آید * محیط است علم پاک بر بسیط * قیاس تو
 بدو می نگر و محیط * مقوله حیرت است ناک بکلام اسمی است از اسماء الهی بسط فایز و افزون
 یعنی علم او تعالیٰ در گیرنده است همه مفهومات را و شامل است جمیع کلیات و جزئیات را که قیاس تو

بدانها محیط نباشد پس علم تو بذات کسی که قیاس تو بمخلوقات و نرسد چگونه محیط شود الا از هر یک شش محیط

نه ادراک و در گشتن ذاتش رسد نه فکرش بخور صفاتش رسد

تا زکات از نفس کلست نه تا در خطاب غور بفتح یعنی تصور را ندگوید غور رسد گویند و حقیقت امر خواهند مقرر است

که ادراک از مناسبت می باید و اینجا مناسبت مفقود است که مالک شراب و رب الارباب با ذات انشرفات

توان در بلاغت بسجنان رسید نه در گشتن بچون بسجنان رسید

سجنان بفتح نام مرد که بفصاحت بلاغت شهرت بسجنان در اصل مصدر است یعنی تزیین و تخیل نمیشود و مگر بافت

اما اینجا مصدر بخو فعل است و بسا اوقات موصوف با حذف کرده صفت بتمام آن تعلیم کنند شایع تخیل گفته اند

متبادر از اضافه کنه بجانب سجنان آنست که جمله چهار الهی باشد لیکن در کتب لغات و تفاسیر نظر نیامده

نه هر جائی مرکب توان بختن که جا با سپر باید انداختن

مرکب یا ختن یعنی دیر و سپر انداختن عاجز شدن و ترک جنگ کردن حاصل آنکه هر چند قوت عاقل را

بکار داشتن و در امور تفکر کردن حکم تفکر ساعته شیرین عبادت ستین سنده امری مستحسن و منتهی نتایج بسیار

است لیکن هر جا دیری نباید کرد و تفکر را کار نباید فرمود و پاک طبق تفکر و انی الا الله تا و لا تفکر و انی واته عمل دیگر

که خاصا درین راه فرس رانده اند بلا اخصی از تلک فرو مانده اند

کاف علیه است این بیت علت ما قبل خود است یعنی اخلاصان که انبیا و اولیا اند در طلب معرفت خدا و ندی

کوششها نموده اند و تا بسیرا مکان اسپانده اند چون پدیدار رسیدند دیده اند که اکنون مجال قدم

برداشتن نبوده لاجرم استناد به بجز و مقصور خود که اعتراف نمودند که لا اخصی شمار طلب است کما شئت

علی نفس که نه آنکه طلب چیز است و ندکه متمتع الحصول است و بعد از آن محتاج آن در پا هستند و ترک

طلب کردند چه طلب چیز است که حصول آن محال باشد بر انبیا و اولیا که ورثه انبیا اند جایز نیست

و اگر کسی که در گشت پدبند بر روی در بار گشت

یعنی افشار بر سر بر بیهوش نه اند که در من عرفنا الله کل لسانه چنان امر ذوقی و وحدانی است گفته

و نشنیدن است نخواهد و اگر تامل کنند حال همه وجدانیات چنین یابند و آنچه گفته اند که من عرفنا الله

طالع لسانه مراد است که زبان او دراز میشود و حکم معانی که مردم بدان متفق شوند در حدیث آمده است
 الله اربعین صباحاً طاعتاً ینابیح الحکمة من قلبه علی لسانه و براح مراد است که بدن
 سالک محرم راز شد و از آلودگیها و عیاف بشری پاک پاک گردید باز بدان مندرس نشود چنانچه کلمات
 شایخ متقدم و متأخر بدان اطلاق است محقق دهلوی در شرح فتح الغیب میگوید که چون ظلمات بشریت بدر
 رفت انوار صفات ربوبیت در آمد و صفات ربوبیت لابد باقی و پابنده بود زوال از نشاید از اینجا معلوم گردد
 المعانی لا بردانی او صافه و چون سالک طی منازل نموده بحق مطلق رسید باز دهلوی از ان حیثیت ماسوی
 است ایستادن نمیکند و اگر بعضی سالکان باینها رسیدند اما که ارشاد طالبان نمایند این
 فی الحقیقت ایستادن ماسوی نیست بلکه بشریف بقا بالله شرف شده به نیابت حق تعالی در بندگان و بخوانا
 که مطهر و پاک اند تصرف میکند بخلق از حق محجوب نمیکند آری او ادناس بشریت بهتر مانده باشد از حال دار که
 منزل خود فرود افتد و رنجی که در سلوک کشیده است برآورد و حضرت سلطان المشایخ قدس سره فرموده اند
 که سالک در سلوک است مراد از کمال است بعده فرموده که سالک است و واقف است و ارجح است سالک است
 که او راه رود و واقف است که او را و فراق در عجل سال کردن که سالک واقف میاشد فرمودند آری هرگاه سالک
 و طاعت فتور یافد چنانچه از ذوق طاعت بماند او واقف باشد اگر زود کار را در یاد یا نابت پیوندد و سالک
 تواند بود و اگر هیاهو یا بدید بجران بماند هم آن باشد که راجع شود بعبده این را بر حضرت مضم بیان فرمود و عرض
 حجاب تقاضا سلب میرسد سلب قدیم تسلی عداوت فرمود و دوست باشد عاشق و معشوق متفرق محبت
 یکدیگر در میان اگر عاشق خیر کتب یا سکنتی در وجود آید که نپسندیده دوست و پیوند دوست از غرض کند
 بخیر و میگرداندش عاشق را و حبیبیت که در حال استغفار مشغول شود و بمحلات پیوندد تا دوست از در غیبه
 شود و اگر آن محب بمر آن خطا اصرار کند و عذر نخواهد آن غرض حجاب کشد معشوق حجاب در میان آن
 پس محب را واجب است که بتوبه برگزاید و اگر درین باب هم تأخیر کند حجاب بفاصل کشد یعنی آن دوست از وی جدا گردد
 و اگر هنوز مستغفر نشود سلب شود و فریدی که او را در ذوق طاعت و غیران بوده باشد پس اگر عذر آن
 نخواهد بر آن بطاعت بماند سلب هم شود طاعتی در انصاف پیش از غریبه داشت آنهم بستاند پس اگر اینجا

هم در توبه تقصیر کرده بعد از آن تسلی شود و غیر دوست و بر جدائی دل بیارند پس اگر در اسباب انجیل
 رود عداوت شود و لغوی یا الله منجا کذافی اخیا اختیار دین بیت رفیر است بدانکه محرمیت از باز بسته است
 سلوک که عبارت است از بردن راه مجاهده و ریاضت و قطع کردن کیره مالوناسطبعیت عادت و لذت
 جماع و انبیا الیه السلام سبیلنا به بسیاری قیل و قال و یا بر دی نظر و استدلال پیرامون این مقصد
 بلند و مطلب جرمند توان رسید و با وجود این منو فضل و بجا نفعی تمام است که اگر کسی را خود به پیش
 مجاهده محض بچند غنایت میفایند خود یا بتوجه باطن صاحب معرفت محرم راز گرداند و اکثر بوالهوسان
 رود کار جو یا عی این شوق خیر اندام پیدا کردن خالی از انکار و امتحان با سپید داری حصول این لذت عظمی
 بصحبت صاحبان رسید شود غنیمت یا بشهر و سعادت این تصور باید کرد که هم قوم لایق
 کس را درین بزم ساغر دهند که داردی بهر خوشیش در دهند

بزم چنین مهمانی شراب شاعر بفتح عین نغمه پیاله و آوید شرب پس اختلاف توجیه لازم نیاید بگو کس را
 بر تبه لایت رسانند و شراب معرفت چنانکه که نخست در ماسوی اندیشه خوش سازند و فانی کنند تا ساکن
 بر تبه جذب بخودی رسد و در صف لایت در نیاید اگر چه از عباد و در باد و اختیار دار بتواند بود اما دوام بخود
 شرط نیست بعضی از سالها در بخودی میسر نماند بخین کسان را عجاوین گویند و ایشان شایان تربیت نباشند
 نیستند در شرح قبح الغیب و آرد که تمامی سلوک که عبارت از سیر الیه است بغیر است و در واز قیلا
 چون آن آید بشهر ولایت رسیدند فانی است منخو اینها نیست منتی آنکه باطن رسید به یا نشد بهرگاه و مقام
 رسیدند علمیه کمال متعلق شد بعد از آن بقا است و ابتدا سیرانی الهی است و در آن مقام تجلیات صفات
 حق بریت یافته بر تبه تحلی پس از آن میرساند است که بهر تکمیل ناقصان از آن مقام مرتفع شوند
 یک باز با دیده پر خسته و اگر دید با باز و دیر سو خسته

باز اوبل بخوبانور شکاری است و باز ثانی بخو کثاده و مقرر است که چون باز رسید آرد غمت دیده
 بهر وزند با مردم انس گیرد و خست زایل گردد و اندک چشم و سیکشاند و چون می بیند که انس تمام گشته
 با کل چشم او سیکشاند پس شیخ میگردد که یک باز را که سالک بهر است دیدم دوخته است که روی سیکشاند

حقیقی نبیند و هنوز در مجاهده و ریاضت است زیرا که میل و باغیا باقی است و این عین چشمت است از
 مطلوب حقیقی و دیگر باز اگر عارف کامل است چنان کشته اند بهر سو نظاره طلق میکنند اما پرسوخته اند که چشمت
 او تمامه بانس متبدل شد بجانیا اختیار از آن روی که اختیار اند پرورانی توانند کرد و اگر ماموش شود و بارشاد
 طالبان از آن مقام منزل نموده بدیشامی پردازند و ایشانرا اختیار نمی پذیرد بلکه مظاهر و میباید اندک
 عین ترقی است چنانچه باز باید تعلیم بدیهال صید می اندازند و دریدن او بجان صید چون مروت و حلا
 سلطان است عین مدن و نیت بسوی سلطان و در بعضی نسخ مصراع ثانی چنین است و کز ارباب و
 سوختن عید الرسول قریشی و شرح دومی آوردی باز را یعنی بکافری که عارف کامل و سالک صال
 باشد و شایسته بلندی پرواز و از هر معرفت خدای عزوجل بود آنرا نیز دیده دوخته چشم بر هم بسته است که
 نظرش با سوی اندوخته و بسوی غیره نگردد و سعادت بی شائبه و بی بهر فایز است و دیگر باز چو باری دیگر
 آدمی جاوید حاصل باشد باقی پرسوخته است که در کوی بشریت و زندان نفسانیت فرو افتاده است و در
 معرفت ایزدی پرواز نموده و به تیرند خرومند زین بجز خون بد کز آن کس نبرد است کشتی برین
 تمام عرفان را بخون مجرب ساخته زیرا که یکقره از وجود بشری باقی نمی گذارد و خرومند چون میدانند که کسی از
 بحر یون نیامده یا اگر حق تعالی میفرماید و لا تلقوا بایدیکم الیه التمسک بآبران ستم ترسد و ازین بحر که لال
 ابعیا شدیدی است دور میماند و نمیداند که ازین بحر دور ماندن عین بقا و نفس خود است و تملک که از آن
 پر بریزد باید کرد و اما عاشق حکیم چنانکه الشیخی می و صیم چشم و گوش از دیدن و شنیدن خیالات و مقامات محفل
 بسته دین بجز شکنا غوطه میزند و غرق ابد میماند ازین کلام لازم نمی آید که بعد الفنا بقا نباشد چه محققان
 صوفیه تصریح کرده اند که صاحب مقام بقا و بعد الفنا فانی است بدین سخن اشکال کرده اند که این چگونه
 تواند بود و حال آنکه در فنا شور با سومی و کثرت مفقود است و در بقا بعد الفنا شور با کثرت موجود است چنان
 گفته اند که چون در مرتبه بقا اناری که در مرتبه فنا سالک بواسطه استیلا شود و وحدت و ظهور هستی
 حق سبحانه و عظم و شعور وی روی نموده بود باقی است و باطل نگشته و انار کثرت و حجاب است شهود وحدت
 را نطفی است پس کثرت و مرتبه بقا اگر چه در علم و شعور است در علم نیست که در علم و شعور نیست بنا بر این تم

حکم کرده اند که صاحب مقام بقا فانی است با وجود ظهور مینافات بین المفائیکن کذا فی حواشی البیروج
چون راه سوئی گنج قیرون نبرد و اگر ببرد راه باز میرود من نمرد و

قیرون کبکرت و یا مجبول مال قارون در عالم سنخ بے امانه طلق شده و امانه محض است بجهت رعایت
الشرام مالایزم میان قیرون و قیسی آدره که قارون بقول تعلی پسرم حضرت موسی علیه السلام
دبقول بعضی خواهرزاده وی واضح آنست که برعم دے بود و رانده از فقر و متواضع حق تعالی و اگر گنجهای بسیار
عطا فرموده تا چهل تن کلیدهای خزاین او یکشیدند هر خزانه را افتتاحی بود و هیچ منقلعی از اصبی زیاد نبود
و از پوست حیوانات ساخته بودند تا سبک باشد و بعضی گفته اند او عید مال را چهل کرد و چهل هزار را بنام
پنجاه روز و نقره چون اینچنین مال بدست او آمد بخزائن از دست رفت قوم او نصیحت کردندش که مال مفروض
منتهی چنانچه خدا می خواهد بآتش تو با خلق خدا ایتعالی احسان کن نشنید و گفت من
خدا ایتعالی احسان نکرده است بلکه بمن این مال را بعلم خود یافته ام که من علم نبی اسرائیل ام یعنی بعلم تو است
و علم تجارت و در محنت و سایر مکاسب گفته اند او را بود و گنجهای پورسف صدیق علیه السلام و انرا برادرش
و بعضی گفته اند مراد علم کمیا است که حضرت موسی علیه السلام بخوار خود آموخته بود و او بقارون تعلیم داد
پس قارون بقوم خود بیرون آمد روز شنبه بر اثر سفید که زمین زیرین داشت نشسته و جامه رخسار
پوشیده چهار هزار کس حین ششم با وی سوار شده و در کثافت آورده که نو د هزار تن که شهر جامه معصفر داشتند
با وی نشستند و مردم پیش ازین ملک معصفر را ندیده بودند و در شمع آورده که هزار جاریه با وی بود بر شتران
سفید یا زین ندرین و جامه رخساری و موزاوی سفید چون قارون باین بدید میان قوم در آمد انانکه طالبان
دنیا بودند و او را عظیم دیدند و آردند و بدیدند که کاشکی بار ایشل بینان حشمت بود و انانکه طالبان عقیقی بودند
گفتند بدین دولت چند روزه مفروض نباید بود و ازین مال را سفر آخرت مهیا باید کرد و او دوند که قارون
را بر حضرت موسی علیه السلام حقه حق تمام بود و او دایم در پی آزار او بود تا وقتیکه حکم زکوة نازل شد
بنام که عیسیاربع مال بے باید داد حضرت موسی علیه السلام بفرمان الهی با وی صلح کرد که از هزار و دینار
کینه و دینار زکوة بداد قارون چون حساب کرد مبلغ عظیم برآمد بخل و حشمت براه برد و گرفت جمعی از

بنی اسرائیل طلبید گفت مرحوم موسی گفت فرمان بردید این مان میخواهد که مال شما بستاند گفتند تو برتر
 چه میفرمائی گفت میخواهم که او را میان قوم رسوا کنم تا دیگر کسی سخن من نشنود زنی فاجره را طلبید
 که نام او سخر بود و دو همیان نزد بوی داد و مقرر کرد که فردا بحضرت خاص عوام اقرار کند که موسی با دوس
 زنا کرده است روز دیگر موسی در اثنای راه و امر و نواهی میفرمود که هر که دزدی کند و شش برسم و هر که
 زنا کند اگر غیر محض است تا زبانه زخم و اگر محض باشد سنگسار کنم قارون برخاست و گفت که اگر تو بهم
 پاشی گفت اگر من هم باشم گفت بنی اسرائیل گمان برده اند که تو بفلان زن زنا کرده موسی علیه السلام
 گفت نه و با خدا و راجع کنید سبزه بختل آمد حضرت موسی علیه السلام گفت ای زن ترا سوگند میدهم که
 که دیر بار تشنگانته و تورت را فرستاده که راست بگو زن ایبت الهی دریافت گفت یا کلیم الله قارون
 دو خریطه زرین رشوت داد تا دوباره توافقت کنم من با وجود گناهکار یها و بد کردار یها خود چگونگی پندم
 که بر تو هست که هم اینک آن دو همیان بهر قارون بامن است بنی اسرائیل مقرر قارون دیدند که او
 بر سر دشمن شد حضرت موسی علیه السلام رو بر خاک نهاد بحضرت خداوند تعالی شانه از قارون
 شکایت کرد خطاب کرد که زمین را بفرمان تو کردم بفرما هر چه میخواهی حضرت موسی علیه السلام بقوم که من
 بقارون مبعوثم چنانچه بفرعون بودم هر که بقارون است که بر جای قرار گیرد هر که بامن است بکنار شود
 کافه بنی اسرائیل از آن محفل کناره گرفتند الا دوتن با قارون ماندند حضرت موسی علیه السلام باز زمین
 خطاب کرد که گیر ایشان از زمین پایهای ایشان را تا کعبین فرود برد ایشان آغازه زاری کردند و امان
 طلبیدند بچنانچه بر سر حضرت موسی علیه السلام میگفت خذ بهم القصة تا زانو و میان گردن بر زمین
 فرود رفتند زاری و استعجاب ایشان در دل حضرت موسی علیه السلام هیچ اثر نکرد تا زمین ایشان را تمام فرو
 در اکثر تغاسیر است که حضرت باری عز اسماء حضرت موسی علیه السلام خطاب کرد که هفتاد بار قارون را از
 او فریاد کردی تا بفریاد ایشان رسیدی و رحم نکردی و بغت و جلال من که اگر کینوبت ما را خواندند
 بیاست که دم القسیه بنصف قارون سفیای بنی اسرائیل یکدیگر گفتند که موسی و عاقر و تا قارون برین
 است و کوز او تصرف نماید حضرت موسی علیه السلام عاقر و تا با ریشخالی سرخ و گنج خانههای او را نیز فرو

فرو برد صاحب دیاب فرموده که هر روز قارون مقدار اقامت خود با خانه دال خود زمین فرو میرود و انفع صوم
بارض سغلی خواهند رسید چون گنج قارون عظمت فرو بردن یزید ضرب المثل شده بنابر آن شیخ ایوب
مطلب علوی را که فناء و حصول معرفت بحسب افهام عوام گنج قارون معبر ساخته میگردد که کسی بدین مطلب
اعتراف رسیده که منافع آن بسیار اند چه بعضی بقید دنیا گرفتار اند و بعضی بدرجات محقق مبتلا اند بر سیر
نذرت اگر کسی دست از هر دو افشاند دست مراد لابل در بار یویم رادی و آغوش میگرد از خود و از غیر
خود میبرد چنانچه آن شهاب آنگاه هوتی و پاکباز کیسه داران خزان تا سوتی مراد لانا و مرشد تا سیر میگرد
الکهرانی میفرماید و و هر هاس گئے که دهن سینه رحی چار چار هاس کیو سونو پیر میگرد و هر سینه شهاب

اگر طالبی کین زمین طے کنی: سخت است باز آمدن پی کنی

یعنی اگر میخواهی که سلوک کنی و زمین و جو و بشر را طے کنی سخت می باید که عزم داری که باقی عمر را در
شغل صرف کنی و گاهی ازین فراغ حاصل کنی و این خط و را بنا طرازه ندی که این شغل را به انجام رسانند
بیکاری دیگر لازم تا سلوک تو تمام بر آید و الا از صراط العقیق مبراصل و در افتاده باشی در بحر سنابل و آوار
که حضرت محمد و شیخ صفی قدس سره میفرمودند که راه درویشی راه مرگ است یعنی موت و قبل امتداد
و خلق تدبیر زندگانی گرفته دین راه قدم نه نه و اکثر مردم خود مسکه درویشی را وسیله جذب رزق میدانند
برجوع و قبول خلق فریفته مانند داین عین اعراض است از چیزی که دعوی اقبال آید بنمایند بر چیزی که پیشتر

بستر شوند تا مل در آئینه دل کنی صفائی بتدریج حاصل کنی

آیینه چنانچه مقصد حقیقی هم قاصدان از انبیا و اولیا میخواست آن اخلاص است در تمام خطه احوال و استقامت
در مشا و ذات حق چنان مال سلوک هم ساکنان میخواست و این تصفیه فکله است بنا بر اختلاف
استعدادات طالبان و تباین اموری که مزیل صفائی باطن و مسواند با مراض باطن از پیچیده نشناختن که
که اطیای روحانی و معالجان مراض نفسانی اند اشغال اشتباه از او کار و اوقات و غیره مقرر نمود
اند تا هر چه مقتضای وقت باشد ستر شده از ابدان اشارت فرمایند بنابر آن شیخ بطریق اجماع
که و از آنکه منزله آئینه است محافظت کنی که رنگ غفلت بروی نه نشیند و بتدریج صفا حاصل آید خواه

آن محاطت بیکر چهر بر عایت و مظهر و ملاحظه باشد چنانچه اکثر مشایخ چشت بقدری از ایدان نیز میایند یا
 بیکر خضیه یا توقف قلبی یا مایسن نفاس یا دیگر انواع اشتغال مراقبات و محقق بر اقصیه نیست چنانچه در یاد
 را نمی توانم بشود و در سبیل میگوید که از وزن دل رسوخ است کشفاده ملکوت آسمان چنانچه از بیرون
 دل پنجه دروازه کشفاده است به عالم محسوسات و مثل دل چون آئینه است و مثل لوح محفوظ چون آئینه دیگر
 که صور جمله موجودات در وی است و چنانکه صور آنها از یک آئینه در دیگر آئینه چون بقایه آن دار چینی
 از لوح محفوظ صور آنها در دل پیدا آید چون صافی شود و از محسوسات فارغ گردد و با وی مناسبت گیرد
 تا به محسوسات شغولی باشد و از مناسبت به عالم ملکوت محبوبانند اگر کسی خویش را ریاضت کند و دل را
 از دست غضب و شهوت و اخلاق بد را می دهد و حواس را معطل گرداند و دل را با عالم ملکوت مناسبت
 روز از دل کشفاده گردانند و دیگران در خواست بنیند و می در بیداری بندار و روح و فرشتگان در صور زیگو
 پیدا کنند و پیغمبران را بنیند و از ایشان فایده یاد و یاد ملکوت آسمان در زمین بوی نمایند کسی که این
 راه کشفاده گردد کارهای عظیم بنیند که در حد و صف بیاید و علوم انبیا و اولیا ازین راه بودند از راه حواس
 مگر بوی از عشق مست کند طلبکار عهد استیت کند

که یقینین کلمه اشتنا است در مدار گوید یعنی شک متعل میگرد و بعضی آرزوی یقین نیز آمده بهمین است
 اشتنا نموده است عشق بکسر فراط محبت عهد است عهد است که باریتالی از ذرات آدم گرفته و بکار
 که ایشان از بیرون آورده یعنی از اصلاط بعضی تا همچون توالد دنیا از آبای در وادی نغان که آن توالد
 نزدیک عرفات یا در قمر بناه آن نرمنی است در ولایت میند بعد آنکه آدم را از بهشت ابر آورده بود و چون
 مفسران بر آنند که بعد از نوح آدم قبل از دخول جنت بود و رضائی که بر در بهشت است و عرض آن
 سی هزار ساله راه است حق تعالی در بیت آدم را از صلیب او سپردن در در بر مثال بواجهای خورد و حیات
 و عقل و نظم در ایشان آفرید و در بوبیت خویش را بر ایشان عرض کرد و رسید است بر یکم آیه نیم من
 پروردگار شما چون ایشان قابل توحید و راه راست بودند و ملوث و محتجب بجهت گشته از بر صفائی الهی
 گفتند بله یعنی آری چه هستی تو پروردگار با پس قرار کردند بر بوبیت وی و عبودیت خود و اقرار میباشی از

کشف و عیان نه تعلیق و بیان چون در خواشی طبیعت مستور شد و ظلمت غفلت محیط ایشان گیرد
 آن عهد را فراموش کردند و پندگی هوا و دیگر اقسام از چوب سبک نام و سنگ بوی و رنگ و مزج و جنگ
 و غیره را که فرزند آن هوا اند گرفتار آمدند و مقرر است که هر قدر که آکنه دل بمسکله ذکر و فکر جلا می یابد عکس
 جمال و کمال بر بیت بر وی افتد و چون جمال و کمال محبوب بذات است لاجرم محبت و عشق پیدا میشود
 و عهد را فراموش شده یا وی آید و میخواهد که آن عهد را بوفارساند و میجویش و میجویشد و در اثبات
 عبودیت خود و ربوبیت وی تعالی شانه میگوید و پیاپی طلب راه بد استیجاب میسر است
 و از استیجاب بال محبت پدید می آید یعنی در ابتدا از بنده کوشش میباید و کوشش از جانب خود موجود است
 حدیث قدسی اذ اتلفانی عبداً کبشیراً و تلهیته بذر داغ و اذ اتلفانی بملقته بساع و اذ اتلفانی
 بساع جلبتبه باسرع یعنی و تو که پیش من آید مرا بنده من یک بست من پیش و آیم یک بست
 و چون پیش من آید بدرازی یک بست من پیش نمی آیم باز از دوست و چون پیش من آید باز از دوست
 من پیش آیم و از بسجعت تمام پیش میگوید چون سالک طالب پیاپی کوشش خود را بجهت میرسد
 از استیجاب او را هدایت میدهد که بقوت محبت مراحل کوفی را بسجعت تمام طی میکند پس توحید آثار میرسد
 و بر کشف و یگر دو که لا مؤثر الا الله و یرتبه اگر چه افعال و صفات و ذوات انصوب بخلق میبارد اما
 و آثار یقین میداند که ما عباد و یم داو رب ما هست و آثار سو که در ظاهر با انصوب است فی الحقیقت از آن
 دوست بعد از آن توحید افعال بر کشف میشود نسبت افعال از عباد منقطع میکنند و می بیند که لا فاعل الا
 الله و یرتبه نسبت صفات و ذوات بخلق باقی است بعد از آن توحید صفات مشرب میگردد و در میانند
 میکنند و حیات و علم و سمع و بصر و دیگر صفات که بحسب ظاهر با نسبت کرده میشود فی الحقیقت صفات است
 که در ظاهر شده بعد در توحید ذات مستغرق میشود که لا مؤثر الا الله و امران الله یا مکره فی و الا لا
 الی الهنا سبحان الله و هر چیز را با کمال آن سپرده آسوده میشود قبل ازین او را عباد بجز میگفتند اکنون
 اسم عبد حقیقت بر و اطلاق توان کرد و عهد که در رد است کرده بود و بوفارساند و معنی انبساط به الرجوع الی الله
 آیه ازینجا مفهوم گرفته و بدو یقین پدید آید که خیال و نماند سراپا زده الا جمال

یعنی چشم بصیرت بزرگترین نور گردد و مشاهده کند که موجود حقیقی یکویش نیست و اسوای او که محض خیال و
نمودنی بود است از نظر روحی بر خیزد میان او و میان موجود حقیقی هیچ حجاب نماند مگر حجاب جلال که صلا
مترفع نمی شود تا آنکه در جنت بوقته رویه هم در میان خواهد بود چه اگر این حجاب خلق او را بداند چنانچه انور
خود را میداند و به کثرات او برسد و اگر مرکب عقل را پویه نیست و عنانش
بگیرد و شجر که او است یعنی ادراک بشری تا اینجا میرسد بعد از آن کارگر نیست و حیرت روح
میدهد چه بعد ازین سیر فی الله است و مشابه حرکت دوریت و نسبت قرب دین سیر قبل و متفاوت
نیشود چنانچه متحرک ب حرکت دوری اگر حرکت کند به سرعت حرکت کند بطیو یا ترک حرکت نماید و سکون نیز
نیست و بر کنز جمال خود باشد و حاصل در حرکت بجز نگر دانی نیست لهذا اعارف تا با یخا رسیده و بچند
سرگردان شده آخر الامر ترک سیر نموده بجای خود میماند گاهی نوسیده و الا لاف سیرابی میزند که عرفانک
حق معرفتک گاهی دست از آب شسته دم از تشنگی بر می آرد که بچانک ما عرفانک حق معرفتک
درین راه خسر و راعی نرفت و گم آن شد که دنبال داعی نرفت
راعی شبان و نیز کنایه است از آن سرور صلی الله علیه و سلم حضرت فرموده است که هیچ بنی بر سر
بنوده که گو سپندان بخرانیده و محابه پر سید ندی رسول الله تو نیز بخرانیده فرمود آری میچرانیدم بر سر
بر او ای که داعی خوانده یعنی بشوخی لغا و در کثر العباد داعی را از نامها می آخضرت علیه الصلوٰه و السلام
شمرده اما در نظم الدار داعی الله آورده باضافه بسوی الله یعنی درین راه بالاتفاق آخضرت صلی الله علیه
و سلم گفته فقط و دیگران از انبیاء و اولیاء تقدم و متاخر از همه متابعان اویند شیخ محمد بن عربی
میفرماید کل بنی من لدن ادم الی اخر بنی ما منهم احد یأخذ الا من مشکوة خاتم
النبیین و ان تاخر وجود طینته فانه بحقیقته موجود و هو قوله کنت نبیا و ادم
بین الماء و الطین و غیره من الانبیاء ما کان نبیا الا خلیفه و سروره انبیاء خوش چینیان آخر من
حضرت باشند لا جرم اولیاء است ایشان از انتخاب فیض تاب خواهند بود پس می علیه الصلوٰه و السلام
بر بندگان است کسیکه راست در پی او میروند البتة بمقتضی میرسد و اگر کامی اخراقت و در دنیا کام آرد

داشت و با و میگردد و در صباح الهیاده آورده که معظم آداب حضرت رسالت با صلوات الله تعالی علیه و سلم که در ظاهر
 خود بحال ندرت هر چه آفریده را از کمال منزلت و علو مرتبت که از او بود ممکن با اختیار هیچ سالک بحضرت عت
 راه تو انداخته الابدالت بدایت و یا هیچ ولی ارقوت تحمیل امرشاد و گیر سے بود الا با التماس از زور و لا
 او یا هیچ و اصل مقام و سده که از او استیغنی گردد اگر چند در مقام قریب بدرجه کمالیت و محبت رسیده باشد
 چه قسم فیض جمیع موجودات بر روح متکبر نبوی و نفس مقدس مصطفوی است و بعد از آنکه هیچ مدد از حضرت
 الوهیت قایل نمیشود هر که بغیر شیطان مغرور شود و در حقیر او خا بطر استقبال و استقبال بحال یا بدیشک
 مرد و در خیاب الوهیت و مظهر و بارگاه ربوبیت میشود و بحال است بعدی که راه همقا
 توان رفت و خبر و برنی مصطفی بعدی تخلف شیم است و سرت بعد با و شاه شیراز که مروج
 و می است و در اصل نام شیم شرف ابرین صلح است بن عبد الله از افاضل صوفیه بود و از علوم بهره وافر
 داشت و مصطفی در آنست یعنی برگزیده است یکی از انما شریفه آنحضرت است صلی الله تعالی علیه و سلم که است
 انرا اطلاق کرده در شأن آن حدیث نیامده است و در نظم الله آورده که اما آنحضرت علیه الصلواة
 و السلام اگر چه تو بغیر است نزد من و غایب غایب اما آنچه مشهور شده و در اسلام است اما قبول
 تلقی نمود و حکم نقول است صلی الله تعالی علیه و سلم نعت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم
 کریم السجایا جمیل الشیم . نیکی البرایا شفیع الاعم .
 کریم نکو کار و بزرگوار مقابل لیم سجایا شفیع سیدین جمله جمع سجیه یعنی خوبی طبیعت و نرشت جمیل خوب
 شیم بکبر اول و قدر ثانی و به شیم بکبر یعنی خوبی و شیم بکبر یعنی بزرگوار و بکبر یعنی بزرگوار و شیم بکبر
 سنده اعم بضم جمع است یعنی گروه شیم رحمت الله تعالی علیه صفت جبرین تعالی که از نعمات کلام است
 رعایت نموده بعد حمد و ثناء الهی بجمع و صلوة حضرت رسالت پناهی میبرد و از رویه که بزرگوار
 واجب است که بموجب اما نموده یک نعت تحذیر بنعمتهای الهی کند و فکر آن بجا آورد و در سال سل
 انجاء عظیمترین نعمتها است که تهنیت مصالح معاد و معاش عالم است خصوصاً آن سید المرسل که از سالک
 الا حرمه العالمین در شان رفیع الشان او واقع شده پس تحذیرت این نعت شکر آن بجا آوردن

شب چهاردهم طبع بود خوب جسم معتدل خلقت پر گوشت با هم بسته تنجا و نمیکرد گوشت بعضی از
 بعض دیگر فراخ میانه و دودش پس سینه برابر شکم و سینه بطرف مفاصل بسیار بود و سینه و دودش
 و سینه پیوسته سر سینه و ناف بود و هیچ خط مینه پستان و شکم از راه این خط و یاز بند فراخ کعبه
 و دراز انگشتان باریک کف پای خوبترین مردمان بود و زیبا ترین ایشان از دور و نیکوتر و
 بشیرین تر از نزدیک کشاده و در کثیر التسم شرین گشتار اگر خاموش بود و قار بود و اگر تکلم
 در آمدی بالا گشته زیبائی او همچون نور از دندان او بر آمد و بسیار قمار کشاده گام و بقوت
 تمام پا برداشتی و مشهور بود از رشک و عنبر و شب تار یک بخشوی شناخته شدی بهر راهی که رفتی
 بخشوی دهنه در یافتندی که درین راه رفته است و این بخوشی دل از اتی بودی استعالی طیب
 می آرند که زنی بیه کار خیر و دختر میگرد و موهب طریات موجودند داشت پیش پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام
 کیفیت عرض کرد حضرت رسالت مآب علیه الصلوٰه و السلام خوی امیشانی خود بدست و مالید
 فرمود تا هر یک دختر را به چنان کرد تا آن دختر زنده بود و بخوش یافتی میشد از وی زلفت و
 از او لا آند خرنیز بخوش یافتی میشود و تا قیامت خواهد ماند حمله ایشان را حمله عطاریه گویند
 کذا فی عمده الاسلام نیز آورده که شخصی ناوانسته بول حضرت علیه الصلوٰه و السلام بخورد گمان آنکه
 آفتب تازده بود و بخوش از وی یافتی میشد تا چند پشت در او لا و او موجود بود و کذا فی شرح
 شفیع الوری خواجه نبش و شیر امام الهی صد دیوان حشر

نبش بر انگیزتن و مرده رازنده کردن نشکر که لک پس عطف نبش نبش تفسیر نیست و این عبارت
 از روز قیامت است صد دیوان حشر بخیر آغاز و سر نام و فقر و زیانهای نخستین کسی که
 مشهور شود حدیث اناسید و له آدم یوم القیمة و اول من شفق عبد القبر و اول مشفق
 کلیمی که چرخ فلک طویاوست و کلیم مسخر این لقب حضرت موسی علیه السلام است زیرا که
 بیواسطه ملک با حق تعالی کلام میکرد چرخ دایره طور نام گوئی است که حضرت موسی با حق تعالی بر آن
 کلام میکرد یعنی آنحضرت علیه الصلوٰه و السلام کلیم است که دایره فلک طویاوست موسی علیه السلام

حصه نور پیر تو نور اوست و یعنی تو بالا احوالت مراد راست و بد گیران عکس را تافته است
 چه همه انبیاء و نبیان اویند علیهم السلام پس کلیم که حضرت موسی علیه السلام را دست داده بود
 پرتو کلیم آنحضرت است صلی الله تعالی علیه وسلم که بر موسی علیه السلام تافته و علی بن اقیاس
 پیغمبی که تا که در قرآن درست کتبخانه چند ملت بشست

یتیم گانه را و در خردگی مرده باشد و پدر مادر را نیز گویند و اگر هر دو نباشد از یتیم الطرفین گویند
و آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم یتیم الطرفین بود زیرا که در وقت وفات پدر حل و دوا به بود و بقوله
بعد وفات پدر بدو یا به متولد شده و بقوله پدر او دوا به گذارشته یا هفت ماهه یا نه یا به این
قول که شیرین است و قبل از زده ماهه قبل بست و مشیت ماهه و بقوله بعد وفات پدر سه روز متولد شده
و در وقت وفات او چهار ساله بود و قبل شش ساله و قبل هفت ساله و قبل ثبث ساله و قبل نه ساله
و قبل دوازده ماهه و ده روز که انی نظم الدربیر و سبیه علیه الصلوٰه و السلام پیش از آنکه تمام قرآن بر او
نازل شود چهل و یک مرتبه است و کتب آنرا آنها را معطل گردانید یعنی نماز که قرآن در مدت بست
و سه سال آنرا و سوره و سوره نازل شده است و در تفریق تنزیل فرمایست که آنکه سهولیت حفظ
چون سوره و داود و یس و علیهم السلام که کتب ایشان بیکبار فرمود آمد خواننده و نرسیده بود بدو پنجمین
صلی الله تعالی علیه وسلم می بود اگر کتاب او بیکبار فرمود نازل شد حفظ آن شکل بود و دیگر نزل او
بسیار طایع موجب مزید بصرت میشد و بهیئت یا دینی خوش و معنوی آن دیگر بهر نحو که فرمود می آمد سوره می نمود
و عجز قرآن و عجز مخالفان ظاهر گشت و دیگر نزل چهل و یک مرتبه آنرا تا موجب تسلی خاطر آنحضرت علیه
الصلوٰه و السلام میشد دیگر در قرآن مانع و مشغول است و هر آینه مانع مانع از تسبیح می باید و چنانچه
این هر دو در آنجا و آنجا شایسته دیگر قرآن مثل است بر اسوله و او به چوبه و عصب سوالی که که انی

چو حیثیت در افتواه دنیا افتاد تزلزل در ایوان کسری نهاد

یعنی چون وی علیه الصلوة والسلام متولد شد ایوان کسری بجنبید و بدون سبب از سبب شکار نه شکافت با آنکه بنا بر عایت استحکام بود از ارزیز و سرب بجهت بدست ارتفاع داشت و از او نشانی
 از بهت و فرسنگ سرخ میشد چهارده کنگره از آن میفتاد به یکسانیک حکومت کردند بعد از او از او
 چو عمرش بر پنج شمشیر میهم بمعجز میان قسبر زد و در غنیم
 اینچنین کشید شمشیر زد و بهی که دم آمده یعنی هرگاه قصد حضرت علیه الصلوة والسلام شمشیر میهم و سیاه
 بر کشید یا طهارت کمره را میهم کرد و قصد آن در کتب مسطور است بدانکه امثال این معجزات و کرامات
 بعیدیت نفس انسانی در بدن جمیع اجزا و اعضا و وی تصرف است فرض کنیم که نفسی باشد قوی
 چنانچه در بدن تصرف میکند و تمام خانه و نیزه و دیوار آن نیز میکند آن نفی که دیوار شرقی را غروب
 سازد و غربی را شرقی و مانند آن که آنک نفی دیگر قوی تر باشد که در تمام شهر تصرف بود پس تمام
 شهر نیز که اعضا و او بود و همچنین نفسی باشد که تمام در غصصات تصرف نماید و نفسی باشد که تمام
 انلاک عناصر تصرف نماید مثلاً روح خیر نیل بدن و جمیع انلاک و عناصر باشند و محیط همه سموات
 سبعه بودند این مقام اوسده الشهور است که فوق سموات سبعه است اینچنان است که چون حضرت یونس
 صدیق علیه السلام را در چاه انداختند جبرئیل با او آمد که بنده مراد را بب حضرت یونس علیه السلام
 حضور بقصر چاه رسیده بود که جبرئیل در آنک برگرفت و باسانی فرود آورد پس جبرئیل را با او میخواست
 هزار ساله را به یک لحظه قطع کرده باک هر هفت آسمان و عناصر و اعضا و اویند و تصرف او و زمین عالم
 مثل تصرف شخص بود در اعضا و او و همچنین جبرئیل روحی است که جمیع ارواح اعضا و اویند پس
 تصرف او در قبض ارواح بانه تصرف شخصی بود در اعضا و او و تصرف اینها و آسمان اثبات معجزات
 انبیا و غنیمت اسلام و کرامات اولیا است چه نفس نبی و ولی قوی میاید که در خارج بدن تصرف میکند
 همچنان که در بدن و چون روح قدس حضرت صلی الله تعالی علیه و سلم جان همه عالم است باید که در همه
 از جمله ارواح تصرف باشد اینچنان است که با اشارت قمر او شوق کرد که یا فضلنا من ابن اخن عدا که در کثانی

رساله مغزیه النفس - شیخ رحمة الله تعالى علیه در نجاسة معجزه بیان کرد یکی از ارضیات و آن شکافتن
 ایوان کسری است و دویم از ملکات و آن شق قمر است بیوم از آنچه از هر دو بیرون کرده است آن
 قرآن است که عظیمترین معجزات است تا آنکه عاجز شده اند فصحا و از معارضه آن و بلغا از آوردن
 مانند آن پس قرآن شمل است بسیار و جوه از اعجاز تا آنکه قریب شصت هزار معجزه در آن شمرده
 و باقی است قیام قیامت - بلا قاست لالت بشکست خرد با عز از دین آب غرابیرو -
 اشارت است بلا الله که کلمه توحید است و لالت نام بی است ترقیف لطایف قریش را بجا که نیک
 این بت بر صورت مردی بود که سویق را بر دهن لالت کرده بر دم حاجیان میخوانید غری بنعم عین
 بهله و لالت قصیده تائید است غریب و عزیز تر نام و زخمی است که غطفان آنرا می پستید نذر و پنهان
 بنعم خاوند او است یعنی حضرت صلی الله تعالى علیه وسلم توحید را قایم کرده و قاست لالت را که
 ستون شرک بود و ریزه ریزه کرده بشکست دین را عزت بخشد تا غری بن آب گردید و معلوم است
 که درخت با آب زنجیر می افتد نه از لالت و غرابیرو آورد که که توریت و انجیل منسوخ کرد
 که در آوردن معجزه پاک کردن است اینجاست غرابیرو با حضرت است صلی الله تعالى علیه وسلم که استفاد
 میشود از توحید مفعول یعنی نه لالت و غری را پاک کرد بلکه توریت و انجیل را که کلام ربانی است بر حضرت
 موسی و عیسی علیهم السلام نازل شده بود نیز منسوخ کرد و حکم آنها را باندخت و تکمیل الایمان آورد
 که شریعت محمدی کاملتر و جامع تر از شریعتهای ماضیه است و دین و ماسخ جمیع ادیان چون و صلی الله
 تعالی علیه وسلم خاتم الانبیاء و آخر الرسل بود لاجرم بعد از وی دینی و شریعتی دیگر نباشد و کمال بگیر
 مترقی نباشد و شریعت حضرت عیسی علیه السلام شریعت قهر و جنال بود و او را تقبل النفس و تحریم طیبات
 و منع تنها و تحجیل عقوبات تا اهل دران است و حضرت موسی علیه السلام نیز در عظمت و عیت و شدت
 و غضب و بطش و عداوت و غیره بود که هیچکس را تاب نظر بر طاعتی نبود و حضرت عیسی علیه السلام بجا
 مظهر لطف و رفق و جمال بود و شریعت و شریعت فضل احسان بود که اصلا در وی و باقی و قضا
 نبود بلکه مثال بر ایشان حرام و پنهان اصلوا الله تعالی علیه وسلم اتم نظام کمال جامع صفت جمالی و جلال

و لطف و مقرر بودیم قوت و ملائمت و عدل شدت حضرت موسی علیه السلام بود و هم فضل و رفعت حضرت
عیسی علیه السلام داشت میفرماید که انا الضحک القاتل باینکه نغمه شرایع باضیه و وی بقصص انما انست
زیرا که اختلاف شرایع بحسب اختلاف طبایع امتنان است چنان هر عصر مخصوص از بزرگواران خاص است
معین که مناسب آن عصر است پیغمبری که در زمان هر قوم بود و بحسب قابلیت آن قوم مبعوث میشد پس
از جهت تفاوت شرایع و ادیان پیغمبران اگر فرضاً موسی علیه السلام در زمان عیسی علیه السلام بود
همان شریعت آوردی که عیسی علیه السلام آورده بود و بالعکس اگر پیغمبر صلی الله تعالی علیه وسلم در
زمان حضرت موسی علیه السلام بود یا در زمان حضرت عیسی علیه السلام همان شرایع امر فرمود که
ایشان فرموده بودند و اگر ایشان در زمان پیغمبر بودند بشریعت و کمال نمودند فضیلت پیغمبر است
که در زمان مبعوث شده که استعداد اهل آن زمان مستعدی است که شتبل باشد بر جان جلال باریت
و تبارک و تعالی شریعت موصوف خواهد بود و در وقت کمال است و تمام نماید و قول و فعل و فعل الله تعالی علیه
شبه بر شست از فلک گزشت بنگین و جواهر از ملک برگزشت
بر شست یعنی سوار شد بنگین مرتبه داین اشارت است بقصه جبریل و آن مشهور است که در کتاب تواریخ معلوم
چنان گرم و دتیه قربت براند که در سنده جبریل زو باز ماند
تیه که بر تیا بانی که رنده در آن ملک شود و نیز بیا بانی که حضرت موسی علیه السلام با و از دست بانی است
که در هر سبط پنج هزار مرد بود و چهل و زدن مجوس ماند و نیت است بیرون آید و اینجا بعضی مطلق بیا
است سده دتیه یعنی درخت کنار است سده النبی نام و درختی است در آسمان پنجم پنج او در آسمان
ششم است منتی از آن گویند که علوم خلایق از ملک غیره بدان منتی میشود و چنانکه از آن گویند
مگر پیغمبر صلی الله تعالی علیه وسلم و پیروان آن مانند کوزهای حجری است و هر دو حقین نام و صفتی است و در
همینکه کوزهای و سده بزرگ پیدا شده و هر گاه ایوانند گوش لیل است چنانچه در ریش آمده و این
تشییه نیست بر تقدیر فهم حاکم و الا بزرگی این پیروان از حد حد است و اینجا چهار وجه است و ظاهر
رو باطن او باطن در شست اندکی سلسبیل بگر که شرباطی از آن گویند که در شست در او ان

بیرون نمی آیند و بعضی از آن گویند که عقول بکنه و صفات آن نمی رسد و اما در ظاهر بیرون می فرستند
 ظاهر گفت که مراد منیله و فرستادن است بحکم حدیث اینها از پنج سوره می برآیند و بر زمین می
 روان میشوند و بعضی گفته اند که این از باب تشبیه است که آب ایشان در لطافت و غلظت و
 منافع مشابه آب بهشت است یا از باب تباقی است که این دو نهر دنیا موافق و در هر جهت
 در نام کذافی شرح الشکوة به بدو گفت سالایت الحرام به که امی حامل حی بر تر خرام به
 بهشت الحرام بعد از گویند زیرا که احتمال در آن حرام است و در سلطان بدان نمی رسد برایشان حرام کرده شد
 یعنی چون جبریل آنحضرت را صلوات الله علیه و سلم نفرشته که زلف آورده بود سپرد و خود در مقام خویش نماند حضرت
 و زخواست صحبت کرد - بگفتا فراتر بجای نماند به پاندم که نیروی بالم نماند -
 اگر یکسری بر تر پیرم به فروغ بخجله بسوزد و پیرم به
 یعنی جبریل گفت بیشتر از حال نمانده و قدرت ندارم که با تو همراهی کنم اگر گامی بیشتر بروم بسوزم زیرا که
 از ما هیچکس نیست که مقامی متعین ندارد و ما بنا الله مقام معلوم پس حضرت جبریل او را دعاء کرد و بپای
 نفرشته که زلف آورده بود زلف او را می برد و یا برآید به بعضی بلند که در آن حریر اقامه میشد که
 فرشتگان بدان تقصیر یا حکمهای الهی می نویسند و از لوح نوحه و طابقت می کنند چون بمقام رسید
 زلف از آن شجاذ و نمیکرد و درگاه الهی که خاص است با و صلوات الله تعالی علیه و سلم داخل شد و او را از
 هر جانب در گرفت و نفرشته که با و بود و باز پس گردید چون حضرت صلوات الله علیه و سلم او را ندید
 دشت گرفت و تخریب از آن بود چون دست چیران شد پس در اوج در سپید و دست بیل کرد
 گرفت همچون خرافی که باد تند بوی رسد و در اینجا تخریب تمام اجرت از و زایل گردانید بهام
 او را نه بهیچون او از آن بکر زخمی افتد تعالی عنه که یا محمد تفان ربک یصلی حضرت انس گرفت
 دشت گرفت چون خدای تعالی از صلوای فارغ شد حضرت پیش خود استاده امر کرد و کرد
 بوی آنچه وحی کرد و فریاد گفت که وصول حضرت تا دوه عرش ثابت نشده است در خبر صحیح و نه
 و خبر حسن آنچه صحیح شده است در اخبار رسیدن او است تا سوره الفجر فقط از رسیدن او با و

وارد شده است گرد اخبار ضعیفه و زمان رفتن آمدن او صلی الله تعالی علیه و سلم سه ساعت بود
 و بر دایره چهار ساعت و بقول یک لحظه که انی نظم الدرر به نماید بصحبا ان کسی دیگر داند
 که دارد چنین سینه پیش رود + اهل سیر آورده اند که چون حضرت صلی الله تعالی علیه و سلم
 در شب هرج بعایت قرب مولی تعالی رسیدن زمان شد سیدار بوبیت خود بدستی توانا اظهار کردم
 اگر تو نبودی عرش کرسی دلوح و قلم زمین آسمان و ملک نیافریدی امروز روز باز اوست بخواب
 ازین هر چه میخواستی حضرت گفت خداوند است من گناه کارانه از عذاب ایشان نیستم فراموش
 که شلت است ترا بیا مریدم گفت خداوند ابرین عطا چیرس بیفزائی خرم و ثلثان است تو از مریدم
 گفت خداوند چیری زیاده کن فرمان شد نه را عفو کردم بشیر و انکه مرا شرک نیازد که شرک را نیامرم
 و در تدارک است که چون آیت و سوف بعیطیکار یکسفر ضرورت نازل شد حضرت فرمود من هرگز رضی شوم
 از امتی که در دوزخ باشد از امام علامه منقول است که حق تعالی امر کرد و پیغمبر را دستور داد که از کتب و کتب
 و الومناات یعنی امرش نخواست خود را و جمیع مؤمنان را و خلاف امر او و صلی الله تعالی علیه و سلم منقول است
 البته آمرزش خواسته باشد و حق تعالی از ان کریم تر است که جنب خود را که ازین چیزی بخواه و چون
 بخواب عطا کند مغفوم شد که امت مذنبه در ب غفور که انی الحینش در و و ملک برردان تو باد
 بر اصحاب بر پیروان تو باد ملک کبیر لام اسمی هست از اسماء الهی در و گفته که روان جان
 بفتح محقق و مصحح است و موی نقل کرده که مضمین خطا است اسکندری چند با هم با الله کرده که مفتح خطا
 محض است اصحاب هم صاحب است یا جمع یا جمع صاحب بخیر صاحب است و در عرف موفی است که در
 ایمان من حضرت را دیده و از دنیا ایمان رفته اگر چه خود را که نظر دیده باشد کامل از دنیا و صالح صاحب است
 و بعضی شرط کرده اند که صاحب است و با است و با حضرت صلی الله تعالی علیه و سلم منقول است و در جمل و خود را
 در خدمت حاضر شده باشد اهل بیت شاه و شسته اند چه از آنکه بکفر دیده و یک ساعت و کسب شسته
 در عرف صاحب گویند چنان بفرمودت کنند که انکار با آن از تفسیر میکنند و در دست معلوم است
 در آن احوال و صاحب و صلی الله تعالی علیه و سلم پنج تن ابو جبر و مرید + حضرت ابو بکر

رضی الله تعالی عنه پیر گفته بجهت کبرتش اور اگر چه نسبت حضرت صلی الله تعالی علیه وسلم صغیر
بود لیکن مزاج شریف حضرت نبوی صلی الله تعالی علیه وسلم در نهایت اعتدال بود و قوت بر
کمال داشت و مزاج حضرت صدیق اکبر رضی الله تعالی عنه در آن درجه نبود و لهذا موسی سپید در نظر
مبارک نبوی تا به نسبت نرسیده بود و بیاض و محاسن شریف صدیق اکبر رضی الله تعالی عنه تا
بود و آنچه هم چون غریبی درآمدی و آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم و صدیق اکبر رضی الله تعالی عنه
بود و صدیق اکبر همان بود که محمد صلی الله تعالی علیه وسلم همین است و مریدان آن گفته که
مرید کسی را گفته اند که از دست خود از میان برداشته و برنگاشتن خود برآمد این معنی در حضرت
صدیق اکبر رضی الله تعالی عنه موجود بود و از خیمه آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم میفرمود و اگر کسی
خواهد که غیبت مرده را که بر سر زمین میگرد و گوید میت یا ابو بکر را و چون وحی بر رسول علیه السلام
در اسلام آمدی بی آنکه صدیق اکبر رضی الله تعالی عنه بدان اعلام بخشید و ریافتی که پیش
آمده است اینقدر مانده بود که وحی بالاستقلال بر دنیا بد و هر چه آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم
او را عطا فرمودی و می فرمودی الله تعالی عنه حق را معطی آن دید و آنحضرت را صلی الله تعالی
علیه وسلم واسطه عطا و تقالی پیش ندید و این معنی در سایر صحابه در حین حیات و صلی الله
علیه وسلم یافته نشد لهذا چون آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم وفات یافت صحابه مضطرب گشتند
استقلال بر ما می نمودند مگر صدیق اکبر رضی الله تعالی عنه که بر منبر رفت و بخواند و ما محمد را رسول قدس
من قبل الویل گفت ایما من کان بعد محمد فان محمد اقامت من بعد الله تعالی فان الله تعالی
لا یوت و قد قال تعالی انکم بیت انهم میتون و عسیر یخبر برینج دیو مرید
پنجشنبه برینج یعنی پنجشنبه و غلبه کننده مرید بفتح میم و کسر کش یعنی از صحابه هر هست که غالب است
بر دیو و کسر کش که عبارت از شیطان است بنمیز علیه الصلوة و السلام فرموده است ان الشیطان لیس فی
یوم خمسه و مشد عثمان شب زنده دار عثمان بکسر نون محض است شب زنده دار بکسر نون بار
یعنی شب زنده دار حضرت آن معنی سیرم از صحابه عثمان فرمودند هست که موصوف است و شب

بیداری اهل سیر گفته اند که عثمان رضی الله تعالی عنه شبهای دراز و در مقام ابراهیم غار و نیا بر روی
 آوردی و گاه بودی که در یک گشت تمام قرآن ختم کردی چون صبح شد مصحف را کشاده از نظر و
 قرائت داد و بادی گفتندی همه شب ختم قرآن از بر کردی و در نظر میخواندی حکمت چیست و آن
 منشوری از پروردگار باسوی ما آمده هر کس که منشوری با انسانی فرستد لابد بهت آن انسان را که
 هر روز یکدی آن منشور انشکر کرده تجدید نظر نماید و احتیاط با آنچه مامور شده است و آنچه منتهی پس اقبال
 مانی المثل نموده با مورات قیام نماید و از منیات در وی چوید و در حق رضی الله تعالی عنه صایم الهم
 و قایم السلیل بود و گرانگی در اول شب خواب نودی بعضی در وجه تلقین هذا النبوة گفته اند که صاحب
 بودی نور صیام زور و دم نو قیام شب چچهار صم علی شاه و دلدل سوار به شاه چند معنی آمده یکی از آن
 و اما دست ظاهر پنجاهمین مراد است چه بودند وی کرم الله تعالی و چه روح فاطمه زهرا رضی الله تعالی
 عنها مفاد است و در فتاوی النبوت آورده که وی رضی الله تعالی عنه در بکر منبر میگفت که دارش نبی
 الرحمة منهم و ناکم سد نسا اهل بیت من و محمل است که یعنی معروف بود چنانچه بشاه مردان مشهور
 است و برسانند که دلدل بضم هز و دال نام است امیر المؤمنین است که آنحضرت صلی الله تعالی علیه و سلم
 آن افتخروا الفقار بونی عطا کرده بود و آنحضرت صلی الله تعالی علیه و سلم ملک است که در یابایه فرشته
 بود لیکن در بطنم الدرد آورده که معقوس ملک مصر را بسجای نبوت نهاده بود و در سنه هفتم هجری
 صلی الله تعالی علیه و سلم بران سوار شدی در مدینه و در سفر او اولین شتر است که سواری کرده
 در دار السلام و آنحضرت صلی الله تعالی علیه و سلم برین سوار بود و در زین و در بطن آنحضرت صلی الله
 تعالی علیه و سلم زنده مانده تا کلاں سال شده و وندانش افتاده و مروی است که آنحضرت علیه الصلوة
 و السلام با بیکر رضی الله تعالی عنه بخشیده بود و خدا یا یحیی بنی فاطمه که بقرن اول
 یکی جانش بود چون فرزندان فاطمه زهرا رضی الله تعالی عنها چنانچه حسین و او را و ایشان
 کسانیکه پیش ازین زمان بوده اند و الحال موجودند و هر که بعد ازین بوجود خواهد آمد تا آنکه
 دنیا بنشیند بنشیند آنحضرت صلی الله علیه و سلم که محبوب حقیقی است نزد پروردگار تعالی منزه است

دارند که دیگران ندارند تا آنکه در حدیث آمده است هرگاه حق تعالی دنیا را بپایان برآورد و
آفریده و دهر و دنیا را بدوام و دوام اهل بیت و بی منوط ساخته و گفته اند که قطب ادب و کمال
وصول فیوض است نمی باشد گرازا اهل بیت بنابران شیخ توسل به ایشان نموده است تا حاجت
مطالب که ختم بر ایمان است از حضرت عزت نیاید در برآید و دیگر کتب نقد آورده که گفتن حق
نشان و حق ایشان یک در شک در و عا کرده است زیرا که مخلوق را بر خالق حقیقی نیست لیکن در
از شرح حصص حصین آورده که حق بنحو حجت کرده نیست و الا کرده بود در رغب گفته اگر حجت
بمطلبه و اهل بیت گوید شاید اگر دعوتی رو کنی و قبول بد من و دست و دامن
اگر رسول و او در مثل این ترکیب برای التزم می باشد یعنی من آنکس نیستم که بوقت طلب
مقصود التماس بجا بیاورم و بعد حصول آن بیت از دامن ایشان بردارم بلکه اگر دامن
روشد و بالبر قبول رسد دامن ایشان از دست نمی گذارم بنحوی که در حدیث آمده است علیه و سلم آن مثل
اهل بیت منم مثل سفینه نوح من که با نخی و من تخلف منها ملک و نیز فرموده است ثابت ترین
شماره صراط کسی باشد که قومی تر است در حب اهل بیت من و صحاب من -

* چه کم کرد دایم در فتنه پنی * ر قدر فتنه بدگاه هست *
* که باشند شتی گدایان خیل * بهمان دار السلام مشیل *

صد یعنی پیشوا و سر و ارجی است از اسامی بار تعالی یعنی زنده شتی بنحوی که میاید و تکیه بر پیروی
و گرد هم انداختن خیل یعنی پادشاهان و گدایان خیل یعنی مساکین است که از فقر و محال و بیچارگی
بر دست ندارند و بهمان واحد و جمع آمده اگر اینجا واحد گویند بار بهمان زیاد باشد و اگر جمع گویند
برای همه حاجت باشد و اسلام بنحوی مطلق حجت است و بقول بعضی بنحوی مخصوص است و سلام مذکور
را به بنحوی تشبیه کرده اند که اگر نام خدا تعالی است یعنی سالم و منزه از هر نقصان و انت و بی نقصان
و در دهر برای تعلیم و تشریع و تحقیق باین اسم ظاهر است و دوم آنکه بنحوی سلامتی است که مصدر است یعنی
دار سلامتی است از آفات و کمالات و فنا و نقصان سیدم اگر سلام بنحوی عینیت است بهشت را

و از اسلام از آن گویند که ملائکه سلام میگویند بر اهل بهشت یا خداوند کریم از غایت بنده پروری و تضرع
 بر اهل بهشت سلام میگوید و از اسلام است در معنی مصافحه طمئین است حاصل آنکه ای سرور بزرگ
 قدم از مرتبه بلند تو که بدرگاه حق سبحانه تعالی است چه کم شود اگر جامع مسکین است بطمئین تو یا مسکینان
 بهشت که اتقیا و اندر بهشت بمانند یا خود همان بهشت باشند یعنی بطمئین تو ایشان را بجهت برند و بختند
 * خدایت شناگفت و جیل کرد و زمین بوس مقدر تو جبریل کرد *
 جیل تعظیم زمین بوس مصدر است یعنی خدایت را شناسد و تعظیم تو نموده و آنکه تعلق خلق عظیم فرموده و اگر
 کامل کنند صبیح قرآن شنا و دوست صلی الله علیه و سلم و جبریل زمین بوسی مرتبه تو نموده و
 و تو مخلوق آدم هنوز آب گل در بعضی نسخ بجای مخلوق مبعوث واقع شده و این انسب است
 بحديث کنت نبیا و آدم بین الامار و الطین یعنی زمین نبی بودم و علم به نبوت خود داشتم و حال آدم میان
 آب گل بود یعنی بدن عنصري او هنوز کامل نشده بود و آورده اند که روح مطهر محمدی اصل الله علیه و سلم
 قبل از همه موجودات آفریدند و بارواح متکلمین بعد از فریدن آن پیشین از ابدان مبعوث ساختند
 پس تبلیغ حقیقت احدیت کرد و کسی که اهل ایمان بود ایمان آورد و آدم و سایر انبیاء علیهم السلام
 تا دام که بصورت جسمانی عنصري در شهادت ظاهر نشدند به نبوت موصوفین نگشتند و باید دانست که در
 محبت مشن الحدیث مقال است و مردی از جماعه محدثین کنت نبیا و آدم بین الامار و الطین و احد است و
 تو اصل وجود آدمی از نخست و اگر هر چه نوح و خدیج گشت
 و رشوا به النبوت آورده است که حضرت ذوالجلال در ازل حیث کان آمد و با شمس و اول تجلی که
 برخود کرد و بآنکه وجود غیره در میان باشد بصورت شانی عقلی جامع جمیع شئون را برقیاس
 بعضی از بعضی صورت معلومیت آن شانی اقصی و اول حقیقت محمدی گویند و حقایق سایر موجودات
 بر اینچنین تفاسیل آن حقیقت اند و تعلیاتی که بصورتها واقع شده است و عریب علم آشناء و بنا
 از تجلی بصورت آن حقیقت یافته است و صورت جدوی این حقیقت اولاد مرتبه را در روح چو بهشت
 مجرور که شایع صلی الله علیه و سلم تا از آن عقل تار تار بقلم و تار و روح یا نور کبریه کرده است

و صورت وجودی سایر حقایق شتواز صورت وجودی آن حقیقت است مرتبه بعد مرتبه تا منتهی پیش
بصورت جسمانی مختصری انسانی که اول افراد آن آدم است علیه السلام و نقده النصوص آورده این
سخانه بذات خود متغنی است از عالم عالیهان اما اسامی هائی ای مقتضی است که هر یک را مظهر
باشد تا اثر آن اسم در آن مظهر بطور رسیده می گردد است در آن مظهر بران نظر مواحد جلوه کند
مثلا الرحمن از ایاق البقره بهر یک است از سنای الهی و ظهور آن براحم و مرحوم و زواق و مزروق
وقا هر مقهور تواند بود که تار خارج رحیمی و روحی نباشد رحمانیت ظاهر نگردد همچنین از قسیت
و محویت جمیع بمابرین قیاس باید کرد پس اظهار جمیع موجودات خزینه طلب سماحق بود و عرشانه
و همه سماحق و حیثه اسم الله است که جامع جمیع اسماء است بهم محیط است و او نیز قضای مظهری کلی کرد
که آن مظهر از راه جامعیت منابسی با اسم جامع باشد تا خلیف اسم الله بود و در بیانیه فیض کمال
از اسم الله باسماء آن جامع روح محمدی بود صلی الله تعالی علیه وسلم که اول ما خلق الله تعالی روح
و نوری عبارت است از ان اصل فشا و معاجله خلائی حضرت حقیقت الحقائق است و آن حقیقت
محمدی و نور احمدی است که صورت حضرت واحدی است جامع کمالات الهی و کیانی و اصح میسر
همه مراتب اعتدالات ملکی و حیوانی و انسانی آنحضرت است عالم و عالیهان صور اجزا تفصل
او آدم و آدمیان پیغمبر زمانی تجلیل و وال الاشارة بقوله تنال صلی الله علیه وسلم اناسید
آدم و بقوله آدم من ذریخت لوائی بدانیم که آدمی سخن گوشت * که بالاتری رتبه من گوشت
سخن پنج سین و ضم خاد و ضم سین و فتح خادر و آءه گذانی الکشف اما اینجا بصضم سین فتح
خاد باید خواند تا توجه مختلف بشود و تعریف آن گذاشته تر از لاک تکلیف پس است *

یعنی قدر ابهر فرازی کین لولاک مرتبه پس است و حاجت یوح کون من نیست بد بلکه برسان اکثر الناس
جاری است که لولا که لما خلقت الافلاك حدیث قدسی است اما متفقان اهل حدیث گفته اند که این
کلام وضعی است لیکن مغیر آن چنانچه صحیح روایت کرده شده است از دلمی از ابن عباس رضی
الله عنهما که آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم فرمود که غیر میل پرمن بیاید و گفت یا محمد

لولاک ما خلقت الجنة لولاک ما خلقت النار و در روایت ابن عساکر آمده لولاک ما خلقت الزمان کذا فی
 رساله مولانا علی القاری به شنائی توطاها و یاسین پس است به قال بعد تعالی طاهرا انزلنا
 علیک القرآن تشقی و تفسیر حسینی آورده که در هیچ یکی از مبارکی حروف سوره تقدیر اختلاف نیست که در
 طاهرا قومی این حروف را قلمه دانند گویند اسم قرآن است یا اسم سوره یا اسمی از سوره الهی یا مفتاح اسم
 طاهرا و نادری بعضی گفته اند هیچستار سهار حضرت رسالت کتب صلی الله تعالی علیه و سلم پس منادی با
 بحذف حرف ندا اشاره است بدو اسم حضرت که طالب نادری است یعنی طالب شفاعت و نادری
 شریعت یا طاهر از ذنوب و نادری بمعرفت علام الغیوب و قومی بر آنند که بلفظ موضوع است باریا اصل
 بلصقه فکاحیث یا سرانیه برین قول منادی حضرت باشد و بعضی تفاسیر آمده که طاب حساب جمل نیز است
 و پنج مجموعه چهارده میشود و راه را مرتبه بدینست در چهاردهم می باشد پس جنین این خطاب مندرج است
 که ای ماه شب چهاردهم و نادری حضرت رسالت کتب صلی الله تعالی علیه و سلم در بدایت اشارت بحال
 مرتبه جامعیت آن حضرت است و غیر ازین نیز گفته اند و تفسیر نادری آورده که از هفت نام حضرت صلی
 تعالی علیه و سلم که در قرآن مذکور شده یکی یاسین است و آنکه ایل بیت را آل یاسین گویند یا یس
 این سخن است و بعضی گویند معنی آن با نشان است در اصل یاسین بترجمه کثرت ندای بر شطرها
 اقتضار کرده اند و مخاطب بانسانیه حضرت رسالت پناه است صلی الله تعالی علیه و سلم که صفت کمال
 انسانیت آن حضرت است صلی الله تعالی علیه و سلم چه و صفت کند سعیدی ناتمام *
 علیک الصلوٰه ای نبی اسلام * نبی السلام با ضافه نبی بسوی سلام که نامیت از نامها مندرج
 بسنی منزله از هر عیب و نقصان تخلص این اسم برای مناسبت صلوٰه نبی و سلام بطف سلام بر صلوٰه
 واقع شده و این خالی از رکعت نیست الله تعالی اعلم * در اختصاصی عالم بکشمی *
 صبر چه بودم یا م با هر کسی به در نجات آورده که شیخ سعدی در مفریابا برآورده و اذالم را گفته
 و بار با صبر چه پیاده و تنه و سخنان سونبات و آمده بت بزرگترین ایشان را شکسته و شایع کیا بسیار
 و یافت و به محبت شیخ شهاب الدین سحر وردی قدس سره رسیده و با وی در یک کشی

سفر کرده و بنحوا بنظر عالمه السلام رسیده و از وفیضا یافته + چوپاکان شیراز خاکی نخواهد
 ندیدم که رحمت بر آن خاک باد شهر از نام شهری معروف از زمین پارس در شرف است که آنرا
 سموره عمر لیت نیز گویند از آنکه اور بادشاهی بود و این شهر بنا کرده و آبادان کرده است و در آن
 است که آباد کرده سلیمان علیه السلام است خاکی نهاد متواضع چپنها و مغربیم و وضع است خاک
 عنقر علی است میل پستی دارد + تو لای مردان آن مرز بوم + بر آن ختم خاطر از شام و روم +
 تو لا و تو بودم زمین نالانده و مغرب و لایت و شهر و آبادانی بینی دوستی مردان آن پاک زمین بخت
 خاطر مرا از شام و روم که کنایه است از چنان طرف و خواستم که باز شیراز روم -

در پنج آدم زبان همه بوستان + تپی دست رفتن سوئی و دستخان +
 چه از اداب سفر است که هنگام رجوع بر آغوششان و بوستان تحفه بیازند اگر چه شک باشد و تمه است
 نیایند + بر بوستان و دوستان رسانی برادر معانی و از معانی بفتح الف و هم نیم تحفه که چون از جای نشین
 بر آید بوستان بیازند و آنرا سوغات و راه آرد و نیز گویند + نه تقدی که مردم بصورت خورند +
 که ارباب معنی بجا خند بزند + مردم بصورت مردم موصوف است بصورت صفات آن اینجا که
 موصوف لازم نیست چه وقتی که صفت مرکب باشد و است که موصوف را کنند تا سخن داند و گویا
 صدر در هر ای تانی معنی بلکه است بجا خند بزند ای بخت بر ندید چه چیز که عزیز می باشد آنرا بجا خند بچید بپزند
 و بعضی گویند بطریق کا خند بزند می که در آن زینوب بزند و این خالی از تکلف نیست ای معذور جان
 گاه است که چون کا خند بزند بجا تکلف است می آید حاصل آنکه سخن مانوس نه زندیست که بکسان
 که صورت انسان دارند و این معنی است بجا خند بزند بلکه از آن مضم است که ارباب معنی بطریق تبرک و
 عزت تمام بزند + چو این کلخ دولت پروا شتم + در آن ده دراز تربیت ساختم +
 پروا ختم ای ساختم از شتم یعنی با تکیه بر تربیت کردن من دیگر آنرا + که منم کند حکمت را
 سپاس + منم بهینه مفضل نعمت داده شده سپاس کسب بر تیل بضم شکر و بنوع لطف هم آمده و معنی نعم
 بجا شکر فضل آمده و این بجا تکلف و است میشود بنا بر مشهوره اگر سپاس بمعنی لطف ثابت شود

معنی این باشد که نعم برای شکر گذاری حق بر خلق لطف و مهربانی کند و الا مخلوق باید تا معنی شکر را
پس شکر را بنویسند و علیه کرده اند تا عبارت از نعمت بود یا نعم دارند قائلین بنعمت در عالم تربیت
عالم بفتح لام در محاوره به بنویسند آید و اینجا از همین قبیل است یعنی در باب بنعمت سخن از قبیل تربیت
کردن تربیت کنندگان را نه ام و آنچه شایع محقق گفته که عالم بفتح لام و کسر آن بیا و تنکیر در
مضافات تربیت است اما در صورت اول مضافه مصدر بجانب مفعول در ذوق ثانی مضافت مفعول
فاعل خواهد بود و میخورد باب بنعمت از تربیت کردن تربیت کنندگان خلق را یا تربیت عالین متعلین را که
رفته و بیان آن شده است و مختلف بلا ضرورت است فقدان یا تنکیر در بنوع موجوده از آن بامیکنند
و اگر فرض کنیم بهیچ وجه بود و مفعول آن در آنچه در حکم و سطر کلمه است لازم آید و این نظر نیاید —
بدانکه اگر چه همه ابواب کتاب عالم تربیت است چنانچه گفته به در آن ده در از تربیت ساختن
اما متعلق آن مختلف افتاده است چنانچه در باب اول تربیت متعلق بعد از است و در باب دوم باطن
و علم و انقیاد و در باب بنعمت متعلق بر تربیت است یعنی در باب بنعمت ادب تربیت کردن بیان
نمود و تقسیم کتاب به ابواب عتبات متعلق است پس فیه شایسته آنچه تو هم نموده میشود از انقسام
شواله فیه الخ غیره به بر روزهای یون و سال سعید به بتایخ فخر میان دو عهد
ز ششصد فرون بود پنج و پنج که بر درشت این نامه پر و از کج به بتایخ و صل
مصدر از باب تفصیل است و در عرف بتایخ هر شش آفران شکر است و حضور از او با تدبیر بتایخ گفته
که عبارت از روزی مبین است که ایام دیگر آید و باز خوانند که انی ره ضمه لا اجبا بدینکه قبل از بتایخ
هجری اهل عالم را بتایخ مختلف بود و فرزندان آن دم روز وفات بوالبشر بتایخ هر غیر و مشر ساختند تا
ازمان بعثت نوح علیه السلام بعد از آن بتایخ هفتاد و یک بود و بتایخ طوفان جماعتی که از طوفان
سجده یافتند بتایخ و اوقات خود و قیام طوفان کردند و امر برین پنج مستر بود و بتایخ از بتایخ طوفان
بنام غیر و فرزندان که ابتدا کورمان بیرون آمدن طویل باز آتش اعتبار نمودند و او تنکیر و جوش حاصل
علیه السلام بنام کعبه فخر و بعد از آن بتایخ از هجرت کعبه معتبر بود تا که فرزندان اسماعیل از کعبه بیرون رفتند

در اکتاف بلاد قشر شدند هر قومیکه از ارض آنها بیرون میرفتند بخیج ایشان را تازی میباشند
 تا که عیسی بن لوی از دار الفجار حلت نمود و موت ذریع اربع تاریخ کردند تا وقوع قصه اصحاب قبل ابتدا
 تاریخ آن بود تا زما عمر خطاب رضی الله تعالی عنه پس عمر خطاب بمشاورت سایر اصحاب وضع تاریخ
 نمود و در سبب آن اختلاف است مروی است از شعبی که ابو موسی اشعری که از قبل میرالمونین عمر حاضر
 بصره بود و بسبب نامه بوقف عرض رسانید که از جانب میرالمونین نامه و نامی بهجات گرامی نزد تو
 که بعضی مخالف بعضی گیر است و در عدم معرفت مقدم و متاخر که ناسخ و فسخ از آن معلوم میشود و مشکل
 دست میداد اگر اواخر امثله تاریخ موضح گردد و رفع آن مشکل حاصل گردد پس میرالمونین عمر رضی الله
 عنه بمشاورت صحابه وضع تاریخ فراز محمد بن سیرین منقول است که مروی در مجلس ثانی امیرالمونین عمر خطاب
 رضی الله عنه التماس اعتبار تاریخ میگردید و فرمود که تاریخ چیست گفتند امری است که حجم انرا اعتبار
 میکنند و فاعده آن در صورت و قبالات و رسائل و مکتوبات و تعالیم و ضبط انساب و مالیه و احوال مردم
 ظاهر میشود و عمر گفت امر منی بنیاست سخن برت باصحاب پنجمین صلوات الله تعالی علیه سلم فرمود شما امروز خود را تاریخ
 مردم مضبوط سازند گفتند ایشان از تاریخ عهد ذوالقرنین اعتبار کنند و آن بقایت بعید است پس
 اتفاق کردند بر آنکه از روز هجرت ابتدا نمایند و او متواتر قیامه معامله بحضرت عمر رضی الله تعالی عنه
 آوردند که زمان حلول آن ماه شعبان نبود فرمود که ام شعبان شعبان آئینده یا شعبانی که دریم
 پس امر فرمود که با حضار اعیان صحابه و بایشان مشورت نمود که ابتدا تاریخ از کدام واقع اعتبار نمایند
 بعضی بعرض رسانید که بولد پیغمبر علیه الصلوٰه والسلام مهد تاریخ باید ساخت و جمعی بر اعتبار بعید
 آن سرور بودند حضرت علی کرم الله تعالی وجه فرمود که انساب است که ابتدا این تاریخ هجرت آنحضرت
 نماید زیرا که آن زمان فرق میان حق و باطل و کیدان ظهور و غلبه اسلام و هنگام نزول شریعت حکام
 است جلوه اصحاب تاجان این را می نموده بران اتفاق کردند و ابتدا از شهر رمضان کرده بود و در هجرت
 ابتدا ارسال ماه محرم اعتبار نمودند که از شهر محرم و منصرف مردم از حج است و اما ساعره بن قریح
 بهیار است که کلاک شهر بسا با بدن سیل محرم دوم استیلا حشره بر ولایت یمن پیغمبر ارتقاء است

چشم که غما لغز از حوالی حرم باز داشت چهارم جنگ بنی کرد و قتل که از احراب لبوس گویند و آن
 واقعه پیش از اعلامی اعلام اسلام هشت سال است و او بعد از آن ضبط امور پیشاپیرایم و غاخر
 شهر و عوام می نمود ابو الحسن کوش یار در تاریخ جامع آورده که از تاریخ طوفان که سایر تواریخ را
 بدان نسبت میکنند تا بخشه عزه محرم سال هجرت سه هزار و هشتصد و بیست و پنج سال و سیصد
 و چهل و هشت روز بوده و الله تعالی علم و انعام تاریخ از جلوس هر بادشاه که عادل ملوک ایشان بود
 اعتبار کرده اند و اکنون از جلوس نزد جردین شهر یابوست و هر سه شصت
 بعضی سیال آورده که تاریخ فرس دل آن اول سیال جلوس نزد جردین شهر یابوست و هر سه شصت
 و پنجم روزا که کسر سال گیرند و نام نامهای ایشان نیست فرو روی ماه آرزوی بهشت ماه خرداد
 ماه تیر ماه مرداد ماه شهریور ماه مهر ماه آبان ماه آذر ماه دی ماه بهمن ماه اسفند یاراه و اهل روم
 یونان یام ذوالقرنین بسبب آثار مانده و نساعی مشکوره او تاریخی ساختند آورده اند که تاریخ رومی
 سید او بعد وفات اسکندر بن فیلقوس می بوده است بدوازده سال شمیر و ایشان سه صد و شصت
 و پنجم روز و بجز را به زیاد و نقصان سال گیرند و نامهای ایشان دوازده باشد و اهل قبط تاریخ و متما
 ایام خود را از آن روز اختیار نمایند که بخت نصر بر تخت ملک اقالیم استیلا یافت گویند بطلمیوس که
 محطی ابران ضح کرده و بعضی از یهود و نصاری مولد و بخت انبیاء و ملوک خود را بر آن تاریخ اختیار
 کردند و جمیع عمارت بیت المقدس را اعتبار کردند و اما تاریخ ملکی مبداء از روز جمعه دهم ماه رمضان سنه
 احدی و سبعین اربعه هجری است و اول آن سال روزی را گیرند که در نصف آینه یا آینه از آفتاب
 بجل در آمده باشد و همچنین هر ماه را از نزول آفتاب بر جو گیرند و اسامی نامهای این تاریخ بعینه
 اسامی نامهای فرس باشد الا آنکه ماهها را بجلال مقید کنند و اهل هند تاریخ و طالع و مکاتیب خود را از
 جلوس راجه کبریا حیت که بدالت و نصف سخاوت و قوت سرآمد راجها است اعتبار میکنند و این تاریخ
 بنیان ایشان سمت شهرت دارد و الحال که دهم بیج الاول سال یک هزار و یکصد پنجاه و هشت است
 از هجری بر وجه تاریخ اهل هند شانزدهم ماه میا که سمت یک هزار و هشتصد و یک است و ابتدا می سمت

از نیز دهم بهجت است که افتاب در برج حوت می باشد و متعارف میان مصنفین مشهور اهل حکوک
 و تبالا تا بحجری است پس شیخ میگوید که ماه و بقعه شده ششصد و پنجاه و پنج هجری بود که پرورش
 این نام پرور از گنج و در اینجا نسخ مختلف افتاده در بعضی نسخ نام بهاء و محقق واقع شده و در بعضی نام
 بدون نام چنین بر وارد در بعضی نسخ بهاء و پارسی و از معجزه در آخر شایع محقق گفته که گنج عبارت از کتاب
 است و نام پرور از میان بی و تازی و از مهمل هم فاعل از برداشتن معنی پرور از زنده نام و روشن کننده آن
 محقق گنج است معنی این کتاب که روشن کننده نام مصنف است و نام پرور از میان پارسی و از
 معجزه نیز مفید است معنی است چه پرورش معنی از این آمده پس معنی نام پرور از آینه و فریب هنده نام باشد
 و محتمل است که گنج عبارت باشد از معانی مرتبه و نام از عبارات و الیه بران حاصل معنی آنکه با تمام سید
 ترتیب معانی این کتاب که از آینه عبارات و و اندیشه مقفود بذات معانی است و ضمن عبارات
 بر اصول است بران بر بحث عبارات تابع بر رعایت کردن تناسب معانی است سید محققین
 روحانی شرح تلخیص گفته که کتاب لف فیما شیخ مفتاح مثلاً و آنچه در آن مذکور میشود از مقدمه و اقسام عبارات
 است از الفاظ معینه و الیه بر معانی مخصوصه و الیه بر الظاهر از نقوش و الیه بران توسط الفاظ از معانی
 مخصوصه ازین حیثیت که مدلول آن عبارات و نقوش اند یا از مرکب زهره یا از مرکب زهره و ازین
 بسته قسم منقسم میشود و انهم و لیکن فی الکتاب علی ذکر منک فانه بفتحک فی مواضع مدیده -

✽ نموده است با دامن گویم ✽ هنوز از خجالت سراندر برم ✽
 شایع محقق گفته که این لغت که فاعل نموده نظر به هم محذوف باشد معنویت آنکه با وجود دامن
 که در شتم که چپیده بن نامیده همه را درین نامه حرف کرده ام هنوز از خجالت و انفعال سراندر بنعل ستم
 اما آنچه میفرموده گفته که قطع ضمیر از کلمه وصل آن بدین و فارسی جایز است درین بیت از ان تیل
 بر است به معنی نموده است با دامن که هر محل قابل است چه برین آینه بر تکیه دامن یا کسر آن بنا بر اختلاف
 نسخ و چون دارد و بر تقدیر اول چه تکیه آنکه گویند تکیه است از دامن که مفر و مقدم است و یا تکیه بر تکیه
 است در عربی و دو کسر آنکه در این چنین مفر و اضافت هم از فارسی جایز است چنانچه طریقی و طریقی

که در بحر لولو صدق نیرست . درخت بلن است و مرغ و پست
 بحر لولو با صفت بحر بلو و پست معلوف است بر بلن نه صفت بلنغ و نه جز کلنه است *
 قبا که حریر است و گر پر میان . بنیا چار خوش بود و در میان *
 شیخ محمد الحق دهلوی در رساله لباسه آورده است که قبا جامه را گویند که گریبان دار باشد و این ^{صفت}
 در عرب عجم و شمال پوشیدن آن در عجم بسیار است و پیغمبر صلی الله تعالی علیه و سلم پوشیده است *
 اما در عرف ما قبا جامه را گویند که آکنده گریبان هر دو پشت باشد گریبان دار و آکنده نی را
 جامه و دو تنی نامند و بنام کلام برین عرف است حریر نوعی از جامه های ابریشمی و پر میان نوع دیگر
 از آن در بعضی کتب لغت آورده که پر میان حریر است خشو اکین قبا و بالش و جز آن و جامه بکنه و پنبه
 که میان آورده و استر نه پنبه و اهل معانی کلام بنیاده را گویند * توگر پر بنیای بی بی خوش *
 که هم کار فوما و حشوم پوش * بنایی اگر چه در اکثر نسخ بصیغه یغنی است اما نظیر بنیای و سیاق یغنی
 اثبات می نماید یعنی اگر تو یک پر میان یعنی یک سخن خوب در سخنان من یا بی خموش کن دارد و گرم
 حشوم که عبارت از سهو و خطا است پوشیده دار * شنیدم که در روز و شب بهیم *
 بدان را به نیکان بچشد کریم * روز امید بهیم روز قیامت است و حدیث آمده روز قیامت عالم را
 و عابدان بیاورند عابد را گویند که بهشت درای و عالم را گویند ستاده شود تا شفاعت کن بکاران کنی
 و حدیث دیگر آمده که عالم را گفته شود شفاعت شاگردان خود کن اگر چه بشمار ستارگان آسمان باشند
 و حدیث دیگر آمده شفاعت شهید بفقاد کس از اهل بیت ادرای یا بعد و حدیث دیگر آمده که مردی را امر شد
 که با نخلان استاده شود شفاعت کن پس شفاعت کند بر وی بسیار و نخلان را بگیرد و در هر تره نخل خود
 بر روی که دست از تعنت بدار * با قسمیست تعنت بضم نون مشد و خطا جستن *
 * همانا که در پارس انشای من * چو مشکب است بوی قیامت اندر هفتین *
 همانا فتح بنو پنداری و بالیقین شاید کنانی الدر پارس به رای موقوف ولایت شیراز در مدار آکنده که
 آن چهار شهر اند غیر از صفادان و کرمان و زوختن بهیم که رفع و هم نام و لایحه که مشکب آنجا شهرت دارد

گل آورد سعدی سوختن بوستان + بشوخی چو طفل بپند وستان
 بشوخی متعلق است به هرام اول طفل کسب هر دو فاعل قبل بضم پیل که بهندی میچ گویند و میچ و کهن که
 ولایتی است از مالک هندوستان خوب میباشد و شهرت دارد و میان شوشی و طفل از عطف است
 آنچه در بعضی نسخ مجرای کثرت بهر واقع شده محتاج تکلف است و حاصل آنکه سعدی که این کتاب تفسیر کرده
 بسیار آرد و گویا که بشوخی کل را بر بوستان آورده و طفل را بهند وستان +
 مرطوب زمین نوع خوانان نبود + سرمدت بادشاهان نبود
 مصراع ثانی بیان بن نوع است بر فتح معنی هوس خیال محبت و محبت بکسر ستودن و این تا و نفس کلمه است
 تا و خطاب + ولی نظم کردم بنام فلان + فلان بضم کنایه از کسی که سخن او گفته شود +
 سحر و گرد و درش نیارم چنان + که خجید بدوران نوشیروان
 اشارت است به جدیث انادولت فی زمن الملک عادل در مطالع انوار است که چون حضرت صلوات الله
 علیه و سلم متولد شد نوشیروان تحف و هدایا به تنصیت بر عبدالمطلب فرستاد و در تعهد کوکافی که در آن سال
 متولد شده بودند وصیت کنایه به امانت نه زانی داشت از منتهی سید المرسلین علیه الصلوٰه و السلام فرستاد
 است که انادولت فی زمن الملک عادل نوشیروان در شواهد النبوت آورده که نوشیروان بعد ولادت حضرت
 علیه الصلوٰه و السلام بست و ده سال بریت + چنان بان و دین پرور و دادگر +
 نیاید چو بوکر بعد از عسیر + درین بیت صنعت ابهام شیخ است چنانچه عبارت است از آنکه در کلام
 لفظی را ذکر کنند که در پیشوای گذشته باشد قریب بعید و مقصود معنی بعید باشد پس اگر در آن کلام چیزی مناسب
 معنی قریب غیر مراد لفظ مذکور شود آنرا ابهام شیخ گویند و اگر مناسب هر دو معنی مذکور شود ابهام مجرور گویند
 مراد از ابوبکر بنی نبی معنی بعید است که مذکور شیخ است و عمر که مناسب معنی قریب غیر مراد است یعنی ابوبکر
 صدیق مذکور شده حاصل معنی آنکه بعد از عهد حضرت خطاب ضیاع تامل و عجز باو نشان عادل دین پرور
 همچون ابوبکر بن سعد بوجود نیامده و ترجیح مدوح در صفت چهار بنی دین پروری و دادگیری بر حضرت
 عثمان و علی رضی الله عنهما لازم نمی آید چه بوجود آمدن ایشان قبل از عهد حضرت عمر خطاب است

رضی الله تعالی عنه و آنچه شایع محقق گفته که مناسب است که از عمر بن عبدالعزیز که بصفت نصف
 و دین پروری شهرت دارد باید گرفت تکلف متغنی عنه است و نباید را بصیغه استقبال گفتن و بعد از عمر
 صفت ابو بکر که در اندین مدتی نیاید هم مناسب است چه برین تقدیر مدح فوت میشود زیرا که افاده
 آن میکند که مثل مدح بعد ازین زمان بوجود نخواهد آمد اگر چه در زمان حال و ماضی موجود شده باشد
 و اخبار بصیبه هم لازم می آید و قطوبی لباب کیمیت العتیق و حوالیه مشکلی فخر عتیق و
 بطور بعضی طار و الف مقصود در آخر فعلی است از طیب اصل طیب بود یا از سمجته شکون و ضمه یا قبل بود
 بدل کردند و آن مصدر طابست بهر چه بعضی خوشی بیت العتیق یعنی خانه ازاد از افات حادثات
 این عبارت از کعبه است که ازاد است از تسلط جباریه هر چند جباریه قصد آن کردند بران وجهت
 نیاقتند یا ازاد است از عرق شدن بطرفان یا عتیق بهر تقدیم است کعبه اول بیت است که ساخته شده
 است بر روی مردمان یا عتیق بهر بزرگوار است شرف و بزرگی کعبه ظاهر تر است حوالی بفتح لام مقدر
 است بعضی پیرامون و گرد و يقال قصد و احوالیه و حمله و لا يقال حوالیه بکسر اللام که دانی حوالشی التلویح
 الشيخ الاسلام الهروی فخر بنفق فار و تشدید جیم باه کشاده بیان و دکره و بعضی مطلق راه هم آمده عتیق
 راه دور مصالح ثانی متعلق است فعل مقدر تقدیریه یا قی الناس حوالیه من کل فخر عتیق حاصل آنکه هرگاه
 این کشور را مگاهه خلاص است و محل امن از حوادث و آفات پس خوشی مدوری را که همچو خانه کعبه است
 در سامون دین حوالی آن چنانچه میگویند که اگر صید از گرگ گیر خنده و حرم کعبه در اید از تعرض آن
 یا از استعد و تشدید و شرف و بزرگی هم میتواند اما مناسب سیاق نیست و لغو منطوق ثانی آنکه می آیند
 مردم پیرامون آن از هر راه دور دست و ندیدم چنین گنج و ملک و سریره و آنکه وقف است
 بر طفل و بر ناو پسر و وقف در عرف چیز را گویند که مردم از نفع گیرند پس سبیل عموم بهر چه کسان
 از اوله است و دولت یا شاه نفع میگیرند و هر کدام از طفل جوان و پیر فراخ احوال خود از دولت
 بادشاه فیض یاب اند شایع محقق گفته که درین بیت نشر است بر ترتیب الف یعنی گنج و وقف است بر
 طفل جزا جان و طالبان سیم و زرباشند و ملک بر جوان همان که خوانین نباید را باشند و سریره

بر سر پشته که باد شاه از خدایق العجم نقل کرده که وقف را بطریق مجاز در زیر خولی استعمال نمایند
و این معنی هم درین بیت گنجایش دارد یعنی گنج و ملک سر به سبک رایش و فخر همه خورد و بزرگ است
اگر نه بر دست به پیشه سزاست به زیر دست افتاد و مردود است

بمعنی تو اضع کند مرا است یعنی لایق است بحال و گفته اند التواضع فی الخلق کما هم فی الایض
حسن الکبر فی الخلق کما هم فی الفقر ارجح * نه منی در ایام اور سنج *

که ناله زبیده او سر سنج * به سنج آورده سر سنج قوی و ظالم تا منی منو آنکه در ایام او هیچ قوی ضعیفی
ظلم نتواند کرد چو منی خردمند فرخ نهاد * به نادر و جهان تا جهان است یاد *

چون بضم جیم پارسی و نون مختصر چون او و یاد را خزان سیم تکیه است و یاد و بیاد مشتاق تحانه
منی آنکه از هنگامیکه جهان بوجود آمده هیچ خردمند فرخ نهاد مثل او و یاد ندارد و اکثر سنج چو تو بکلمه
خطاب واقع شده و آخر آن پار تکیه یا حرف نه ابتداء بر این سنج در کلام التفات باشد و غیبت
بخطاب یعنی بیا موجوده میخوانند و میگویند تا جهان است با و جمله مقترنه است بر او و دعا و رحق
مدوح یعنی جهان مثل او خردمندی فرخ نهاد و بقا را و تا انقضاء جهان تا و *

* کس این رسم و تربیت آیین ندید * فریدون باین شوکتش آن میدید *

آیین بدست و نهاد و آرایش فریدون نام بادشاه ایران که ضحاک را کشته و اول روز مهرگان تخت
سلطنت جلوس کرد و خدایق آن روز را جشن نهاد که رند و عجم و هند و ادجیم پیشه بود و احترام شرباب از دست
دست پانصد سیال با و شامی را راند و فیروز شین شوکتش ارجع بفریدون است یعنی فریدون باین
شوکت خود این رسم ندید و در بعضی نسخ باین شوکت اینهم ندید و واقع شده درین صورت است و در نسخه
میشود و از آن پیش حق پایگاهش توفیقست * پایگاه مرتبه * چنان سایه گسترده
بر عالمی * که زالی نه اندیش از رستمی * زال پیر فروت و نام پدر رستم است از پیش
گویند که از مادر به شکل پیر سفید موی تولد شده بود و در اصل نام او درستان بن سام است چنانچه
مرا و معنی اول است * رستم پنجم اول و اقبال آخر نام پهلوان معروف پلتن و پلتن نیز گویند و او را

هشتاد و یک و دشت و یازده برائی تنگ است که او را کره گردانیده اراده مصنف مشهور کرده چنانچه در
 لکل فرعون موسی لکل مطلق محقق حاصل آنکه هیچ ضعیفی از هیچ قوی اندیش و خوف نکند باید دانست
 که اختلاف حرکت ماقبل میم در عالم وستی موجب غلطی نیست زیرا که اختلاف توجیه اگرچه جایز نیست اما توجیه
 عبارتست از حرکت ماقبل روی ساکن غیر شباع و اینجا روی ساکن نیست پس حرکت ماقبل و توجیه
 میر عطا الله گوید آنچه گفته اند که توجیه حرکت ماقبل روی ساکن است و نشاید که مختلف گردد و گفته
 روی متحرک شود بسبب حرف وصل چنانچه انوری در قصیده از قصاید خود مابقی را یا بضم صری قافیه
 ساخته بر ظاهر آن اشتباه می آید که چون توجیه حرکت ماقبل روی ساکن نیست پس چرا که روی متحرک
 شود حرکت توجیه نیست آنکه توجیه است و مختلف گردیده انتهای و این اشتباه تبادل منفع میشود و آنکه
 گویند مراد آن عامل نیست که توجیه یا دام که توجیه نیست مختلف میگردد و چون از حد توجیه بر آید با آنکه
 روی متحرک میشود بسبب اتصال حرفه صل نگاه اختلاف جایز نیست لهذا میر عطا الله گفته که بر ظاهر آن اشتباه
 می آید * هم از بخت فرخنده فرجام تست که تاریخ سعیدی در ایام تست * فرخنده
 بفتح فاء و ضم خاء معجم مبارک و کسر خا و نیز گویند بفتح خاء هم آمده فرجام معجم انجام یعنی یکی از آثار
 بخت مبارک انجام تو است که تاریخ سعیدی در ایام تست چنانچه علت آن در بیت لاحق بیایند
 * سکنر بدیوار و زمین سنگ بگرد از جهان راه یا حج تنگ *
 سکنر نام پادشاه و او را ذوالقرنین گویند از آنکه مالک دو قرن زمین بود یعنی دو جانب که آن مشرق
 و مغرب است یا روم و فارس قول حسن بهری رضی الله تعالی عنه آنست که دو گیسو دشت از آن ذوالقرنین
 گویند و گفته اند تاخ او را و شاخ بود و از حضرت علی رضی الله تعالی عنه منقول است که در چهار و هردو جانب
 سرود زخم رسیده و غیر ذلک یا حج و یا حج دو قبیل انداز و لا و یا فاش بن نوح در حسینی یک و ده که آدم
 حله السلام را اختلام افتاد و بنی او بنجاک آلوده شد آدم اندک گشت حق سبحانه تعالی آن و قوم را
 اذیان خاک آلوده بنی سیافرید و بقول آنکه گویند انبیا عظیم نمیشوند این قول ضعیف است و در اشکال و
 احوال ایشان اختلاف است در کتب تواریخ مفصل مبین است در مابار گفته که ایشان در آخر زمان

سه سکنه یسند و بیرون آیند حالاً بر وز میسند و سدر را قش میکنند باز علی الصبح همچنان میگردند و چون
 و قش شد گویند انشاء الله تعالی فردا تمام کنیم روز دوم بلیسند و بیرون آیند و همه عالم را فرو گیرند
 و آنها دریا تمام بیا شامند و از خشک و تر هر چه بیا بند بخورند و ترا سب یا حج کفر از زر است و
 شایع محقق گفته یا حج مضانه است بنوعی کفر از قبیل اضافت شبهه به بشیر و آنچه در عامه نسبت به لفظ کف
 بجای کفر واقع شده از تصرف نسخ است انتهی حاصل آنکه توسیم و زبر غازیان خج کرده به
 لغو میکنی و بعد و اسلام بر پانصداری و بر فقر اعطای میکنی تا بالا از مسالک تو دفع شود بنا بر عام نسخ
 مراد از یا حج مضانه آن باشد اما کف از زر خالی از زر کافر نیست لفظاً و منقلاً -

که مستظهر اند از وجودت وجود و مستظهر قوی پشت شونده وجود اول بجز هستی است وجود ثانی
 بجز خلایق و گنجی درین تنگ میدان کتاب و تنگ میدان صفت کتاب است که مقدم بر آن
 واقع شده و مگر دفترست بر گیر املا کند و املا کسر از یاد چیزست نوشتن و غیر نیز از مودن تا بنویسد
 کذا فی الکشف و همان به که دست و عا گستریم و ز پر که دعا با د شاه وقت از اہم جہانت -
 فی الحدیث فرض علم انتہی و عار ان دعا الایمان دعا السلطان بعضی از کبرائے دین گفته اند اگر
 برای من یک دعا استجاب شود آنرا در حق امام صرف کنم زیرا که صلاح امام موجب امن عباد است و هر
 عمل خیر که رعایا در عدل او کنند او را در آن شریک میباشد و درین مصراع رمز است بدانکه در وقت دعا
 دست باید گسترده در قیام بود و افضل آنست که بوقت دعا هر دو کند دست بگسترند و میان آنها فرجه را
 اگر باندک باشد و یکی را بر دیگری نهند در عین العلم آورده که هر دو کند دست را ضم کنند بعضی شایع در دفتر
 این دو قول گفته اند که هر خیرین جنم کند و در اصول کفین فرجه دارد و مستحب است که در وقت دعا هر دو
 دست بیا بر سینه دارد آنحضرت علیه الصلوٰۃ والسلام همچنین کردند و بلند آخرت عالم افروخته و
 از فال آخرت و شمنست سوخته و بلند آخرت و فال فرمود ستاره اندیکو سجده و دیگر بخش در طالع هر دو
 از از او انسانی این دو ستاره باشد تاثیر کجی رسانیدن نعم به صاحب طالع است و خاصیت دیگر
 دفع شر از این سینه بلند اختر تو عالم را روشن کرده و او را فال اختر تو دشمن تو سوخته یا و

که بر خاطر بادشاهان عمر و پریشان کند خاطر عالمی و نیرد که بادشاه نسبت به عالم همچو
 دل است نسبت به بدن حال دل از شادی و غم بدن بریت میکند و دل کثورت جیح و معمور باد
 الف و نشر مرتب است یعنی دل ترجیح با دو کشور تو معبر باد و دولت با دو پیوسته چون این در دست
 و بداندیش را دل چو تیر است یعنی چنانچه دین تو درست است همچنان دل تو همیشه درست
 باد و چنانچه تیر بداندیش تو سست است همچنان دل او سست باد و بعضی نسخه بجای دولت نیست
 واقع شده و این صحیح تر است زیرا که شایع وصف تن است بهستی نه وصف دل و شایع در وصف دل و تن
 است و مثل آن و دل و دین و اقلیم آباد باد و در اینجا تقدیر سه باب چنانچه گفته شود و این دین تن
 قوی و درست باد و اقلیم تو آباد باد و جهان آفرین بر تو رحمت کند و اگر هر چه گویم فسانست
 باد و الف کند و غایب است و بعضی این را از قبیل استمراریه دانسته اند تحقیق این در مقدمه کرده شده است
 فسانه سخن میگوید و آذنا چیز بگیر ای جهان برو و توشاد و جهان که شادی برو و توشاد
 جهان که در صد مصراع ثانی واقع شده و مقول گیر است یعنی بگیر ای کسی که جهان بدین رویت گشاده
 تمام جهان را و قول او که شادی برو و توشاد و عالم است کاف باینه نرفت از جهان سعدنگی بدو
 و که چو نتو خلف نام پرداز کرد و سعدنگی سعد بن زنگی جذب لفظ این که میان نام پدر و پسر واقع شود
 در محاورات شایع است چنانچه عمر خطاب یعنی عمر ابن خطاب حسین منصور یعنی حسین ابن منصور و غیره
 و در بعضی آذره دگانه مند خلف بنفحین آنکه در پس کسی قایم مقام او باشد و فرزند نیکو و شایسته و بسکون است
 فرزند ناقابل معنی آنکه سعد بن زنگی از جهان آذره نرفته است بلکه از ضیافته است زیرا که جهان هم چنانچه
 فرزند و شایسته از قایم مقام او گردانیده و که جانش بر او است چشمش بجا که و در سخن مردم
 بعد قبض آن اختلاف است بعضی گویند بسکون او ضرورت و در صورتی که هر حیوانی که تا قیامت مخلوق است
 شد صور اخی است اگر شمع باشد و آسجا باشد و اگر معذب باشد و آسجا باشد و بعضی گویند ارواح و ارواح
 در حوصله نایرندگان باشند و در پشت و ارواح کافران در سین که سبک است خوف سرپوش و فرج
 و نیز بعضی در حوصله نایرندگان سیاه و در و نوح بعضی گویند چون روح مومن قبض کند مایه حیات

اورا با عزت و اکرام بر آسمان به مقام برند و از حق تعالی ندا میشود که اورا در عِلِّین بنویسد و باز بر زمین بیاید
تا در حسابی آرد و در از بهشت بسوی او میکشاید که ازین در بجل خود که در بهشت است بنظر میکند قیام
قیامت و چون روح کافر قبض میکند لایکه عذاب اورا بسوی آسمان دنیا میبرد پس در بای آسمان
بسته میشود و فرمان میاید که اورا به خوابگاه ادرید و قبر ادرنگ میکنید و در بسوی او فرج میکشاید
تا به خود نظر میکند مابعد از قیامت و بعضی علما گفته اند که ارواح انبیاء در جنات عدل باشند
با جساد خود موانست دارند و ارواح شهداء در فردوس در حوصله انجمنه کائنات بهشت باشند و هر یک
هر جا که میخواهند و در قندیلها که زیر عرش آویخته شده است آمده آرام میکنند و ارواح فرزندان
مسلمانان در حوصله انجمنه کائنات بهشت باشند نزدیک که مشقت روز قیامت

و مشرکان پیرامون بهشت میگردند و تا روز قیامت فرار گاه میبینند دارند و بعد از آن خواهان روح
خواهند بود اما ارواح که دیوان و مظالم گردان دارند و حلق میباشند بهوانه بخت میبرند و نه آسمان
ندام که دیوان و مظالم ساقط نگردد اما ارواح بومنان مطلع در قلع بهشت باشند از خوردن و تعمین منع
لیکن بهشت نظر کنند که اما از ارواح فساق بومنان معذب باشند و قبر با جساد اما ارواح کافران
و منافقان در سجن باشند که اتنی و قاتی الاخبار که گرا از سجد زنگی مثل مانند یاد و فلک یا و سجد
بو کبر باد و مثل بختین و استناب یعنی اگر از سجد زنگی درستان یاد مانده است که مثل ابو بکر و زید
دارد که نام او در روشن ساخته فلک یاری کنند و سجد بن ابو بکر باد که در نیز بکلمات صوری و معنی
رسید نام هر خود را زنده دارد و بدین نحو مناسبت این بیت با قبل و بعد ظاهر است و آنچه شایسته است
گفته که یا معطوف است به مثل و فاعل مانند سجد ابو بکر است که در مصراع دوم واقع شده است اگر چه این با
بر تکلف در بیت میتوان کرد اما مناسبت فوت میشود اما با یک سجد شده بیکبخت و فاعل و متعلق
خداوند تخت و اما با یک لقب و شادان شیراز است در معنی او با موز طفلان بادشاهان شیراز است
از آن آمد که سجد زنگی اما با یک سلطان شجر بود و شجر سلطان شجر در حالت سجد بن زنگی را بادشاه
در او بعد فوت سلطان شجر خطاب آید که بر او داد و مانند سجد بن زنگی در شیراز بخت حکمرانی کرد

بعد از آنکه پسر او ابو بکر بن سعد زنگی بود و او وقت نشست و حضرت شیخ در وقت همین بود که بن سعد زنگی
بود و او را پسر می بود و می با هم جد نشی که سعد بن ابو بکر میگفتند و این شری در مع است
ز سه دولت در روزگار که پور سیم چنین پروردگار

پور بیافاری و او معروف پسر در بعضی نسخ زود واقع شده و در دوم یعنی پسر آمده این نسخ متضمن است
ابو هام است میان رود و کنار پس و را باشد که توان در کنون یک دانه در کنون مرور پذیرد
در صفت که بخار بران نه نشیند بکبر نون موصوف است و یک دانه صفت آن دانه و در بعضی نسخ که یک دانه
بکاف واقع شده از تصرف ناخجاست که برومند داشت و خست امید سرش سبز و رویش
رحمت سفید برومند بود و فارسی باز و در هر چیز بخورنده و تازه عیش تنهید و در روشن روی و مبارک
لحا حاصل آنکه در خست امید او را بار و در این هر چه امید میکند او را برسان داد و از نه خوش عیش
دارد و نو و در هر دو جهان بر رحمت خود روشن دارد و او را در هر دو سر آغز و از

چه حاجت که که کرسی آسمان نمی زیر پائی قزل ارسلان
قزل کبوتری قیل کبیر و دم و فتح اول خیر رخ ارسلان و نیز مغرور است این هر دو لفظ ترکی است
و قزل ارسلان مرکب نام باو شاه که مدح ظهیر فاریابی بود و ظهیر در مع و این بیت گفته ظهیر
که کرسی فلک نهند اندیشه زیر پائی و تابو سید کاب قزل ارسلان دهد شیخ بن ظهیر تخلص نموده
میگوید هرگاه تو حق گوئی باشی و باو شاه حق شنو بود حاجت نیست که ستایش و مع باو شاه ببالد
و او را بجد و ثبوت کبر و عجب و خود را بر پا و کذب در معرض و بال در آری بکام میباید که زبان به اعطای بلند
و نصیحت از جنت بکشائی تا هم خود را دم او را از ورطه پاک بر ساحل نجات آورده باشی که نیست
شجاده ارستان و سجاده بنظم سید جتشدیدیم مصلا و سوزا در است هم آمده و اینجاست و نیز است
است یعنی چهره بر آستان طاعت و عبادت نهادن راه و طریقت است و چه طاعت کنی لبشایی
پوشش و لبش کبر و شمش جامه کزانی اصلاح و مواد از لباس باو شاهی خود و مکتب و تخر سلطنت است
یعنی در وقت عبادت خود از کبر و غرور پاک کن سلاطین اگر چه بعضی وقت تجر بر این ظاهر است انما

سیاست خست داده اند اما بوقت عبارت چه ضرورت که بران اقدام نمایند در خبر آمده که حق تعالی
 وحی کرد بموسوی علیه الصلوٰۃ و السلام اذ انزل من یدیه فقم قیام العبد الذلیل و تحمل است که مراد از لباس
 بادشاهی ملائیس فاخره باشد و موسی چون که ابوجهم بن خدیجه جامه صوف سیاه که بروی علم سفید بود و بند نیز
 رسول صلی الله تعالی علیه و سلم آورد و رسول صلی الله تعالی علیه و سلم پوشید و نماز گذارد و بعد فراغ نماز آن
 جامه از تن مبارک خود برکشید و گفت ای عایشه این را ببارگردان یا ابوجهم که من در نماز بروی منظر نهاده
 آنکه ندانم نزدیک بود که مرا از حق مشغول کند - تو بر خیز و نیکی و هم دسترس و هم ضمیمه صفت
 نه ضمیمه حاصل یعنی تو بر خیز و نیکی مراد ترس ده و دعا کن بشب چون گدا یابن بسور اگر میکنی
 بادشاهی بروی در احیاء العلوم آورده که والی توقیام نمودن بجا جات سلین و اغراض ایشان
 موجب فرموده شریع پیشانیه اغراض نفسانی اولی است از اشتغال با و باید و نوافل عبادات این
 باید که روزانه حقوق مردمان مشغول باشد و بر فرائض بنده کند و شبانه با قاست اولی و تطلعات
 مشغول شود چنانچه حضرت عمر رضی الله تعالی عنه میکرد و میگفت مرا بخواب چه کار اگر بر چشم سلمانان
 مصالح میشود و اگر شب چشم نفیس خود را ضایع کرده باشم نهی بنده گان خداوند کار
 خداوند است حق گذارید بنده گان موصوف است و خداوند کار صفت آن و مصلح ثانی صفت
 دوم و در زبان فارسی صفت مفروض باشد اگر چه موصوف جمع بود چنانچه بادمان گردن فراز و
 سرادران و ناز و برینو آنکه بخش آید گان که خداوند کار اند یعنی بادشاه اند با وجود بادشاهی حق خداوند
 خود تقدس و تجلی بجامی آید و تر از خط فرمان او بدین بر ند چه با وجود جاه و جلال و کثرت مال و مال
 بر چند و استوارنی با و بندگی و عجب و دین داری بجز از سعیدان ازلی و مومنان و توفیقات لم یزلی
 صورت نمیشد و واقعاً و ایشان باندک مایه دسترس بر سر بر عوفی بر می آوند و سایر کائنات را گان
 لم یکن انکار زنی حدیث سلطان العادل المتواضع ظل الله تعالی در محله فی الارض یرفع له عن سخن
 صدر نمایان خدا افضل منزله من لایم ان قال دان حکم عدل دان استرحم رحم و آنچه شایع معنی گفته
 از این شایع معنی خداوند کار است و مراد از این است که خداوند عز و جل است و از خداوند عز و جل حق عیش

هر دو دولت بندگان با و شاه بند حق گذار حق سبحانه و تعالی است از حق اگر چه مثل است اما چنانچه
 ملائمت ندارد و حکایت کنند از بزرگان دین و حقیقت شناسان عین یقین که ظاهر از
 از صله حکایت است نه ترجمین بعضیه حقیقت شناسان عین یقین یعنی شناسندگان حقیقت
 اشیا بعین یقین بل است از بزرگان دین صفت آن زیر که آوردن آن بصیغته صریح از صفت
 ابا میکنند بلکه یقین عبارت است از حقا که مطابق واقع بوده باشد و ثابت چه اگر مطابق
 واقع نباشد چهل بود و اگر جازم نباشد بلکه راجع بود بر جانب مخالف ظن بود و اگر ثابت نباشد بلکه احتمال است
 که تشکیک تشکیک ایل گرداند تعلیه بود یقین را در سه مرتبه نهاده اند علم یقین عین یقین
 حق یقین علم یقین است که نظر استدلال جاصل شود عین یقین است که مشاهده و عیان حصول
 انجاد حق یقین معبرست بدوق دو جدان چنانچه شخصی روشنی دید و او را یقین بوجود آتش حاصل
 گردید این علم یقین است و شخصی جرم آتش را چشم خود دید این عین یقین است و شخصی خود را با آتش
 گرم ساخت یا سوخت این حق یقین است که صاحب دل بر پلنگ نشست و همیلا ندر هوا
 و مار کس بدست و صاحب دل کس را گویند که دل او از تنگنا نگرشتر ر میده بفضا و وحدت آرمیده
 باشد و بنوع معرفت منور شده قالب را بر سنگ خود گردانیده بلکه و خود قلب کائنات شده باشد چنانچه
 حکم قلب قالب جاریست و هر سوئی که میخواهد او را حرکت میدهد همچنان حکم او بر مخلوقات جاری بود
 پلنگ بفتحین درنده است معروف باید و است که پلنگ موزی بالعرض است که مقصود آن از پلنگ
 تنادال است و ایزا نهیست لازم می آید و مار موزی بالقصد است که مقصود او محض گدازیدن است و اگر
 چیز پراتنادال کند پس شیخ میگوید که هر دو نوع موزی مسخر او بودند که یکی را مرکب خود ساخته و دیگری را
 تازیانه در دست گرفته و آنچه گفته اند که رکوب سباع منتهی است این حکم در رکوب میعاد است نه در رکوب
 که بطریق خرق عادت باشد و چه کردی که درنده رام تو شد و چون انقباض سباع نهایت امتداد
 بود بخلاف مار که اکثر مردم با فون او را مسخر میکنند لهذا الزام شدن پلنگ سوال کردند از اطاعت
 و تحمل است که سال زهر و سوال کرده باشد اما شیخ بیکر انقصار کرده از آنجا جواب هر دو یک است مقصود این

مقام سیم جواب است + بگفت از پندگم زبون است وار + و گریل و گرس شکفته مدار +
 زبون بعضی منقاد شکفت بکسرتین بعضی عجب لفظ گرس چنانچه در اکثر نسخ واقعه شده بغیر الحاق تاء
 در آخر مرکب است و از کلمه که شرطیه و کس که بعضی انسان است معنی آنکه اگر پندگ مار مطیع من است و اگر
 پیل و اگر انسان انقیاد من کنند عجب امر حاصل است که کس بفتح کاف اول عربی و کاف دوم عجم
 بعضی پند ه معروف بود که بر آن بتر و وزند و در بعضی نسخ که گشت بالحق تاء در آخر برین تقدیر
 کلمه است رابطه باشد و کس بفتح کاف تازی و سکون را نونه در آخر کاف تازی جانور است که کیشاخ
 بر پیشانی دارد و اهل هند آنرا گنده گویند و در کاکت این نسخه ظاهر است زیرا که حذف تاء و آنکه قبل سیم
 حرف ده باشد لازم می آید و نیز برین تقدیر مناسب نبود که مصراع اول چنین بود و بگفت از پندگم
 زبون است و مار سگر آنکه گویند که لفظ زبون در مصراع ثانی مقدور است یعنی پیل و گرس زبون غافم
 تو هم گردان از حکم داور پیچ + که گردن نه چیدر حکم تو پیچ +

داور حاکم و مبینیک و به مراد خدا تعالی است زیرا که چون بنده در حرکات و سکنات خود امر الهی را
 منظور دارد و آنچه فرموده او است بجا آورد از انچه فرموده است بر آنکه نفس او را بنده خطی باشد در دنیا یا در
 آخرت شکست نیست درین هنگام لشکر فتا بر کشور بشریت آدمی تازد و بهر بایستنی عالم او را غارت میسازد
 اما آنکه چیزی از وجود بشری باقی نماند و تخلق او با خلاق اند تحقیق میسازد پس علم او علم حق می باشد
 و قدرت او قدرت حق و ارادات او ارادات حق علی هذا القیاس سایر الصفات - و معلوم است که چون
 حق تعالی اراده چیزی کند و آنرا امر فرماید که موجود شود و مجال ندارد که ارادات و امر او متخلف نماید
 همچنین ارادات و امر کسیکه متخلق شده باشد با خلاق او بجهان فاعل او حاکم بفرمان داور بود -
 خدایش نگهبان و یاور بود + بقول شیخ است نه تمه قول آن صاحب بدیل مضمون این بیت از انچه
 مذکور شده بسن میشود و توضیح آن در مقام خود خواهد آید انشاء الله تعالی - محالست چون دوست قرار
 + که در دست دشمن گذارد و ترا + میسازد چون خدایتعالی ترا دوست دارد و محالست که دشمن ترا دوست
 مسلط گرداند دشمن چکنه چو مهربان باشد دوست حاصل آنکه بوجب فرموده حق بجهان تعالی ابرار

دشمنان باک ندارد و حدیث آمد چون خدایتعالی بنده را از بندگان خود دوست میدارد و جبرئیل را میفرستد
 که فلان بنده را دوست میدارم تو هم او را دوست دار پس جبرئیل او را دوست میدارد باز در اهل آسمان
 ندا میکنند که خدایتعالی فلان را دوست میدارد شما هم او را دوست دارید پس اهل آسمان هم او را دوست
 میدارند بعد از آن در زمین هم مقبول میگردد ملک جمادات و نباتات نیز به تشبیه که تاقی حال ایشان است
 شریک اند اگر در هر چند تا کسان بینا رحمت و مخالفت و قیام نمایند و خواهند که الواع ایذا رسانند و
 عاقبت الامر معلوب شوند و حلقه اطاعت در گوش کشند یا رخت بدارند و بار میزنند و العاقبة للمتقین
 و یکدیگر دیدم از عرصه رودبار و عرصه میدان ندانم و بخاطر خط هم مستعمل شده و دوبار شنیدم که در آن
 آب از هر طرف جمع شده باشد و در دوزخ و نیز نام شهر که فیما بین تفرودین و کیلان است و اینجا
 همین مراد است و تبسم کنان دست بر لب گرفت و حادث است که چون اسخفاف عقل کسی
 بنماید دست بر لب خود نهاده تبسم میکند و ره نیست و از طریق متاب و کاف ربطیه محذوف
 است یعنی راه حصول اینچنین نیست اینست که رواج طریق نگردان و بنده کام و کامو که خواهی بیاید
 کام اول به کاف پاریسی قدم و کام ثانی به کاف تازی مقصود یعنی قدم در طریقت استوار و در هر مقصود
 که خواهی حاصل است اما باید که قطع نظر از مطالب کنی و الا از مقصود بر احوال دور افتاده باشی
 شنیدم که در وقت نزاع روان و روان بفتح جان تحقیق آن گذشته هر منضم اول و ثالث
 نام پسر نوشیروان و شبان نغمه و گدگ و گوسنمند و شبان بضم شین مجسمه چنانده و گدگ
 گوشت پند جنس است شامل مرز و میش را و آن از الفاظی است که معبر واحد جمع آمده اینجا معبر جمع است
 اگر جاده باید است تقیم و جاده به تشدید و ال میانه راه و پاریسیان تحقیق استعمال میکنند
 استقیم است طبیعت شود و مردا بخردی و بامسیدگی و نیم بدی و این بیت
 یا بعد آن تا حکایت قوله شیخ است نه مقوله نوشیروان طبیعت بخور جلت و سرشت اما در بعضی است
 خوی مستحکم هم آمده و اینجا مراد همین است چه جلت و سرشت از آن چیزانست که بسبب خیر حاصل شود
 و اینجا میگوید که بسبب پدیدوارش بودن و از بدی تر رسیدن و انانی طبیعت مرد و پند و زیر آینه

و انانی است که نیکی کند و از بدی پرهیز نماید و چون کسی بصفه خوف در جا موصوف بود البته کتاب
نیکی و اجتناب بدی خواهد نمود و بخردی در اصل او با خردی است خرد کبر خا و کبر و فخر را و مملعت
و الف را و حرکت خار را حذف کردند و از نحو تخفیف بخردی شد بفتح با و بعضی تصحیح این نموده اند و شهر
کبر بار است بنا بر آنکه کسر خا را نقل کرده بیا دادند تا دلالت کند بر آنکه خا کسور است *

گر این هر دو در یاد شه یافتی در اقلیم ملکش پنه یافتی
پنه مخفف پناه و این خطاب با هر کس است که قابلیت خطاب دارد *

که بخشایش آرد با اسیران با سید بخشایش کردگار

حالت پناه یافتن است یعنی در اقلیم یا دشتی که بصفه رجا و خوف موصوف باشد مردمان پناه
بیا بند زیر که چون وی خود امید و انجاش ابر است بر مردمان بخشایش میکند تا خدا تعالی بروی
بخشاید که از حمواتر او کس را ایدانمیرساند خوف آنکه بسا داجنوبت آن گرفتار آید و در ملک و مال
آید کما تدین بدان * و اگر در سرشت وی این نحو نیست * ای اگر در سرشت با دشت خوی
و بیم نیست و آنچه در بعضی نسخه تو بجا می رود قطع شده بجا است * اگر پایی بندی رضایش گیرد
و اگر یک سواری ره خویش گیرد یعنی در ولایتی که والی آن خوی امید و بیم ندارد و ساکنان
انجا پریشان حال باشند اگر پایی بند تعلقات دنیا میستو شیده رضایش گیرد بر سخنی که از دست او
بترسد صبر کن در حدیث است من رأی من امر بکبر به فلیصبر و اگر جریده دازادستی سرخوش
و هر جا که از زمین روزگار بگذران و در بعضی نسخه بجای سرخوش ره خویش واقع شده اما مناسب
سر و پا بر جمیع نسخه اولی است و آنچه شارح محقق گفته که یعنی اگر پایی بند زن و فرزند و ختم و خدم هستی
بحکم کلام زان و حکم مسئول من رعیت الا ان المرءة رعیت لزوجها و ریات نوالع و لواحق بر دارد
و آنچه رضا و تعلقات باشد پیش گیر و اگر ذات واحد بعلایق و لواحق هستی موجب ایها الذین اتقوا
حکیم اعلم انکم من اول اذاهیم - ترا بود و زیان کسی چه کار سرخوش گیر و بکار خود مشغول شو
نهی مناسب باقی و بیاق نیست * فرائی دران مرز و کشور مجاز * و مرز بفتح زمین را ند و فند

بوم است یعنی زمین نارنده کشور یکسوم حصه برح مسكون که بتاریش اقلیم خوانند

رستگاران و لا و مترس ازان که مترس دوا و مترس

آخر مصراع اول صیغه نهی است و آخر مصراع دوم صیغه امر نشد بحرف نفی است نه باز ایده و سیاق
کلام تقضی همین است بدانکه این بیت دو تاقین است قافی اولی که دلا و دوا و مترس لغایت ششم
اقتاده و مثل است بر ذیل که عبارت است از حرف متحرک که میان روی و تاسیدن اقام شود و ان و
است در هر دو کلمه و تصف است بجناس ناقص اما قافیه ثانی که مترس و مترس است شایگان است
شایگان اگر چه از جمله عیوب است لیکن اینجا بسبب قافیه اولی صغری محسنه گردیده چنانچه ذوق
سلیم بدان گواهی میدهد و شایگان پیش محققان عبارت است از قافیه که مثل باشد بر ایضا و این
تکرار قافیه است بیک معنی غیر از قافیه مصراع اول یعنی مطلع که تکرار از ایضا قافی نو گویند مطلقاً عیب است
اما بهتر آنست که در باغی نهند و ایضا هر دو قسم است خبی و جلی ایضا خبی آنست که تکرار ظاهر نباشد مانند
دانا و بینا و آب و گلاب این پیش اکثر شعرا جایز است و قتیکه بسیار شود و مذهب اولی آنست که این
قوافی را به ملوکی یکدیگر نیارند و بعضی تکراری را که در امر و نهی است مانند بیا و بیا ازین قبیل نوشته اند
بجهت آنکه بیم در میان ترکیب هیچ معنی ندارد پس تکرار درین کلمه ظاهر نباشد و بعضی فاحش شمرده اند
اما تکرار سه که در نفی و اثبات است مثل رفت و رفت با اتفاق ازین قبیل نیست و عیب فاحش است
و بعضی دیگر بنده شده اند که مثل ترا و مرا و کرا ایضا خبی است و بنا بر شعر خود بزمین توانی نهاد و اند
فدا دین ظاهر است چه تکرار کلمه را درین الفاظ بیک معنی ظاهر است و ایضا جلی آنست که تکرار
ظاهر باشد مثل خانا و یارا و صفات و کاینات و محبت و مودت و سرچهره و غلامچه و پر و پر و پر و
در دمنده و حاجتمند و نیکو فر و بهتر و منو نگر و شکر و زرین و سیمین و خندان و گریان و محبوبان و شقایق
و گلها و باغها و مردی و رستی و ایضا جلی از جمله عیوب فاحش است و از کتاب آن جایز نیست
که و قتی که شعر را ابیات بسیار باشد که این هنگام بقدر ضرورت از کتاب آن جایز است اما در میان
چندین مفاصله گفته که قیام تکرار ظاهر نشود این همه در رساله میر عطاء الله گفته و حد فاصله و اینجا

بمقتضی ذکر کرده و در بعضی امثال مذکوره بحث است چنانکه در محل آن ذکر نموده خواهد شد انشاء الله تعالی
 و ذکر کشور آبادین بنجواب که در او دلایل کشور خراب
 که بعضی هر که فاعل میند است یعنی هر که دل را عیان خراب به ایشان دارد و دیگر بار مکش در آبادان میزند
 که در جواب شایع محقق گفته که کشور آباد بنجواب دیدن عبارت از ویران شدن است چه بنجواب
 با خدا و شهر است که در سلطنت از پادشاهان است و پشت یعنی پشتی شنیدیم که خسرو
 شیر وید گفت که در وقت جهانگیری گفته که خسرو بنیم اول سکون ثانی نام پادشاه ایران
 و هر پادشاه معاصی بنیوت را نیز خسرو گویند اینجا نام پادشاه است که او را پسر ویز گویند خسرو وید دوم
 و چهارم پارس نام پسر ویز که شاد ویز گویند ظاهر است که خسرو وید از اصل شیر ویز بود و وید بنجواب
 چون در راجع شدند دیگر احدث کردند بر او تحفیت چنانچه در نیم من زمین گویند معنوی کسی آن شیر
 وید است و آنچه شایع محقق گفته که معنوی کسی آن نام شیر است چه کلمه وید معنی بخت و شرف است
 چنانچه سپهر بنوب است پس بنیوتی عالی از چندی نیست کما لاخبر که کند نام رشتش بکسی سمر
 سمر بنیوتین نهانه بنی بر نیاید که بنیاد خود و بخت آنکه بنیاد بنیاد و بد یعنی یک
 بنیاد و بد نهاد و داد و ظلم داد و در آنکه مدت بنیاد خود و بد کند و ملک خود را ویران ساخت ملک بنیوتی مع
 و لایقی مع الظلم که چراغی که بنیوتی بر فروخت و بسو ویده باشی که شهر بر نخت
 چراغ از فروختن کنایت است از راه بر آوردن و در مندیگناه سوختن شهر ویران کردن آن و رخت
 اینجا متعدی است و چراغ قاعل آن و بد اندیش تست آنکه خوش خلق که نفع تو جوید و
 از آن خلق و نیستی بد خواه تست آنکه خوش خلق است و خوشی خلق بد آنجهت میکند که نفع تو
 در آنرا ایشان میجوید حاصل کلام آنکه عامل ظالم اگر چه بظواهری خیر خواهی تو میکند که مال فراوان
 بجهت تو بدست میآورد اما فی الحقیقت بد خواه تست زیرا که عیث ترا ویران میسازد چون رعیت ویران
 شد البته ارتقام ولایت ناقص خواهد شد و آنچه ویا آن بدست تو ماید که در عاقبت معاینه خواهی کرد
 و در بعضی نسخ مصحح مصرع اول چنین واقع شده - بداندیش ملک است خوش خلق معنی این ظاهر است

که تدبیر ملک است توقیر گنج به معنی عامل سفلت است همت گمان دارد که افزون کردن گنج تدبیر ملک
 است و حال آنکه در نفس الامر چنین نیست ملک خلق الله را رنجانیده مال وافر است آوردن ملک سلطنت
 را از دست دادن است در بعضی نسخ و توقیر گنج بود و عطف است پس بمعنی چنین باشد که پندار و خلق را بچرخ
 و احسن تدبیر ملک است و موجب فراوانی خزینه و در واقع بر خلافت است اگر چنانچه حق نداری نگاه
 به گزندت رساندیم از بادشاه به خطاب است بعامل بطریق التفات از غیبت به خطاب به شیخ و گفتار
 آورده که هر که خلق خدا را بیازارد و تامل مخلوقی بدست آورد خدا بیچاره را همان مخلوق را بر دگر و تامل و از
 روزگارش بر آرد معاصیه میخوانند تعالی عنه بعایشه رضی الله تعالی عنها نوشت که من میگویم بنویس عایشه
 نوشت سلام علیک فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم يقول من انتمس خیار الله تعالی بسخن
 الله تعالی مونة الناس من التمس خیار الناس بسخن الله تعالی و کلمه العدل الناس السلام علیک
 نماید شکر کار بد روزگار به باندیز و لغت کرد کار به قال الله تعالی لیس الله علی القضاة
 و ترجمه مشکوة آورده لغت بر دو قسم است یکی هر دو ابا و اجداد از رحمت حق و در آمدن بهشت و یکی
 مخلوق و نار این مخصوص کافران است دوم ظر و ابا و اجداد از جناب قرب است خاص در دنیا و آخرت
 این شامل است مر بعضی کناه کاران را و این چنین منحل میگردد و بسو از مشکلات باب به

که از دست شان استخار خدایت به معنی از دست ظلم آنهاست فریاد خواهی بسوی خدا است
 به بر میدارند به سخو کار پرور نه بیت بدی به پیچ پرورنده و نوازنده میگو کار بدی نموبند به
 سکافات ظالم بانش کن به کنخیش بر آورده و باید بین به سکافات بختم شتی است اگر گفته و گفته
 چیزی آنست که مساوی آن باشد چون جزا کردگار مساوی این باشد لهذا تفسیر کرده اند آنرا
 بجزا دادن کسور بر کردار او بالش کسیر لام مالیدن پیچ و زجر و توقیر کردن کافرا بمعنی ملک یعنی پادشاه
 ظالم پیچ و زجر و توقیر نباید کرد بلکه پیچ او باید کند و بجان باید کشت در بر نه گفته که کشتن آدمی مکرر
 و موجب است و در مختار الفتاوی گفته که کشتن اغوز و سباع و ظلمه مباح است بلکه موجب ثواب بسیار میباشد
 فتوی میرزا اده انداز ابو سفیان نوری پرسیدند از ظالمی که در بیابان نشسته بود و بر کرانه ملک

رسیده و او را آب توان داد گفت نگفتند خواهد بود گفت بگذار تا بمیرد کدانی الدار که
 مکن صبر بر عامل ظلم دوست که از فریبی بایش کند پوست
 ظلم دوست به صفت عامل است کافی معنی بکار یعنی عاملی که دوستدار ظلم بود و صبر نباید کرد و دوست
 او در نکاست نباید کرد بلکه از بسکه فریب شده است او را بزدوی بایکشت شایع محقق گفته که مصرع تمام
 بیان وجه صبر کردن است یعنی این را وجه نظر کرده که این عامل ظالم بعد از آنکه فریب خواهد شد اهل
 بسیار از رعیت ظلم و تعدی خواهد کرد اگر تا رایج کنیم صبر مکن هر چه زودتر او را عزل کن و پشتمانی
 بجای حاکمیت این مدعا است که سرگرم باید هم اول برید نه چون گو سپندان مردم دید
 یعنی چون ظلم عامل بزدوی و تر ایقین شد که در عی ظالم است بر توقف او را سیاست کن نه انگام
 که رعیت را خواب ساد و اقلو المزدی قبل از آنکه او چه در صورت توقف حمایت کسانیکه ظلم بر آنها واقع شده
 بر قیوم نخواهد آمد و حال آنکه حمایت هم کسان بر باد شاه واجب است چه خوش گفت بازار گازی سیر
 و چون گردش گرفتند و دزدان به تیر بازار گان برار موقوف بخوس و اگر مفرد است و بازار گان
 حج آن گرد گرفتند معنی محاصره کردن و بر خواندن ختن و چون مردانگی آید از هر زمان
 چه مردان لشکر چه چیل زبان و متور بازار گان است یعنی چون رهنان مردانگی پیش گرفته
 و مال مردم علانیه بزد و بر بند مردان لشکر باد شاه باز تان برابر شد که خوف ایشان از دل نهان
 بدرفت حاصل آنکه چون باد شاه در محافظت طرق احوال نماید وجود او و وجود لشکر او با عدم برپا
 در ذخیره اللوک آورده از جمله حقوق که بر باد شاه واجب است یکی آنکه راه های مسلمانان را از خوف رهنان
 و دزدان بطوت سیاست این دارد و هر که در راه می باید او تعدی متعرض مسلمانان گشته باشد بکمال
 و عقوبت جرت دیگران کند مگر ولایت هر جا که محل خوف و خطر بود اگر امکان عمارت بود عمارت کند
 و اگر محل عمارت نبود نگهبانان باز دارد و در آثار آمده هر حال که بهمت بران دارد که راه های مسلمانان
 این گرداند از دزدان و بدان او در خواب باشد و شمشیر او از مرزش میخوابد بر او و هر که از این بصلحت
 غافل باشد شمشیر او یعنی امر سیاست که بر حکومت است بر کوفت کند نعل است که حضرت عمر رضی الله

ابوذر را طلب کرد و گفت ای ابوذر چه میگوئی در حق منی حال آنکه مردم مرا خلیفه میگویند ابوذر گفت
 که بیره گویند و اگر برکنار فرات ضایع شود و تو از غافل بانی ترا خلیفه نتوان گفت.

شهبانیه که بازار گانزاجست در ضریح شهر و لشکر به بست

زیرا که انواع اقوات و ملائین اسلحه و مرکب سایر ضروریات که ایشان میآوردند و مردم و لشکر بدان
 مستغف میشوند قطع خواهد شد و اگر بایست نام نیک و قبول و نکو دار بازار گان و رسول و
 نیک قبول بود و عطف است یعنی اگر نیکنامی و قبولیت میخواهی شود اگر را و رسوای کسی را که با پیغمبر بود
 و پیغمبری بر تو میآید عزیز دار که مسباح جلاب نام نکوست و جلاب به فتحیم و تشدید نام شده
 که هرگز نیاید در پرده عذر و باعتبار اکثر داخل است اگر چه از تعلق قدیم عذر و بهوقایع بسیار
 بذرت هم واقع میشود و انار کالعدم و گوارا هر دم دست پیری بهست و هر دم بهتقین و در هر دم
 پیری سخت و ترا بر کرم همچنان دست هست و دست یعنی توت و قدرت و تشدید هم که شاپور دم کشید
 و خوشرو و بر شش قلم در کشید و شاپور بضم با و پاسی نام خدنگا رستم و دم در کشید یعنی خاموش
 ماند رسم و به مقرر که بر نکرده اند و میباید در راه و فصلانه و جاگیر و غیره و بهم خنده هم آمده قلم در کشید
 محو کرد و او را از نو کری بر طرف گردانید ظاهر البسب کبرن و او را مغزول کرده بود که ای شاه
 آفاق گستره بدل اگر من خام تو بانی به فضل و در مصالح اولین بیت تعقید است
 یعنی ای سایه گستر آفاق بدل باین معنی که عدل تو هر جهان را شامل است و آنچه در اکثر نسخه شاه آفاق
 گستره دیده شد صورت صحت ندارد که ذکره الشارح الحق بمعنی مصالح ثانی آنکه چه نیاید تو را بهستور سابق
 بحال داری در رسوم من بن سپاری من که بکبرن رسیده ام اگر چه بر و را خواند که خواهم مرد اما تو بفضل
 و احسان زنده خواهی ماند و ذکر جیل تو دایم باقی خواهد بود و عرض آنکه نیکنامی تو میخواهم و بهستور خود منظور
 نظر ندارم درین صورت که مرا از عهد مغزول کرده بد نام میشوی در حق تو بهتر آنست که مرا بر عهد قدیم
 قائم داری - بدانکه حرف قید درین بیت مختلف شده و آن دال عدل است و ضامن قید و در حرف شرا
 حقیقت ساکن غیر حرف که پیش از روی واقع شده باشد بود و جمله و مکرر حرف قید در توانی و بهستور

اختلاف آن جایز نیست مگر جزورت تعلق تافیه داین هنگام مناسب است که قرب منج را رعایت کنند تا بقدر
 آن ظاهر نگردد و چنانچه پیش درین کرده چه لایزال و ضا و قریباً بدین منج سجد یک بعضی عوام میان هر دو فرق
 نمیکند و در شناسیه گفته که منج دال سر زبان وین ندان ثنائیا است و منج ضا و مقدم یک از هر دو که اند
 و آنچه متصل است از دندان اخلاص به غیری که بر فتنه باشد سرش به میا زار و بیرون
 کن از کشورش به از اینجا تا آخر متوجه شمع است نه چنانکه بعضی شرح توهم نموده که ازین ابیات تا مقطع
 حکایت نصیحت شاپور است بهمنش و بی سحر رمز از احوال خود چون شیخ در کلام سابق بر رعایت و
 نوازش غریبان و مسافران نصیحت نمود و اینجا میگردد اگر غریبی بر فتنه در ولایت تو داخل شود او را قتل
 یا ضرب یا غیره از آرمه ملک از ولایت خود خارج کن و میباید سب بدخوی خود البته از دیگران گوشمال دهد
 یا نت و توان بدنامی بخود ظلمی ماند و اگر پاری باشدش زاد بوم بعضی اش مفرست و
 سقلاب و روم به زاد بوم به و او عطفه مولد صفا بقسم ضا و مصلحت بر وزن نیا شهر است و در انهم
 و در نیت صفا فی گویند چون کذا فی الصراح سقلاب بفتح سین هم نام ولایتی از ترکستان و صلا و مصلحت
 آمده بدانکه در اکثر نسخه باشدش زاد بوم شین ضمیر در بعضی نسخه باشد از زاد بوم بگوید از بجای شین ضمیر
 نسخه اول معنوی آن باشد اگر مضمون که منسوب است پاریس که ولایت است مولد آن بر فتنه بود و او را چلا وطن
 مناسی و از ولایت خود بولایتها و دیگر مفرست بر تقدیر دوم معنوی آن بود که اگر آن فتنه پاری باشد از روی
 مولد و حاصل هر دو نسخه و احد است مضمون این بیت خود است از قول حضرت علی کرم الله وجهه که گفتو بانه فتنه
 به بهانجا امانش بد به تا بچاشت موده بصیحه امر است مراد از چاشت مدت حیات ادا آنکه قلیل است و
 بشیر از مدت قلیل بگوید پاش تا حریف یا از آنکه بعد از چاشت زوال است یعنی تا مدت حیات ادا در ولایت
 نمود که وطن است امان موده و گذارتا اینجا خود دیگر رود و بدینچه مناسب حال اوست از بند و پند با و میسر
 کن در بعضی نسخه موده بهیچ معنی است یعنی او را در جایی که است زود تر کشد تا وقت چاشت زنده نگردد و در نسخه
 مرادلی است لفظاً و معنایاً فتنه به عمل گردی مردم شناس به یعنی جستجو کن تا عمل بد و سپاری
 چو مجلس فرو بر و گردن بدوش و از بر نیاید و اگر جزو دشمن

چو مشرف دو دست از امانت بدشت * بیاید پروناظری بر گماشت
 مشرف بشین مجر نوینده که بر تفسیح حال دیوان گماشته شود چنانکه در زمان شایع است ناظر آنکه بر مشرف
 گذاشته شود نه از رفیع دیوان جبر و هلاک + دیوان دفتر رفیع دیوان عبارت است از مجاسبه که
 بعد غل عامل دیوان با وی کند و ملاحظه دیوانی نیز گویند جبر نفیجیم و تشدید را و مهمله کشمش و در بعضی نسخ
 زجر است بعضی توجع و تناسب جبر بارع که هر دو نوع اعراب اند مخبر نسخ اولی است علی الخصوص کس سخن در
 حامل است ۱. بنفشان و بنفشار و نارغ نشین + که از صدیکی را نه یعنی آمین ۱ یعنی تفتیح مسائل
 بذات خود کن بفرام خاطر بنشین چه اگر بگذرد آن تعویض خواهی کرد البته بنیانت خواهد کرد زیرا که اهل امانت
 که یاباند در کاوش بدخواهی افتاد و فرام خاطر برشت دل خواهد شد حاصل آنکه سلاطین را خبر دینی هم
 است مهات با کل بتصدیان سپردن خارج از قاعده عدل است اگر چه در آن قدر محنت است مامو جرات
 بی پایمان چه دانی که حدت گردید یا ره به دست موافق و شریک کار + چو در دیوان زرم باک
 دارند و بیم نه رو و در میان کار وانی سلیم + کار وانی بیای تا بی صاحب کار وانی منو و قوت که
 در دیوان با هم مخالف باشند دیگر از دیگر ترسان در میان ایشان سلامت نخواهد رفت و در سختی بدو
 و اگر با هم موافق باشند با اتفاق قافله را عارت خواهند کرد همچنین و مقصدی چون مخالف یکدیگر باشند یکی
 از خوف دیگر خیانت خواهند کرد و اگر با هم موافق باشند با اتفاق یکدیگر کنند آنچه خواهند
 + یکے را که معزول کردی ز جا + چو چند ی بر آید به بخشش گناه +
 چند ی و یا و تکمیل تر در مصالح ثانی رمز است بدانکه کسی را نیکنه از منصب و معزول بکنند این حکم در غیر
 قاضی است اما در قاضی سلطان امیر سده که او را معزول کنند بر بیت و غیر بیت و فواید تا بدست علوم هم
 اشتغال نماید زیاده از یک سال بر قضا ندارد تا علم فراموش نهند کذا فی کتب لغتیه + بر آید بدو کار
 امشید وار + به از قید بندی شکستن هزار + بندی بیاد معروف بنوبت بند نیز اسیر است آنکه
 امیدوار را چنانکه متعلق و نوکر که بامید بستگی سری سرگستان تو خواهد است بر او و ساندین هم مشرف است
 از خلاص کردن هزار اسیر بیکانکه رابطه امید واری به تو ندارد زیرا که در محروم ماندن امیدوار و غم است

میگویم خرمیان در دم غم کند بجا لاجرم تقیض آن موجب دوشادای خواهد بود دیگر شادای سیدین بکام دوم
 شادای صدق ظن با زمین سبب است که انما من از کار آشنایان موجب شکوه می باشد نه بهمنی کا بر کلاه
 و میتوان که قید بند معجزه حصار و قلعه باشد چنانکه در اینجا آورده و درین هنگام یا قید بندی مهمل خواهد بود بر
 شکلیه یعنی کام امیدوار بر آوردن از هزار قلعه و حصاری که من نمی توانم بهتر است و نویسنده را گزین
 عمل و پیغمبر و طایب اهل و اهل نصیحت را امید یافت ستون جل اضافت طایب اهل اضافت شبیه
 است شبیه چون در بیت سابق ذکر بر آوردن کار امیدوار کرد درین بیت میگوید که عامل معزول هم میگوید
 سزاواری است پس بر با امیدوار باید رسانید و چون نمی کنی خشمم که دو دلیله و اگر خشم گیری
 شونند از تو سیر و نیز چون به طایان و مقصد نمی کنی و ایشانرا به تفصیلات مواخذه نکنی دشمنی دیگر کرد
 و گوید که صاحب ضبط نیست اگر بر ایشان خشم گیری و اگر به تفصیلات نکنی ایشان از تو امید قطع نمایند
 و ترا تنها گذارند این هر دو متن موجب اشتغال نظام سلطنت است و چرخ بر تو باشد تو بر خلق پیش
 احسان کما حسن و ایکس شدن به یار پاری سخن و بخندان و مخر و آنکه ماند پس از وی بجای
 پانچ سجد و خان و همان سمر که خان جامع کاروان سر او و بعضی نسخه سیاه خان چاه است و
 و بعضی بجای خان حوض است همان برای لشکر که از خانقاه نیز گویند حاصل آنکه شخصی که از و صدقه
 جاری بماند از زنده ابدی است که علم الایام حیات و می نویسند نام او در اقام تازه است و آرد شده که
 از جمله احوال حیات که بدین عهد از موت و لاحق میشود ظلم است که مردم آموخته باشد و تصنیف و کتابت
 نامم نافذ این قبل است و ولد صالح و مضحف که از و میراث مانده باشد و سجد که بنا کرده باشد و بعد از علم
 و خانقاه صلحا در علم است و خان که بر سر مسافران بنا نموده باشد و پل نهر و چاه و حوض نهال که نشانده
 باشد که بدو مردمان تیغ شوند و نشانید پس از مرگش الحمد خواند و الحمد خواندن عبارت است از یاد کردن
 بخاتم و مدد و این کلام بطریق تمجید است بهت ترغیب بر نیت جاریه و الا چنین کس محتاج تر است به نیت
 و در دو یا مرو یا در دن بختی و در بطریق تعظیم چنانچه صلحا و صلحا را یاد میکنند و چو خواهی که نهایت
 بود و در جهان و بکن نام یک بنیادگان همان و چو نموده است کسی که گزشتگان را بخیر یاد

میکشد پس اندکان او را نیز بخیلی یاد میکنند کما تدین ندان + بسبع رضا مشوا ایدار کس + و اگر
 گفت آید بخورش برس + اید الفتح و نون و دال جمله عیت و تهمت یعنی پذیرفتن تهمت یا نمرودمان
 شمار خود مساز و اگر بدی کسی پیش تو گفته شود تنقیح آن کن در ذریعۃ اللوک آورده باد شاه را یا بدی که سخن لم
 را در حق یکدیگر شنود چه آخر آن بگفته و مذمت کشد حاصه سخن فاسقان را بصاحت غرضان را و صبر و ان
 ظما عازرا نصحت که شخص پیش حضرت علی کرم الله تعالی وجهه بگفتن مسلمان مشغول شد حضرت علی
 کرم الله تعالی وجهه گفت ای مرد ازین سخن خواهم پرسید اگر راست گفتی بسبب سخن چینی ترا دشمن خواهم گرفت و
 اگر دروغ گفتی عقوبت خواهم کرد و اگر تو به کس عفو خواهم کرد و گفت تو به کرم ای امیر المومنین +
 گناه گار را عذر بستان منه + عذر نهادن معذور داشتن یعنی چون گناه کسی بر تو معلوم شود و او را
 او را معذور دار که شاید بغیر امشی کرده باشد بن و گیرند و بندش نیاید بکار + درخت جلیبت هست
 بخش بزرگ + در اخلاق ناصری آورده که مضمون از اهل نهینه کسانی اند که شر تر نباشند و شر ایشان مستحق
 نبود این جماعت را تحقیر و امانت باید فرمود و بر او عطا و بزرگوارند و باید کرد تا اگر هیچ خود باز گذارند و بجز
 فهو المراد و الا در خواری باشند و صفی که از آنها کسانی اند که بطبع بیشتر باشند و شر ایشان مستحق بدی و این
 طایفه جنسین مردم اند و این قوم را نیز مرتب بود گروهی را که امید اصلاح ایشان بود با نواحی و جزوایا و
 اصلاح باید کرد و از شر منم باید نمود و گروهی را که امید اصلاح ایشان نبود اگر شر ایشان شامل نبود به ایشان
 مدارائی باید کرد و اگر شر ایشان عام و شامل بود از شر ایشان واجب باید و تهمت و از الهی مراد سه
 مرتب بود یکی جبرم آن منم بود از مخالفت اهل مدینه دوم فید آن منم بود از شرفات بدینی منم یعنی
 و آن منم بود از دخول در تمدن و اگر شر او با ظاهر بود و موهوب با ثبات و انحصار و نوع حکما اختلاف کرده اند و
 قتل او جایز بود یا نه و اهل ظن ایشان آنست که بر قطع عضو از اعضا او که آیت شریعت است او بود مانند
 دشت و پای یازبان یا ابطا و جسم از حواس او اقدام باید نمود بر قتل او و شایسته است که در حدیث عریب نباشد که
 تمام چندین آثار حکمت در آن ظاهر گردیده باشد بر وجهی که اصلاح و غیر میسر نشود از عقل پیدا بود و اول آن
 آنست که متابعت شریعت باید کرد اگر قطع عضو از اعضا نماید بر آن اقدام باید کرد و اگر قتل مکرر کرد

بر سیل سیاست باشد بدان آتشال باید نمود و از تحریب بار خدایتان که با مراد باشد باکی نباید داشت
شکسته نباید و اگر باید است نباید هیچ نفی مستقبل ز آمدن یعنی ممکن نبود و میسر نباید باز بست بزار
بهمه بنویسد چون درست ساختن و محکم که بر او مصلحت باشد متنظیر کرد که در دیگر احوال بر آمد کسی
احسان بنویسد و تشدید چون در آخر قصه است که اندک احوال خوانند و آن بر کنار دریا واقع است و گویند
است که در آن مراد پیدا میشود و مومن زمین هموار و شست و گویند زمین سخت که باران قبول نکند و بزر
پدید خشت و عرب دیده و ترک و تاجیک روم و تاجیک تازی یک نام دلالتی در برابر می است آنچه غیر عرب
باشد و ترک را نیز تاجیک نامند و آنچه معروف و محقق نیست تاجیک ضد ترک است و بهیچ قوی چون تشا
درخت و لیکن فرو مانده بے برگ سخت و بهیچ بنوعی بزرگ و بهیچ شکل تشا و بنوعی صاحب بزرگ
و قوی و لفظ برگ صفت ابهام است چه برگ دوسو دارد و دیگر قریب دان معدوم است و دم بهیچ بیرو سمان
و تشا و انجام را دوسو بنوعی است و دوسو رتبه بالا و دوسو رتبه حراق او در میان سوخته
رتبه بنوعی پارچه جامه حراق بنوعی حاد و تشدید را در مصلحتین سوخته که زیر حقیقی نهشد بالا و باضافت بالا جانب هم بنوعی
بالا و یکدگر بنوعی آنکه مرتبه دوسو پارچه جامه بالا یکدگر دوسو پوشیده بود و حراق آن مرتبه بنوعی آن که
کاهش حراق بود و آن سوخته بود پس ضمیر اوج باشد و دوسو رتبه حراق مضاف بدان شارح محقق گفته که
از باریه است و حراق بنوعی پارچه کهنه که بدان آتش افروزند و بدان رتبه بنوعی دوسو رتبه بالا یکدگر از پارچه کهنه
دوسو بود و خود در میان دوسو می آن پارچه سوخته بود برین تقدیر حراق و بقطع اضافت خواهد بود و دوسو بنوعی خود
که طبع بنوعی نامی در پیش داشت و سرخیز در پائی درویش داشت
و بگوید صوف است و گویا نامی اندیش بے با و بصیغه فاعل میخواندیش کهنه گویا نامی صفت آن مجز بنوعی است
ستایش کنان سبت بر سر نهاد و انور است بر سینه نهاد و از ادب تواضع است و این هم بنوعی دیار است
و رسم اکثر دیار است که در حالت تدابیرت زیر ناف نهاده می دانند که نخبه جوان با و دولت زری
و بگوید بزرگ و چاکر بنوعی ستایش کنان بنا و شاه خطا بکرد که بخت تو جوان با و دولت بنده و چاکر تو
و بگوید بنوعی بنوعی است و بگوید بنوعی بنوعی است و بگوید بنوعی بنوعی است و بگوید بنوعی بنوعی است

و مگر هم خرابیات دیدم خراب و سرگران بنو خازر ده خرابیات طرب باد و میخانه جم خرابی و بیرون و چون
 طرب باد و میخانه بدیدار سلام اغلب در ویرانه می باشد بنابران بخرابیات میسرند در لفظ خراب که بمعنی ویرانه است
 و بمعنی بسیارست هم آمده ابهام است و کلمه هم در اینجا بر او حصر است بمعنی نقطه یعنی مگر خرابیات را نقطه خراب دیدم
 نه دیگر را و این کلام از قبیل تلکید الراج بالمشبه الذم است چنانچه پیغمبر صلی الله تعالی علیه وسلم فرمود انا افصح
 بیدانی من قریش چه هرگاه که مصرع ثانی مصدر شد بیکر که کلمه است شاعر است ال بر آنکه مابعد آن مخالف با قبل است
 مشابه شد بدم زیرا که مصرع اول مدح است پس تاکید شد مدح را مشابه بدم و ملک از همین ملک پیرایه پس
 ملک پیرایه باضافت معکوسه است نه بود و عاطفه چنانچه بعضی نسخه بنظر آمده و سخن گفتن شود مان گوهر نشانده
 باطنی که شه آستین بر نشانده و لطف بضم غری و نازکی و خوبی و باریکی آستین بر نشانده مهربان شده
 شاعر محقق گفته آستین بر نشانده تحسین آفرین کردن آنچه و بعضی نسخه را تا بجای و اما آن اتم شد از تناسب
 آستین خالی است و زرش دادگوهر بشکر قدوم و پیر سپیش از گوهر و زرد و بوم و قدوم
 بضم باز آمدن از سفر و او بوم بی و او میان زاد و بوم زمین تقی له شدن که عبارت از وطن است محطوف است
 بر گوهر که مقصود از آن اصل و نسب است دریا را متعارف است که چون بر کسو عزیز می از جا دور می آید بشکرا نه
 آمدن او چیزی بحسب هم بر فقر اصدق میکند بنابر این متعارف بمعنی آن باشد که بشکرا نه قدومش زرد و گوهر
 بردمان داد و لیکن متباد از عبارت آست که او زرد و گوهر بشکرا نه قدوم او و اینهم متعارف است که چون بزرگ
 نزد کسی می آید او را چیزی بطریق پیشکش میدهد اما اکثر آست که بوقت رخصت میدهد بنحو مصرع ثانی آنکه او را از
 نسب و سوال کرد و پرسید که وطن او کجاست و که دستور را که اینچنین کسی نرود و دستجو بفتح و زید و معنی
 ترکیبی آن صاحب است و مستعد و اصل شوی و دست و او را ساکن کردند و ماقبل بضم دادند برای کثرت
 استعمال چنانچه بنور و مزدور و بقدر صنف یا نیکاشن فرود و انی باید فرود و یا نیکاشن بنو مته نه است
 و چون قاضی به فکر نویسد سحر و نگر و در دستار بندهان مجمل و سحر بکسرتین حکمتا قاضی بنو بنده
 در کشند آن خداوندان هنرمردان و نظر کن چو سوز و آری بشت و نه انگاه که پرتاب
 کرد و دست و بشت بفتح گرفت سوزنا تیر زده کمان هنگام انداختن تیر پرتاب بفتح را کرد و تیر

* چو یوسف کسی در صلاح تمیز * بے سال نباید که گرد و عزیز *
 که شش خیمه چو گلرنگ بهر صلاح و تمیز متعلق آن بخیر شمس که مثل یوسف باشد در صلاح و تمیز بسیار سال باید
 آن عزیز گرد و نباید که بکس چه سید عزیز بنوار جند و لقب یا و شاه مصر و پیش ازین نیز مصر را میگفتند که زمانی که شمس
 * زایام تا به نیا * بے * نشاید رسیدن بخیر کس *
 غرض فتح و غرض کس چیزی بخیر چیزی رسیدن عبارت است از دریافتن ماهیت آن مضمون اگر مادام که
 در راهی بسیار گذرد و حقیقت کس را نیک و بد دریافت نمیشود و برای بزرگان بهش و دید و پیش *
 پس بنظر خود انانی او را بهتر از بزرگان دیده و پیش از آنها * نشاندن برست و سترو خویش * دست
 بنویسد یعنی او را بالا میسند و زیر خویش نشاندای و نیز را مضمول کرد و او را بجا خودی نشاندن شایع
 گفته زبردست با خانت بجا نب پسور یعنی نشاندن او را بالا نمود و زیر خود * زبان همه جز فکر آن برست *
 در فکر آن عیب جویان * خودی که کج خیانت ندید * بکارش نیاید چون گندم طپید * بدانکه اگر چه
 در پارسی طایفه اما متاخران در بعضی کلمات تا به طبادل میکنند چنانچه طپانچه و طند ازین قبیل است
 و در وقت گیریم است که در فروش نیاید و متاخران بسبیل مل می آرند بر همه ازان در مقدمه ذکر کرده ایم
 پسید اینجا یعنی مصدر است یعنی وزیر گرس که خود او بود و چند طپید و تگ و نمود که بگوئی او نماید چون بقدر
 یک جور و خیانت دید طپید او همچو گندم که بوقت بریان کردن میطپد بکار نیاند و آنچه شایع محقق گفته
 که بکارش نیاند میان تو که خیانت ندید است یعنی خود که کج خیانت نه دید باین نحو که خیانت در کاران
 وزیر نو نیاند مثل گندم از دست طپانچه چیزی نیست * این بدانندیش طشت اند و موبد و بوف و بوف
 مرتب است یعنی مراد امانت دار و طشت است و بدانندیش خود مقر است که بر دفع موشت مصقل در زمین
 فرو میرند تا بجا آمدن در آن گرفته دست پامیزند تا اثر اشنه کنند و بیرون آیند نمیتوانند همچنین بدانندیش
 رنده در کامر باد یا نت نمیتواند کرد * چو خورشید چون هر و مشتری * در بعضی نسخه مصححین و شید
 از سده دیگر بری واقع شده و سده دیگر در محاوره فاسیان بخیر ثالث آمدن ثالث ایشان موجود بود و
 در بعضی نسخه که گشتی بکس نیست پیش * نموده در آئینه همشای خویش * گفتی بگو گویا بگو

تشبیه است و نه دو و بعضی قندی همتا هم میماند یعنی دو صورت که با یکدیگر چنان مشابه و متشابه بود
 که هر دو یکی است بیش نیست مانند ایشان در آینه یافته شدی که عکس ایشان باشد و در خارج موجود بود
 بدانکه بدانکه چیزی که در آینه دیده میشود آنچه مور آینه جلوه نمیکند بلکه شیاع بصری که از چشم میزند
 بیرون می آید چون آینه میرسد بسبب خای آن متعکس میشود و آنچه که مقابل است یافتند حسن تصویر کنند
 که اگر آینه را بکنند دیده است و حال آنکه این چنین نیست و تحقیق اینقدر در کتب حکمت مرسوم است که گرفت اندران
 هر دو شمشاد بن یعنی اثر کرد و در نشین شد شمشاد بن مرکب بنی و درخت شمشاد و این درخت
 بلند بالا که قامت مشرقان را بدان تشبیه میکنند و در میند چکری گویند و از این تشبیه می سازند
 در و هم اثر کرد و میل بشیر و لفظ بشیر در صریح اهل مفسر دست بعضی انبیا و در صریح آخر مرکب است
 با الصاق و شکر که میخوردی است و وزیر اندرین شمره راه برد و بخت شایان حکایت بر شاه برد
 شمشاد شین و تشدید می بیند بوی بلند کی اما یک شین بنی و چوپا است که بر سر شیره و حشرات آید و در میندی کما
 گویند و تشبیه هم خای باطنی و سفر که دکان لا و بالی زیند و لا و بالی ضیفه نقی شکم است از سیالات بعضی
 باک ندارم چون شخص بی باک اطلاق میکند و شنیدیم که نایند کانت نمبر است و یعنی او را بر شمع
 میل محبت و هو در بعضی نخبه بندگانش واقع شده و نشاید چنین خیره روی تبا و خیره بدوش
 و بیباک و بر پندار توان سخن گفت زود و پند از بعضی حجاب مقابل قتل و زفران بر هم گز گوش
 داشت و گوش در اینجا بمنزله گاه بانی و خبر داری است و من گفتم اکنون سخن نیست زنی و ملک متاد
 است بحد ف حرف ندا و است ای صفت آن و کسر و صوف و اینجا لازم نیست که هر یک که صفت مرکب است
 پاره از تن است و در مقده مگذشت و بداندیش بر خورده چون دست یافت و خود را به نخبه است و اینجا
 که از او که اشاع الحق و تاعینش نقصی است که بمنزله اشاره اشعاری یعنی هرگز ریزه باشد و از خورشید
 و بخوره توان آتش افروختن و پس اگر درخت کش سوختن و در میند الا فاصل آورده که خوره
 در این بیت بنویسم ریزه است شاع حق گفته که بمنزله اشاره مناسب است کش به کاف فارسی و شین معنی زون کش
 یعنی بزرگ و مطهر و در بعضی نسخه کهن است بجای کش که جوشش بر آمد و جمل بن و جمل که میخورد

شرح معجم و یک سینه رزمین و غضب است در خون درویش شکر است و لیکن سکون است در پیش شکر است
 فاعل شکر است در مصراع اول غضب است و در ثانی سکون است غضب است و در ثانی سکون است و در پیش شکر است
 و لیکن صفت سکون و تحمل او در پیش می باشد از خون ریختن منم میفرمود ابیات آینده مقوله سکون است
 ستم در پی داد سروی بود و سروی در اینجا بمعنی شکر و نالایم و چو تیر تو دار و تیرش مزن و
 صاحب مدار تیر را در اینجا بمعنی گفته شجاع محقق گفته که تیر دار یعنی ترکش و از است و مومید نیست آنچه در بعضی
 نسخه فقط چنگنه که بمعنی تیر دان و ترکش است بجا می تیر و آنچه شده اگر چه این نسخه غالی از ذکر است لیکن مراد
 مطلق خدا شکر است و شکر آنست که تیر کنایت از امان و زنده است چه متعارف است از سلاطین امر است
 با وی این نمارت کند و میخوانند که بعضی سکه اسناد را مان باشند تیر به و میدهند تلمه که از لشکریان این
 تیر است او بنده تعرض نشود و ملک در این از پوشش و شکر است که قول حکیمان نویسد شکر است
 این را از اشارت است آنچه وزیر کهن بفرمان و شاه رسانیده بود از فعل شکر و وزیر در مصراع ثانی علت پوشش
 داشتن است و بیت لاحق قول حکیمان نویسد کس بگزین شنیدن سخن مرگوش کردن و چو دیده
 بدیدار کرد و دلیر و بگرد چو مستقی از دجله سیر و مستقی آنکه استقاد از این ملکی است که صاحب
 آن در خنداب خورد شنگی از دوز و شنج بطریق کلیه یگوید که چون دیده عاشق بدیدار محبوب دلیر میگردد و نگردد
 مشاهده میسری آید سیری نیکه و ملک می فرزند حاصل و ساعت بساعت چنانچه مستقی از آب سیر میگرد
 اگر چه تمام دجله را بیا شاد بدجله بکشد و بگذارد است همچنان آن وزیر و قوتی نظاره آن دو غلام مشغول
 شدی این بگردی مایل گشت و دل خواجه بر سواد رویان مبد و سواد رویان امرادان و
 حذر کن که دار و بیعت زیان و بیعت شکوه یعنی از عشق امرادان اگر چه بغیرض نفسانی باشند بر سر کن
 که این کار بیت و قدر زیان دار و در بعضی نسخه بیست و زیان و آنچه شده بطرف زیان و بیست بگزین
 دیار فارسی معجز ترس و زسود و خوشگین است شد و سودا این بجا یعنی شکریدن بر هم شدن است
 و شد یعنی مصدری است یعنی با و شاه از شکریدگی و بریزدگی خشکین و می شود نخواست یعنی چنان بر شکر
 که نزد یک بود که خشم بر روی را اندام از بسکه متحمل بود با شنگی میش آمد و چون بدیدار بر دهم لاجرم و

خیانت روادارم اندر حرم + بدگوهر بداصل لاجرم پنجمین بیست لایه و الانقطاع هر چه که حاصل شود
 چنین است اما بمنزله حقا و ناچار همیشه و همه حال استعمل است حرم به تحقیق گردد اگر که مراد برای خاموشی
 که محل مستورات باشد و لکن لاجرم متعلق بصرح ثانی است + بخندید و انگشت بر لب گرفت +
 کز و هر چه آید نباشد شکفت + انگشت بر لب گرفتن تعجب کردن شکفت کسب تعجب یعنی در زیر
 بخندید و از باور داشتن ملک سخن زیر کبریا و تازه و بی تعجب نمود و گفت هر چه از وی صادر شود و از
 اینچنین غمازها تعجب نباشد چنانچه چهری باشد که سبب آن معلوم نباشد و انتهی خود سبب غمازی
 ظاهر است چنانچه در ابیات آینده بیان آن میکند + مراتب قیامت بگیرد بدوست +
 چوبیند که در عز مننزل است + عز بکسر جندی و عزت دل بضم ذال بحر خوارى اما کسر یعنی
 انتقاد شدن است با و بدوست که مفعول ثانی بگیرد است زاید است + بنیت بگویم حدیثی است +
 اگر گوش پانده داری سخت + یعنی مطابق قصه خود با تو سخنی در است میگویی بشهر طایفه سخت گوش من
 داری و توجه تمام گفته من بشوی + ندانم کجا دیده ام در کتاب + که ابلیس را دیده شخصی خواب
 ابلیس نام شیطان وی از جن است قادر بر شکل اشکله و حرکات بریده و اعمال که از روح بشر خارج است
 و ابوالحسن غیر اوست ابلیس شقی از ابلاس است یعنی نومی که این تسمیه بر او نهاده است بر تحقیق نومی که او
 قاضی بیضاوی در تفسیر قوله تعالی فسجدوا لابلوس گفته که این دلالت میکند بر آنکه ابلیس از ملائکه است
 و الا امر سجود او را تناول نشدی و استثناء او از ملائکه درست نیامدی و وارد میشود قوله تعالی ابلیس
 و کان من الجن زیرا که جایز است که گویند وی از جن بود و فعل از ملائکه بنوع این عباس بر او پست نیکنه که از
 ملائکه قسمی است که تواله میکند و از جن گویند ابلیس را نهانست و کسی که او را از ملائکه بشمارد میگوید که جنی بود
 منور در ملائکه پس بطریق متکلف به اسم ملائکه داخل شد و بعضی گویند مراد از ملائکه ملائکه تیارند و ابلیس را نهانست
 و از وقت گفتنای عجیب کین تویی + و از وقت یعنی پیش ابلیس رفت آن خواب پانده + و درم روی و کبر و
 و در شفت و تیار + و درم بضم دال معطر فتح را و فارسی و قبل بفتحین اند و بکین سرفرو کنند +
 چنانچه چنانی بر شقی سمر + سمر بفتحین منانه + یزاری بر آورد با گشت غریب + غریب یعنی غریب

و نمره مطوفه با ناک + بر انداختم پنج شان از بهشت + کنونم بکین می نگارند رشت +
 در بحر سواج آورد که دوسه المیس که سببش ادم شد این بود که بطریق نیک خواهی و نصیحت برایشان
 باز نمود که ای آدم بنی منی که منم تر بد خرت جاویدی و ملک ابدی چون ادم را آن شجر نمود ادم گفت ازین شجر
 ممنوع شیطانی گفتند از اینجه که ازین شجره جاویدی است و خوردن آن سبب ملک بدی ترا از خوردن
 آن باز داشته اند آدم و سوسه آورد که و اما حوا از سوگند خوردن آن که من بخواه شایم فریفته شد و دست
 بدخت دراز کرده سکه دانه بکند یکدانه خورد و دوازده لوز ادم آورد و ادم پرسید که لذت چیست گفت
 سلامت من بخوردم تو نیز بخور ادم گفت چگونه خورم که با خدا یتقایی عهد دارم که ازین درخت نخورم حوا
 باز گشت قلع خموشی آن در و ادم بخورد و عهد خدا یتقایی باز دل و فراموش شد و آن گندم از حوا است و بخورد
 هنوز از خلق نگذشته بود که تلج از سرش پدید و طع از تن جد گشت هر اهل بهشت یا ناک بر آوردند که ادم عاصی
 + اگر محتسب گردانم است + که سنگ تر از وی بارش کم است +
 سنگ تر از سنگ را گویند که در تر از و ننداخته چیز را با بدان وزن کند یا بر باد موحده که مصاف علیه تر از
 بنحو انبار است یعنی اگر محتسب شهر و بازار برای حساب میگردد و نم و اندیشه کسی را بدشد که خاین بود و سنگ
 تر از وی انبار خود کم وزن دارد و در ذخیره اللوک آورده که یک از سنگرات بازار تفاوت بکیال و میزان
 و فراغ اهل بازار است هر که از اهل سوق دوست گنبد و کیل دارد که یکی میخورد و یکی میفرود شد عاصی و فاسق
 است بر محتسب لازم که در نهی یکیا تفحص نمیزد کند بر هر مسلمانی که بر نقصان آن واقف گردد و در جیب است
 که حاکم را از آن با عظام کند و بر حاکم و حبست که آنکس تقدیر نماید + ملک در سخن گفتنش خیره ماند +
 به سحر جان ماند که چگونه نگار میکند و دلیری شناید + سر دست فرماندهی بر افتانند + یعنی در غضبش
 چنانچه عاوت رشت بازاران است که چون کس را می بینند که برخلاف واقع اضرار مینماید بجنب و آید +
 که مجرم بر بوق زبان آوری + بوق بفتح ز از مجرم و سکون را مهمل و بوق و فریب +
 بلورینم از خوبی اندام بود + ای اندام من از خوبی همچو بلور بود و این یکی است بل سفید شهر است
 مرا چنین جبهه رنگ بود + قبا در بر از ناز کی تنگ بود

چند پنج سومی بر مغول یعنی چیده و از هم معنی مصالح دوم آنکه چنان زک اندام بودم که طاعت ثواب قیامند استم
 دورشته درم در دنان و ششهای * چو دیواری از خشت سیمین بپای
 دورشته در کنار کانیار دندانه است یک رشته دندان بالاسین و دیگر رشته دندان پائین نیز و تشکیک بران هم
 دندانهها و آتم همچو سلاک مرورید و زنجواری و لطافت و آبداری آنچه دیواری که از خشت سیمین بنا کنند
 و رعایت استحکام و استواری * یکایک فتاده چو سوی کهن * یکایک بنی بناهاست و بنیم بدین
 مهله دیوار گرداگرد شهر که از شهر پناه گویند * درین غایتیم رشته پاید کفن * که مویم چو پنبه است
 دو کم بدن * یعنی درین وقت مرا بر پسیدن کفن باید پرداخت و باب بزرگ میاید ساخت که مویم
 از پیری همچو پنبه شده است و سفیدی و نرمی و بدن من همچو دوک گردیده از غایت خشکی و نزاری *
 کسی را نظر سومی شاید رواست * که داند بدین شاید عذر خواست

شاید در لغت معنی حاضر و گواه و در عرف امر و خوب صورت شاید در مصالح ثانی میاید مصداق است بخوبی
 و لطافت یعنی نظر کردن بسوی امر و خوب و کسی را جایز است که عذری موصوف این لطافت و خوبی تواند داشت
 حاصل آنکه کسی که اینچنین عذری خوب لطیف که در نظر ظاهر کرده بود تواند کرد و او را نظر کردن بر شاه است
 در جامع الرموز آورده که باک نیست بنظر کردن بر امر و خوب و همچنین بخلوت کردن با وی و لهذا از تعاب
 نامور نیست و مختصر شافی حدیثی آورده که النظر لیس جنان لوجه عباده گفته اند مراد بدان نظری است که
 نه بر وجه و چشم و شہوت باشد چنانچه روایت از نعمان بن بشیر که گفت در دم کنیزم که خبر بد ویدم بر دگر بستم
 گفتای مسلمان آید منی کرده است پیر بشما از نظر کردن بر نشان یکانه گفتم اگر عی نبی کرده است گفت پس
 نظر کردی بر من گفتم نظر کردم بر من جبار گفت آمنت بالک لیس جبار و اشهد ان لا اله الا الله و عده لایکثر
 و اشهد ان محمدا عبده و رسوله در شرح شمایل آورده که حسن ساد و رویان پری بگریه جمال خوب رویان
 رویان پر دست لاجورد داخل خوشبو چنانچه حلال است تشبیه تطیب بصبر همچنین حلال است مشا به شاه
 و صبر بقصد آنکه از صفح و روشن آیت حق شمار و نکات عجایب نماید و از ان در فیض کتاب چه
 حسن محبوب خداست مریضه را به صابا افزاید * صاحب غرق تا سخن نشوئی * و اگر کار بندی

پشیمان شوی به تابعتی ز نهار هست برای تا کین می مراد از شنیدن سخن رست پنداشتن محل نمودن بدست
 کاف در اول مصرع ثانی علیه هست به گو نام را جاده و تشریف و مال به تشریف بزرگ داشتن در عزت بمنز
 طقت هم عمل است به طمع بود از سحت نیک خشم به کمال هم افکند بر سرم به
 فاعل افکند بخت است ظل به مفعول آن بهما جانوریت معروف گویند بایه شایسته که افتد بایه شاه
 به گویم چون جنگ اوری پایدار به خوشم اوری عقل بر جایدار به پایدار یعنی استاده شود
 و مصابت نما و در حدیث آمده لیس انشد به الصرعة انما الشدید الذی یملک نفسه عند الغضب یعنی
 زورست کسی نیست که مردانگی و دلیری کند بکس زورمند کسی است که مالک نفس خود باشد در وقت خشم
 به چو لشکر برون تاخت خشم از کین به به انصاف نماند نه تقوی نه دین به
 فی الحدیث ان الغضب یفسد لایان کما یفسد لیسر السل در اخلاق ناصری آورده که غضب هر کس بود
 نفس که مبداء آن شهوت انتقام بود و این حرکت چون غضب باشد آتش خشم افزوده شود چون دل و غلبه
 آید و دماغ و شریانها از دغانی مظلم متکثر شود تا عقل محجوب گردد و فعل وضعیف به ندیدم چنین دیو
 نیز فلک به کز و نیکی بر ما چندین ملک به هرگاه خشم از خلاق شیطانی بود و انصاف و تقوی
 و دین از اخلاق ملکی بنا بر این خشم را دیو قرار داده و از انصاف و تقوی بملک تغییر کرده به نبی حکم شرع
 آب خوردن خطاست به و اگر خون بر فتوی بریزی رویت به بطریق استقامت انکاری
 میگردد که بدون حکم شرع آب خوردن خطاست یعنی خطاست چه از انکاری اثبات میبخیزد و این اثبات
 بر اثبات شریع تا کیدی دارد گو یا کفی طلب عالم است عالم است بدان و در بعضی نسخه به با حکم شرع واقع شده
 با الف مفتوح زاید و در بعضی نسخه به حکم بیار زاید به که اشع فتوی دهد بر ملک به الامام
 در کتب معتبره پاک به که اینی هر که آتش بسکون نون شین ضمیر درین بیت رد قول حکماست گفته اند
 بر عقل خستد تجا سر نباید کرد هر چند افساد او با فسادش که تخذیب بنا بر حق قتال که چندین آثار حرکت در آن
 به ظاهر کرده باشد بر وجهی که تدارک میرفتن و از عقل بعید بود میگویم که از تخذیب بنا بر بانی هم با مریانی ما
 که دشمن از عقل بعید بود که دی مالک حقیقی است و حکیم مطلق فرموده او بر حرکت است یعنی آنکه بایه شاه

باید که در شش کسانیکه امر شش بکشتن آنها وارد شده چنانچه اهل نجی و قلع طریق و صحره و زنا و قه و
 امثال ذالک تسامع نمکنند که موجب جسارت دیگران باشد بر مثل آن فعل و افعال بی یک سیاست هرگز
 مهمات سلطنت سرانجام نمی یابد و گویدانی اندر تبارش گنجان * برایشان بخشائی و رحمت
 رخسان * تا یعنی خلیفه و خاندان و در اکثر نسخه بجای ودانی باشد واقع شده و این رکیک است زیرا که
 لازم می آید که فعل واحد از فاعل مجرب بود از ذوی العقول چون عبادت اکثر سلاطین نیست که هرگاه
 کسی در غضب سلطانی هلاک میشود اموال و ضبط مینمایند و متعلقانش را تصدیع میسرسانند و این ظلم صحیح
 است لهذا شیخ میگویی که اگر در خلیفه کسی که او را بقتل می کشند که از امیدانی باید که بر آنها رحم نمائند
 و نوازش فرمائی که گناه کار نباشد و خود رسید و ایشان خود بیگناه اند تا که گشته باد آن خیار نیست
 * که بر مال مردم بیایند دست * بیا زید بیا رستاقه تخم نایه در از منقوطه یعنی در از ذکر و آنچه در اکثر
 نسخه نیارند بر اهل و صیغ جمع یافته شده صحت ندارد زیرا که فاعل آن واحد است و این خیانت پرست است
 برادر تهیدستی آزاد مرد * ز پهلوی مردم شکم پر نکرد

شکم از پهلوی مردم پر کردن کنایت است از آنکه کس را به تنگ آورد و چیرے از او خورد چنانچه بعضی مردم بر
 آشنایان مجلس میمان میشوند و او بناچار برای او بیزار نکاو و چیرے بدست آورده طعامی بهم میسرسانند
 اینچنین طعام دید و دانسته خوردن نزد اهل مروت حرام است و حکم غضبنا و محض آنکه صفت آزاد مرد نیست
 که از تنگ دستی جان میداد و مال مردم بے طیب نفس ایشان میخورد و اگر چه بزبان بر و مباح گردانیده باشد
 بادشاه که با وجود غنا و مروت و عدم احتیاج و ضرورت مال مردمان قندی بگیرد و از بلاوت بسیار بعید است
 و در اینجا نسخ مختلف واقع شده و شرح توضیحات نموده اند و آنچه نزدیک این سپیدان بود و تحریر در آورده شد
 قبا داشته هر دور و بستر * کمتر بود الف و حین موقوف جانم کم قیمت که زیر قبا نبیند نمند از اما اثر
 بنیزه جانور معروف که بتازی نعل خوانند لیکن در مار میگوید که استر بعضی جامه بی بد است بهمه ضرورت
 خلد نمند * نه از بصر آن و ستانم خراج * که زینت کم بر خود تخت و تاج * زیرا که حق آن
 و بادشاه در خراج بقدر کفایت است و دید بران حلال نیست در مجموعه الفتاوی آورده که در این نگار

صرف خراج بر تملکات سلطانی روست قان زمانا نذرانان العیانی العدوان و زمان البخی
والطیفان فلولم یتکلف الامام و عایش کواحدین الانام لم یکن مطاعاً و تعطلت امور الشیخ و یجوز لامام
ان یتخذ من بیت المال الخیل و العلمان و الدار الواسعة و ما یکفی من النفقة و الکسوة و لیس فی عیاله و توت
احوائه و لا یتعبر بموت الامام فی زمانا بموت النبی علیه الصلوة و السلام و الخلفاء و الراشدين لانه علیه
السلام کان منصوباً بالعرفان کان الاسلام عصا طریقی زمان الخلفاء و یقولونهم الثابتة لبقا اثر النبوت
فی وقتهم و قد تغیرت الامور و التکلیف فی زمانا فلولم یتکلف الامام و عایش من الناس کما عاشوا لم یکن مطاعاً
و تعطلت امور الشیخ و مراحم رصده گونہ آزد و هو است و آزد بدرج من هو آزد و لیکن جزئی
نه تنها مرست و بلک حق عزات و قصات و حال مقتیان و سلمان و متلمان و موزنان و حفاظ
و و عاظ و مقتبان مساکین فقر و عاقد مسلمانان نیز و ان متعلق است کافی کتب الفقه و خزاین
سپارن بهر لشکر بود و چون بیشتر خرج خزاین بر لشکر بود بنابر آن تخصیص و گران کرد و نه بجهت آنکه دیگران
در خزاین حق نیست و نه بهر آئین و زیور بود و آئین بالذیور و آرایش و بعضی نسخ آدین ال
منقط و اقم شده و اینهم یعنی این است چنانچه در جاهانگیری است و چو دشمن غر و ستانی بود
ملکب تلج و ذه یک چای بخورد و باج خراج و نیز آنچه از تجار بر سر کا لاگیرند و یکت هم حصه بتازی عشر
گویند مطون بر باج میگردد که حق اخذ خراج و عشر برب جماعت است هر گاه بادشاه در جماعت تقصیر
کند پس خراج و عشر چای میگردد چو شاید گرفتن نرمی و یار و بیچار خون از ساش میار و
چای بفتح باد پاسبی جنگ تمام بفهمیم اول و تشدیدیم آخر سوراخهای خورد و بدن و در بن و حوکه کشفند
خوی است و بهر دمی که یکاک سر سر زمین و نیمه زد که خوشی چکد بر زمین و با هر دمی تشبیه
است یعنی قسم بردی که ملک همه زمین آن قیمت که برای آن یک خون چکد بر زمین نیز اگر خون یک کس
ریختن ممالک روی زمین بدست آید از کتاب آن نباید کرد فی الحدیث لوال الدنیا اهن و علو
تباری من قتل اموسلم و کان کیانی بزه رست کرد و یکدم وجودش عدم خورست کرد و
کیانی منسوب است کبان و این بهر کی است بفتح معنی پهلوان و بادشاه جبار معنی مصلح دوم آنکه یکدم

وجود او را عدم کردن خواست یعنی دارا خواست که بیکدم وجود او را عدم کند و او را بکشد و
 به صحرای از دشتستان دارپاک * که در بخانه باشد گل از خار پاک
 بمقوله دار است چنانچه در اکثر نسخ از مقوله چنان است بعضی شرح در توجیه این گفته اند که در صحرای از دشتستان
 پاک می باید دشت و این چراگاه بمنزله خاد است هر چند گل از خار جدا نمی باشد با گاهی که دغا دشت
 از خار پاک است و بگفت ای خداوند ایران تور * ایران نام دلائیویان همچون فرات در
 شرق قائم است که نام ولایت خراسان و عراق و پارس که مان آنها از طبرستان تور نیز نام ولایت
 که توران نیز گویند فریدون را دو پسر بود پدایرج و توج فریدون ممالک خود را بدو بخش کرد یک
 بخش بایرج داد آنرا ایران نام شد و دیگره توج داد آنرا توران نام گردید و بخندید و گفت ای
 لگو سیده را * که گویند به کسرون و بجای فارسی بدو دشت و ترا یا وری کردی سر دس *
 و بخش بضم ذو و مجهول جریل علیه السلام و نیز هر فرشته * نگهبان مرغی بخندید و گفت * مرغی نصیب
 زمین مملک چراگاه * که هر کس تیر ابدانی که کیست * یعنی هر کس تیری را که از متعلقان عهد و
 قت نه هر کس تیری را که در ممالک تو میماند که در استن آنها محال است * مراد حضرت بارگاه دیده *
 زخیل و چراگاه پرسیده * حضرت یحیی علیه السلام و امادانی خیل بفتح کلمه اسپان *
 تو انم من ای نامور شهریار * که اسپا بیرون آردم از صد هزار
 یعنی مرانشاغت اسپان که جواله من ند باین حد است که میثاقم که از صد هزار سپاه هر سپه را که بخوام
 بیرون آرم و اسپا بیرون شش بشود و اگر اسپا بیگانا را بینها آمیزد در یاجم و بیرون آرم *
 تو کی بشنوی ناله داد خواه * بکیوان زنده کله بارگاه
 کیوان بفتح نام ستاره که از ازل خوانند و مقام آن فلک هفتم است که بکسر کاف عربی پرده و خ
 بسیار بیان قبیل شجانه * که نال از ظالم که در دشت * که هر جور که میست جز نیست *
 کاف در مصرع ادبی استقامت است و در مصرع ثانی علیه یعنی کدام کس است که ناله فریاد کند از دشت
 ظالمی که در دشت بکشد ناله هر مظلومان از دست است زیرا که هر ظالمی که در دشت تو ظلم میکنند فی

آن ظلم تست که بسبب بخیری تو برقع آمده در ترغیب می آرد که سلطان بدان قناعت نکند که دست
ظلم باز دارد بلکه نایاب چاکران فلان خود را مذهب دارد و تا ایشان ظلم نکنند که فردا قیامت میر
از ظلم ایشان پرسند اما ایشان را از ظلم دینی پیرسند به طمع بند و دفتر حکمت بشنوی +
طبع کبسل هر چه دانی بگو + یعنی با طبع همیشه خود کن دفتر از حکمت بشنوی و با طمع را از خود دور کن
و هر چه خواهی بگو حاصل آنکه اگر طمع را شعار خود سازی حرف حکمت و راستی نتوانی گفت که الطمع بصره لایسز
زایا و اگر طمع را کیس نهی هر چه از راستی و حق میدانی بگو + که میگفت مسکینی از زیر طاق + طاق بخا
بعضی کاخ و کوشک بخور آنی که در کوشک خود بود مسکینی از زیر طاق آن که شک آوارها
و دوی می شنید + براندارد از ملک با دوشاه + پای بادشاه را از بادشاهی معزول گرداند
تو خفته خشک در حرم میروزی + بوقت نیمروز که وقت کیلونه است + ستانده داد آنکس طاعت
+ که نتواند از بادشاه داوود خواست + یعنی شخصی که بادشاه داد او نداده حق تعالی داد او را بادشاه
خدا و گرفت و برای او بادشاه را مواخذه خواهد کرد + حکایت کند از ابن عبد العزیز + در شاهزاده
آورده که نام وی عمر است ابن عبد العزیز ابن مروان و کنیت وی ابو حفص است و روی اُم حاصم
بنت حاصم بن عمر بن الخطاب رضی الله عنده خلافت وی دو سال و پنجاه بود و وفات او بیستم ربیع سنی یکصد
و یک عمر اوسی و نه سال سفیان قدسی گفته است الخلفاء خمسة ابو بکر و عمر و عثمان و علی و عمر بن
عبد العزیز و الله تعالی عنهم آوره اند که چون بجلافت نشست ثبانات در کوهها همیشه تا بنور صالح
که بجلافت نشست چپت از ایشان پرسیدند که این را صالح بچه دانستید گفتند که گان و شیران از کوه پند
با دور شدند صاحب فتوحات بگوید که در ذکر اقطاب آورده است که بعضی از ایشان از ان قبیل اند که
با خلافت مبنوی ایشان خلافت صوری نیز انعام یافته و عمر بن عبد العزیز را از قبیل شمرده اند +
فروماند از قمش مشتری + شتری بنو فزید را نام ستاره معروف یعنی شتری با وجود که در حکایت
و کار او دولت بخشی است از قیمت آن عاجز بود + بشب گشتی آن جرم گشتی فرو برد + در بی بود از
روشنائی بروز + جرم بکسر جیم و اکثر استعمال کن در چیزهای لطیف و نوزانی کنند و آن جرم

گیتی فروز بنابر تکیلی است و بفتح معنی در وازه یعنی گو یا که آن جرم روشن کننده جهان بوقت شب
 در وازه بود از روشنائی روزی در شب روشنائی روز از آن نگین یافته میشد و در بعضی نسخ مصحح
 دوم چنین است وژی بود در روشنائی چو روز بنابر این نسخه میتواند که وژی بضم دال و یا در هر دو
 باشد یعنی ستاره بزرگ و درخشان و قضا را در آمد یکی خشک سال و که شد بدریامی نیم
 ابلال و یعنی بار اوه خدایتعالی خشک سال قحط و سال بباران سیاه و بکسر نشان و نیزیشانی که
 در روی بود و بدان کیفیت باطن معلوم شود و معنی رد و در شماره هم آمده معنی آنکه اتفاقاً چنان قحط
 افتاد که رخساره مردم که مانند بدر بود در شماره و روشنی همچون ابلال گردید از لاغری و و گزنده
 دار و شبی دیز باز و بخت چند مردم بپارام و ناز و یعنی اگر پادشاه کیشب بیدار ماند و محافظت
 رعیت نماید مردمان مدت دراز در آرام گذرانند حاصل آنکه اندکی از خبر گیری و غمخواری بپادشاه
 بسیار امن مردمان از دست میدهند پس لفظ دیر بان بکسر معنی دیر مدت گذاشتی الکشف متعلق مصرع است
 شایع محقق دیر باز از نده دارد و تعلق ساخته یعنی اگر ملک وقت ثبات دیر بیدار باشد و نگاه بانی از دیر
 و مفید کند مردم بپارام و ناز بخت چند و کس از فتنه و پارس و بکسر نشان و نه بیند مگر قامت
 مهر و نشان و لفظ پارس باجماع سه ساکن است و این در کلام فرس بسیار است چنانچه دست و پست
 و دشت و کاشت و زیست و پست و پختن لفظ چون و میان مصرع آید حرف ثالث را حذف کنند و این
 سید و پس و اینجا تلفظ در نیامده و بعضی استاده که اظهار سنین بنمایند بجز در خط فاحش است
 مهر و نشان جهم مهر و شوخ بروی و معنی ترکیبی آن شله است و یک پنج بدیم خوش آمد گویش و
 چون پنج نیست با اعتبار استقامی و حد و عارض شده بنابران موصوف گردانید بکسر نشان شایع محقق گفته که
 لفظ یکی بریل تکیه کلام است و بیا و می اصل نوشین بیار و نوشین بنفوت به نوش خیر شیرین
 و حاصل بهجاتی بیاء شراب مرغ رنگ و خوش آمده بیار و بعضی دیگر بنده را وید فعل نوشین
 آب است و شراب آن سخن باشد یعنی یار من جو گو و ملا فتنه خوانی و گوی گفت و اما محاسب
 که چون تکرار بخت نگی نشست و تکرار بضم نام پادشاه شیراز و زنگی نام پدر او گذا و جد بنظر انظار

و در بعضی نسخه‌های سجایوزگی یافته شده بدورانش از کس نیاززدگس و سبق بر او با خود میرو
 بود پس و سبق بر و صد دست یعنی گردسته بازی کردن مراد اینجا مباحثه است منی افکند در عهد او کس
 از کس آزرده نشد و کسی را با کسی خصومت و مناقشه نبود مباحثه هر کس با نفس او بود فقط یعنی هر کس محلی
 بالطبع بود و با نفس خود اندیشه میزد که چنین کنم یا چنان کنم این قیاس میسر شود که این بدرجه کمال بود
 خاطر من کل الوجوه جمع گردد و چنین گفت یکه به صاحب دی سیکه کیان که دریا بم این پیر و زیاده است
 پیروز یعنی مدت قلیل یعنی آنکه کی عهد که است از او ریایم و ضایع نلیم و طریقت بجز خدمت خلقت است
 و به تسبیح و سنجاده و لای نیست و یعنی طریقت و حق تو همین خدمت خلق است تسبیح و سجاده و لای
 لایق محال تو نیست چنانچه شیخ شرف الدین سحر میزری در مکتوبات خود می آرد که امر تو ملک و صاحب منصب
 و جاه را هیچ راهی حق تعالی نزدیک تر از راحت رسانیدن با الهانیت از اینجا است که در مجلس بزرگ
 گفتند که ملک این شهر شبها بیداری میکند و نماز نقل بسیار کند از دور و زه نقل نیز میبارد و گفتند که بچه
 راه کم کرده است کار دیگران پیش گرفته گفتند یا شیخ راه او کدام است گفت راه او کار او است که
 روان نیست بازاند و گرسنگان را سیر کند و اند و برهنگان را پوشاند و حاجتمند را دست گیر و نماز نقل و زه
 نقل کار در ویشان است نه بدانکه طریقت آنست که بعد از احکام احکام شریعت نفس خود را از ملکات و
 و اخلاقی فرماید چنانکه غضب بخل حرص و غیور پاک سازد و بتواضع و حلم و نصیحت و سخا و قناعت
 و غیره متعلی گرداند که در کاری مشغول بود و طریقت او مناسب آن کار خواهد بود پس شخصی که در سلطنت
 بود ای مشغول است طریقت او نیست که او را کار سلطنت انظام دهد از عمده عدالت که اعم امور است و حق
 باب بد آید بعد ازین سخن نماید که غرور و کبر و غضب و دیگر صفات فریبه که در اکثر از لوازم فرمانروایی است
 در و میرا به بنیاد و دقیقه از وقایع آن ملکات فاضله از وی فوت نشود و مایل نماید که من بنده ام
 همچو بندگان دیگر که خدایتعالی ایشان را بر دست من گردانیده تا منافع بخت جان و مال ابروی ایشان بخانم
 و طامات و دعوی زبان بسته دارند طامات سخنان از چپ و راست و قبل ضد طامات و در صفا
 متضاد طامات عبارت از خود نمایی است و کمالاتی که حجت و پندگی عوام میبکند

بزرگان که نقد صفاداشتند * چنین خرقة زیر قبا داشتند

خرقة لباسی که از پارچه های کهنه سازند و این لباس درویشان است قبا جامه گریمان دارد آن تنه
است و رسول خدا صلی الله علیه و سلم پوشیده است مرا و لباس تو نگارین است یعنی بزرگان که اصل صفاداشتند
و درویشی در لباس تو نگار می کرده اند درویشی خود را نهان داشته اند که با پیام از دست دشمنان
پایا بپایابی تا بطلان شارب محقق گفته پایا بجای که در آن پای تو ان نهاد و با شغال توان
که از عمر بهتر شود و بیشتر * یعنی آنچه از عمر بهتر بود رفت و آن پیام جوانی است و آنچه بیشتر بود گذشت
و اندکی مانده است این راه پیرو ده ضایع کن * اگر بوشمند است و گر بخیرد * غم او خور کو غم خود خور
یعنی اگر پیروز شو شمند است یا بخیرد تو غم او بخور زیرا که او غم خود خواهد خورد * مشقت نیز در جهان است
* یعنی بادشاهی بی اقبان ندارد که بر آن مشقت کنند * مانند بجز ملک این و تعال * تعالی
اصل تعالی بوده الف را حذف کردند بجهت ضرورت شعر * در آنکس که چیزی تواند روان * و دادم
رسد جانش بر روان * روان در صراع اول بمعنی جاری و در صراع دوم بمعنی جان * -

بصبرش در آن کج تر یک جایی * - بکنج قناعت فروخت پایی

کنج اول بضم کاف تازی گوشه کنج ثانی بفتح کاف فارسی خزانه یعنی چون آن خردمند بصبر در آن
دور نشست قناعت که بخواهد بی پایان که القناعت کنز الیقینی او را حاصل شد *

بزرگان بخاوند سر بردش * درمی نیابند بر با سرش -

یعنی بزرگان بزرگ زیارت بر در اومی آمدند زیرا که او رفتن بر در مردمان تو کبار دیده بود و اکثر
کسی تو گوشه نشینی اختیار میکند رجوع خلایق بر او و وقوع می یابد * تنها کند عارف پاک باز
بدریوزه خوشنیت ترک آرز * پاک باز کسی که هر چه در دلش بود همه بقرار در باز و نیز مجروح و زایل و عاشق
چیزی را که در دیروزه بخت و پایا و بود و مجهول گدائی کردن و در دیروزه بیانی مجهول مثل معنی آگاه
پاک باز گدائی از نفس خود میخواهد که ترک حرص کند یعنی پیش نفس خود گدائی میکند و میگوید از هر خواهش
گذشتار است یعنی عارف پاک باز دور شدن صفت حرص و طمع را از نفس خود با تمس و دعا از دنیا

حق تعالی در خواست میکند که اللهم زدنا القناعت انتهى یعنی نیست که این سخنان عبارت خارج است چه کلام
 از فعل نفس است و معنی و در شدن آن نیامده که چه هر ساعتش نفس گیرد بدیده یعنی چون هر ساعت نفس از
 مراد میطلبد قناعت نماید لاجرم او را بجزای شش هزار و دویست و یکصد و یکبار اندک خل من طمع و بسپری
 پنج بر تافتی و سرچنگ قوت و ظلم بر تافتی پیچیدی و جهان سوز و بخت و خیره کش و خیره کش ضعیف
 من گویند بی محابا آزار رساننده و گروشی بمانند مسکین ریش و پس چرخه نضرت که گفتند پیش
 چرخ چرخه منی آمده اینجا و چرخ زمان است یعنی یک گروه که آن گروه زمان است که بیرون آمدن آنها
 از خانه و دشواری داشت دنیا چار و در وطن ماندند و بجز خدا وانی اشتغال نمودند و الله العنت کردن پیش
 گروهی و گرفتار آن تنگ عاز و بدینی گروه دیگر که آن گروه در آن است که قوت رفتار داشتند و بس
 ظلم او ترک وطن گرفتند و بد ظلم جائیکه گروه دراز و بد دست و نگویم فضیلت بهم بر کسی
 بهم هم ضعیف معقول است و ضعیف فاعل یعنی نمی گویم که فضیلت در هر کسی و تو با آنکه من دوستم دشمنی
 یعنی تو دشمنی میداری با آنکه من او را دوست میدارم و آن خدا تعالی است چنانکه خدا دوست که نام او در
 ولایت بران میکند حاصل آنکه تو دشمن خدا تعالی هستی که خلق او را از امر سانی و من خدا و تو هم پس دوست
 من تو چگونه صورت بند و پرو و دوستدار مردوست دار و بدینی خدا تعالی را که دوستدار من است
 دوستدار خلق را میبازار و پائی از دایره مراد بیرون منه و نخواهد شدن دشمن دوست دوست
 دشمنی است معقول است دوست بدینی دوست دارند دشمنی دوست خود نخواهد بود و بدینی که چون بهم آیند مورد
 دشمنی چنگی برآورد شور و شور بر آوردن بدینی هلاک کردن میگویند که چون شیر گشت میدان خود خور
 و لایش بر چوب آن بردمان او میبازار و چکان بر بوی آن آمد بیان می آید زنده و میگزیند از درون
 بقیار میگزیند و در پنجه بر خیزد و بر سر زمین میزند و هلاک میگرد و بهمت برآورد و سینه بند شور و
 که باز و می بهمت باز دوست نور و سینه بند بکشین میفرمائی کتفه و ناقح بحث کتفه و ظالم
 است بکسر تشدید قصد کردن اندیشه و معنی و عاظم آمده در شرح او را و تفسیر آورده که بهمت عبارت است
 از تشبیه هم کردن خاطر بر امر واحد بزرگان فرموده اند که بهمت وقتی بر سر آید که خاطر چنانچه نظر آن

که مقصود میسر گردد و گاهی بنابر مشغول داشتن طریقه ارباب محبت نیست انبیا علیهم السلام با وجود تنهایی و
بهر توحید محبت رفع موانع و قهر اعدا مصروف میگردد و صرف خاطر در رفع موانع و رفع اعدا وین
حسب پی باشد و صاحب تجربه گاه گاه امتحان محبت کنند و معلوم فرمایند که محبت ایشان را چگونه تاثیر است
و ایمان و عمل صالح را در تاثیر محبت شرط نداشته اند که بحسب المصنفا و ادعای عمومی دارد و
چنان مخط سالی شده اند و مشق که یاران فراموش نکردند عشق

و مشق بکترین قصبه است در شام آبی خوش و هوای سازگار دارد و گویا بقعه است از بهشت که بدینا آورده
اند و این شهر بنا کرده و عاشق بن نزدین کنعان است قبل بنا کرده غلام حضرت خلیل علیه السلام است
و مشق نام حبشی بود که نزدین کنعان خلیل علیه السلام میبرد و بدو عشق که از آتش بیرون آمده و غیرین
هم گفته اند که انی حواشی شرح تلخیص عشق بکبر مجتبی که از حد اعتدال متجاوز بود و چون آنکه سالی در مشق
چنان مخط افتاد که یاران محبت مفرط که میان خود داشتند فراموش کردند و هر یکی در کار نفس خود
چنان در اند که اصلاً بحال یاران نمی پرداخت و محبت که در حال سختی بحال کسی بحال کسی برادر
اگر چه از خلص انخوان باشد صاحب دار گفته که عشق در اینجا یعنی سلام است یعنی یاران از خوف آنکه بسا که
استند عانی چیزی کند سلام علیک ترک کردند و جو شید سرشته های قدیم و خشنیدن بنام و ملامت
خشاک شدن نه در گوه همیزی نه در باغ شمع و شمع نفع شمع و نعت اگر چه بکنت تو بحال بود
کنت بضم جاده و سامان با گرازیستی دیگری شد هلاک ترا هست بطراز طوفان چه پاک
نیستی عبارت از افلاس است هستی از تو مگر یعنی اگر دیگری بسبب شیتی دمال میسر نیاید ثوت هلاک
ترا چه علم گزیرا که ترا مال است و بسا بسا موجود و بارانی چنانچه بطراز قوت شناسوری دارد و طوفان
یابک نیست و منقص بولیش آن مندر است و منقص بضم تیره و مکرر و چو نیم که در ویش مسکین نخورد
بکام اندرم بقدر هر است و در و خور و لوا و د و د و آن داوی است که بعد از غایب شود باشد اما
فتح خا خالص نبود بلکه بروی از هم دارد و یچنین فتح را اگر باضم خدم سازند مجوز است پس اینجا اگر نظر
را بضم خوانند متعانی صاف و با و اگر چه اولی است بفتح خوانند و شمس دو و نطق آتشی بر درخت است

شنیدیم که بنده انوشیروخت به بنده او نام شهری عظیم و در آن شصت هزار گرابه بود پیش از آنکه او را
 باغ داد گفتندی آنکه هر هفته نوشید و آن در آن باغ بارعام دادی و مظلومان را بداد رسانیدی
 الف اساطیر کرد و بنده او گفت که اکثره یعنی کثرت بسیار به در ناگان و ناله مظلومان بنده او را آتش گرفت
 و بنده او شست که اتی السروم بنا برین معنی لفظ خلق بجا بر نهاد و جمعه توان خواند به جهان دیده گفتش که
 یوس به کلمه یو الهوس بلفظ بو مخفف ابو معنی صاحب و لام تعریف بر کلمه هوس است این لفظ بو
 آنچه شایع محقق گفته که لفظ هوس همچو کز و ناریسی است و داخل کردن الف لام بر آن جایز نیست بجز
 بر الفضول بود بعجب امثال آن که الفاظ عربی هستند پس حق است که یو الهوس را بی و او و الف نویسد و سب
 از لفظ بل بضم با و سکون لام که معنی بسیار آمده و از لفظ هوس باشد انتهی چیزی نیست انتشار آن عدم
 کتب عربی است به بجز سنگدل کی کند محدوده تنگ به چون بدید کسان تنگ بستانگ به متدنگ
 کردن کنایت است از سیر خوردن و تنگ بر تنگ بستان عادت ابرار است که چون بر نواقص متلا میشوند بر تنگ خود
 تنگ می بندند تا نوعی قوت حاصل آید به گویند بیت است بخور دار به که می پیچد ز غصه رنجور وار به
 رنجور دار در صراع اول با ال جمله است یعنی دار و رنجور و تم بد کنده او در صراع ثانی بود است یعنی تنگ

جمال نقال فی اخاف الله تعالی در جلاد که اندک خالی و فاضلت عینا من خشية الله تعالی و رجل
تصدق بيمينه حتى لا يعلم مثاله و رجل طلبه متعلق بالمسجد اذا خرج منه و والد به چون خواهد که و پسران که در خانه
به نهد ناک و پنهان ظالمی به عالم بفتح لام و ظالم که پسر آن زاین خلاف جایز است پس آنکه سیم که حرف
رومی است متحرک گردیده پس حقوق یا تنکیر به سکا لند ز و تنکیر و ان حد به که خشم خدا می است
بید او که به سکا لند ان اندیشه کردن و خواستن حد به تخمین بر میزدن و رسیدن به تنکیر و ان اندیشه
میکنند و میخوانند که از ظلم پر بریز کنند و خود را از محفوظ دارند زیرا که او حد اب خدا تعالی است که بر
بندگان نازل شده پس هر که در ایامی بد ایشان در غیر است که خدا تعالی میفرماید من انک الکواکب و النجوم
باو شان در دست من است چون بدشان فرمان من برنگردانم و لها و ایشان را بد ایشان چیست
درافت و چون بغیرانی من کنند بگردانم و انانی ایشان خشم و ظلم تا حد بخت با بنارسانند پس غفل
نشودند بجای بد کردن بر بادشان لیکن تفریح کنند تا مشرب بشان از شهابان و لعل که اذنی الله فی السحاب
بزرگی از دوان و دست شناس به که زایل شود و نعمت شناس

خطاب به بادشاه میکند که بزرگی از خدا تعالی دان که ترا بادشاه گردانیده و شکرت را بادشاهی بزرگتر
رحم کن تا بادشاهی تو زایل شود و چه نعمت شناس و ای پادشاه خود خوانده و در کتاب مجید به
که در شکر نعمت بود بر مرید به این شکر تم لازم کنم گفته اند چون نعمت از او شکر شود و سپهر زیادتى آرد
پیشود به حرام است بر بادشاه خواجش * چو باشد ضعیف از قومی پاکش به خوش بفتح خا
اگر تر فتح فالص بلکه یا شام ضمر از غیره بود و مدله میبندد آورد و مانند چون هم پسران عبد العزیز و روی
از قضا جلیج مروان مانده شده است قبل که کتابه کی نایل گرد و ناگاه پس از در آمد و گفت یا
امیر المومنین تو باریت است تعالی و ادی و از باب حاجات بر منم ستاده اند که از او بچیت و از دایه
خونکی امیر کند عمر ازین سخن و دیگر به آمد و گفت الحمد لله از پشت من شکر را از دیده که در آینه بسیار و بخت میخواست
پس بیرون آمد به میازار عامی یکس خرد و عامی دوام الناس خرد و بفتح خا و حید و ال و حید و ال
که پسندی را می گردید به شنیدم و در نری از باختر به باختر با نر و قوف مغرب شرق نیز از انتر به

پدر هر دو را سبکین مرد یافت * طلبکار جوان نامرد یافت .
 سبکین شجاع و دلدار جوان بفتح خوانند اسپ ناور و جنگ جای جنگ اگر میان جوان ناور
 و او عاقله باشد معجز اول ید والا ثانی * حکم نظر در بد افتاد خویش * گرفتند هر یک یک راه پیش
 به افتاد و پی هر یک در پی خود نظر کرده و پیتری را پیو خود پیور کرده یک راه پیش گرفت *
 درم داد و قمار در پیش کرد * تیمار غمخوارگی * خزان تخی کرد و پر کرد پیش * چنان که خلائق
 به کام عیش * بر آمدن بیک شای چور عد * چو شیر از در عهد بویگر سعد * عیش بغم شک
 پر کردن پر کردن لشکر جگر دین لشکر انبوه باز بر بار دادون و لشکر امطع اول بیت ثانی متعلق است
 به طعنه ثانی بیت اول یعنی خزان خالی کرد و لشکر بیارجم آورد و زیرید ریغ بر لشکر خیت تا چنان شد
 خلائق عیش میکردند و او از شادی آنها همچون رعد بر می آمد چنانچه اهل شیراز و عهد ابو بکر بن سعد
 میکنند و او از شادی آنها بر افلاک بر شد و مقرر است که چون لشکریان آسوده حال میباشند شعیان
 و پیغداران و سیلان بیک چهار پایان با سودگی گذرانند * خدیو خردمند فرخ نهاد * خدیو بضم و یا
 مهول خداوند و بادشاه و کبیر هم آمده اما خدیو بفتح معنی کر است این مردم ابو بکر سعد است * حکایت شنو که
 نامجو به پیشیده پی بود و فرخنده خوی * چو صبح بادشاه وقت در میان حکایت آورده بود از آن گریز
 نموده میگید که حکایت شنو یعنی سخن بادشاه وقت را موقوف را و حکایتی که در آن بودم بشو بعد از آن
 حکایت میگفت که گوئی نامجو پیشیده قدم بود که هر جا میرفت آثار عدل و احسان نشر میشد و عینکی ابوقی
 ملازم پادشاهی خاص عام * ملازم معنی ماکوت کننده * در آن ملک تارون پیغور دلیر * که شه
 داور بود و در فاش میر * بفرستی بصینه اثبات است بصینه نفی چنانچه بعضی شراح توهم نموده اند تارون ملک
 از مالار است چو شخص مالدار در آن ملک لیر پیغور خوف نکردی زیرا که بادشاه عادل بود و از کسی مال بستم
 میگرفت و در دیشان سیر بود و طمع و توقع نمی نمودند مقرر است که مالداران یا از بادشاه میترسند که بسا مال
 بزرگ بگردانند و یا از فقر خوف میکنند که چنانچه سوال خوانند کرده که چون فخر نوازان را که در پیغور
 وقت تو هرگز در آن راهرو * که تابع کردان از گرنی * در گرنی بضم کان بسا و فارسی هر دو ضم و قیل

کرد و فریب * چو گفتند نیکان بدان نیکو * تو بر خور که بیدارگر بر خور و بطریق علم
 نیکوید که نیکان بان نیکو که عدل و حسان پیشه خود کرده بود چه گفتند در مصراع ثانی جواب میدهند که
 این گفتند که تو از سلطنت و دولت متحی برگیر که آن برادر تو که ظالم است از نواید آن محروم مانده
 شارح محقق گفته که لفظ نیکو و عبارت است از ظالم یا از راه حق مقاوله یا بطریق آئینها و غیره و علم
 ثانی نقل قول نیکان است یعنی نیکان بدان با و شاه ظالم چه گفتند که از جلاله و دولت خود بر خور و
 عدل پیشه کن و نفع خلق رسان که هیچ ظالم از دولت خود بر خورده چون سخت او از ازل نگون بود گفته
 نیکان کرد * که فردا بداور بود و خسروی * گدای که پیش از تو بودی * با تو خیر خسروی
 برای تعظیم است یعنی گدای که پیش تو قیمت بگذرد و روز قیامت نزدیک خدا و تعالی باد شاه و
 بود عظیم * چو خواهی که فردا شوی بهتر * مکن شوم خویش را کهتری * یعنی که بهتر
 که فردا یکی از بهترین باشی هیچ کهتری را دشمن خود مکن و بار مظلوم او برگردان خود مدار *
 مکن پیغمبر از ناتوانان بلند * که که بفکند شوی شرمسار * یعنی زود آید بانی با ناتوانان
 کن و دست از ایشان بردار زیرا که اگر ایشان ترا بفکند و بر تو غالب آید شرمسار می آید *
 که بانی ملک و دولت بلاست * گدا با و شاه است و نامش گداست * از اطلاق مصری
 آورده که چند آنکه زیر دستان وجود و در زیادت باشد مشغولی دل بکار ایشان و حفظ شریعت و
 از راق و زیارت باشد چه این قوم هیچ مروت ناکرده کفایت بقدر صیقل و مروت و کرامت
 او میشود و چنین کس در تصور خلق اگر چه تو گدایی نیاز بود اما در حقیقت از همه درویش تر بود
 درویشی عبارت از احتیاج است و احتیاج باندازه محتاج الله بود پس هر که در این حاجت او محتاج
 درویشی پیشتر کار شود درویشی او پیشتر شود و هر که حاجت او منافع و مواد کمتر بود تو گدایی پیشتر
 از اینجا است که احیانا خدا تعالی است که او را هیچ چنده و هیچکس احتیاج نباشد و مومن محتاج
 ازین خلق ایشانند ابو بکر صدیق رضی الله تعالی عنه در خطبه گفته که اشقی الناس فی الدنیا و الاخره
 الملوک چه هر که بهر چه با و شاهی پس خدا تعالی حاجت او را آنچه در تصرف او بود و صرف کند تا طلب

آنچه در تصرف دیگران بود و در حین گردود و سباب نقصان حیات او بسیار شود و خوف بردار و دستگیری یا بد
 براند که حسد بر او از بسیار خشم شود از سلامت لول گردد و از لذت بهار و شکوه محروم ماند و از چیزی اعتبار
 گردد و بر کسی اعتماد نکند مانند مردم قلب بقلب و فریبده بنظر برشادی تا بدور باطن اندوه افزا باشد چون
 دولت او با خیر رسد باو و غیر منقطع شود و حق سبحانه و تعالی بقضای عدالت باو در حساب مناقشه کند و در عفو
 مضایقه ان الملوك هم الجرمون * شنیدم که یکبار در حلقه حلیه فتح خان همد و تشدید امام مقام منزل
 و نام شهری و اینجا یعنی مقام و منزل است نه شهری و یکبار که تنگی یار آمدن ابا سیکند * بنحو کار مردم
 بیفتد بدش * بوزیر و کسی بد که تنگی اندیش * یعنی کسی که با مردم نکوئی کند او را بدی پیش نخواهد
 کسی که بدی اختیار نکند که او را نیکی پیش یابد او کسی که بدی اختیار کند او را نیکی پیش نخواهد
 وقع فی فی الحیث را معاصی فی الارض بر حکم من فی السماء * شتر انگیز مردم بوی شتر شود و چون شتر
 که در خانه کفر کرد و * یعنی کسی که در مردم شتر انگیز خواهد که خلق خدا را اذیت سازد بوجع او بشتر گردد و بهلا گرفتار
 آید چنانچه اگر مردم که قصد ایندیش زدن مردم از سوراخ بیرون می آید با سلامت بجا نکشته زود که او بکشد
 در استهوسی علیه السلام هر که را خواسته می که دعای بد کند گفتندی که بد کردار و دل آزار باش چه هر که آزار
 پیشه باشد و در در طراکست یافتند * چو ایشان ندانند بجز خور و خواب * که ایشان فضیلت بود و بدو
 که قال الله تعالی او لیکسوا الانام هم اضل چه انعام و معرض کالانی که انسان است نیامده اند و چنانچه
 نفس و دنیا بهمت از ان معرض شده بلکه هر جوانی بقدر استداد می کرد و بد و فطرت یافته بکمال خویش رسد
 و کرده انسان را طریق رسیدن بکمال کشاو داند و چندین ترخیص تربیبان عوت نموده و سباب تسهیل
 آماده ساخته و پیشانی درسی و جدا بهال کرده اند بلکه ایشان را طرف خدا را شعار و ستاخته * پیاده بفرز
 پرویز و کرده * کرده بدون بخت کردن * گزازی بچاهی و افتاد و بود * که از هول آن شیر
 ماده بود * گزازی بضم کاف فارسی چون نروای بنجامر ادا ان ظالم مردم آزار است شایع محقق گفته اند
 کاف پارسی در او بجز دیار معروف و رای همد و تنگ چنانچه در بعضی نسخ و بعضی نسخه آمده و بعضی نیست که
 که مناسب شیر نریج نسخه اصلی است و اول فتح ترس و مراد از ماده اعتبار و صفت شهر غرول و ترسان است

* تو ما را نمی چاه کنی براه * بسر لاجرم در قناری بچاه * چنانچه گفته اند من حقیرم بر این
 فقد وقع فيه * یکسکه خضر یکسکه زشت نام * یکسکه خضر یکسکه غایت زانیکلی یا کند که هرگز نیار دکنه انگور بار
 که بفتح کاف پارسی نام درختی که در هند آنرا جهاو گویند که دانی و زینا شج بنحشی * و درخت از قوم ارجیا
 پروسی * از قوم بفتح زاء بجز درختی که در هند آنرا اتو بر نامند و گفته اند ستمو نیا صغ او است * و رطب نادر
 چوب هر زهره بار * چه تخم افکنی بر همان چشم دار * رطب بضم خاء چو شیره یون که هنوز تر باشد
 چون خشک شود تر گویند زهره بفتح مضمحل و نیز درخت خرد که هند کثیر گویند کله چه که در مصر افع ثانی است بخور
 هر چه نه چو شرطیه چنانچه در نسخه غیر صحیح دیده شد معنی آنکه چوب خرد زهره میوه خرمای ترند و هر چه تخم اندازد
 بر همان چشم دار و نظر آن باش * که اگر ام حجاج پو سف نکرد * حجاج بفتح نام پادشاه ظالم از بنی امیه که
 هفتاد و کس را از تابعین کشته بود و یوسف نام پسر او یعنی سخن بے محابا با او گفت تعظیم او بخاطر نیاورد * و
 بسو و اچنان بروی افشانند دست * یعنی بتند و شور پدگی چنان بروی رو کرد و از راه داد * و
 که نقش بر انداز و خوش بریز * نفع بفتح چرمی که بهای بسیار است جانی که تر اند یعنی نفع برای او با ناز و نوا
 او بریز * و پرخاش و در هم کشد روی را * و پرخاش بفتح بای پایدی و نازی هم آمده یعنی جنگ خصوصیت
 در هم کشد یعنی چنین بر چنین افکند و بختم آید * که خلقی بد و روی دارند و پشت * ای بسیار کسان
 بد و محتاج اند و روی احتیاج بد و می آرند و بر پشت دارند یعنی تکیه که مرآت آنها بد دست * نه شایسته
 خلقی یکبار گشت * یعنی اگر او را یکیشی بر متعلقان او را یکیشی که بی او پریشان شوند و این خوب نیست
 از زمان داوید که آر و گریخت * ای قضای الهی چنین بود که خون او ریخته شود و از قضا گشت نتوان
 گریخت * و می پیش بر من سیاست براند * سیاست در لغت نگاه داشتن و در عرف بمعنی حقوق است آمده
 یعنی حقوق بر من یکدم راند پیش نراند * سخت است مظلوم ز شر ترس * و زود دل صفا پیشتر ترس
 و زود دل مرکب معنوی آه فی الحدیث ایاکم و دعوة المظلوم و انخان کا ذرا * و بآر و ز سوز جگر یار بے *
 یار یعنی ای پروردگار در فرس معز آه و ناله آمده و نیز بمعنی تعجب و تاسف * و بیکان یا تخرم علیه *
 مراد از پاک خوب و مرغی طبع است و از لایه مقابل آن * خدا ترس سازگار است بخت * و بونا

بود و تا حدائیس اکارتخت به میران محی الدین جیلانی رضی الله تعالی عنه و رفیع الغیب میفرماید چون
 خدایتعالی ترا مال غلام کند و تو به ان ملل از طاعت او بازمانی ترا بدان مال از خود محبوب سازد و دنیا
 و آخرت و دنیا و آخرت آنرا از تو سلب کند و ترا فقیر گرداند یعقوب آنگاه بهشت از منم مشغول ماندی اگر
 بطاعت او اشتغال داری و بمال بقات غنائی آن موتهی باشد از جناب رحمت او و یحیی از من
 کم کند مال خادم تو باشد و تو خادم مولی و در دنیا بعیش ناز گذرانی و در عقبی با کرام و اعزاز مان
 مکن جوهر پر خور و گان امی پسر به خور و گان بگاف پاری جمع خور و ک تصنیف خور و مقابل بگر
 نمی ترسی ای گرگ ناقص و * که روزی پلنگت در هم در و بینی ای ظالم ناقص عقل نمی ترس
 که روزی شصت قوی تر از تو ترا ملاک کند به غم زیر و سلطان بخور و نههار * ترس از زبردستی روزگار
 ز نههار کلر تاکید است و تمایل آن در تانک شبت دیده نشد نمی اگر کلر ترس را که در نسخ موجوده بصیغه امر
 یافته شده ترس بصیغه نهی خوانند موافق استعمال خواهد بود معنی آنکه غم زیر و دستان بخور و نههار از زبردستی
 روزگار ترس که بر تو برگزینی نخواهد رسید الرامون یحیی هم از جهان به که بیماری رشته کردش چو دو ک
 به رشته کبیر بیماری که در بند ناره گویند دو که بستم آراستی یسین که بپندش تکه گویند که میسر و بر زین
 حسد به مقرر است که حسد بر کسی بزند که او را در نعمت بیند یعنی چون زیر دستان رامید بد که نیست ترس
 تنعم اند بر ایشان حسد بر او منجواست که اندیشان نیز زایل گردد چنانکه از زایل گشته و بعضی نسخه
 بجای زیر دستان تند دستان واقع شده و این ظاهر تر است به که شاه ار چه هر عرصه نام آور است
 * چو ضعف آمد از بیدنی کمتر است به شاه معروف و بسین هر شطرنج عرصه کشتا و کی میان
 برای و هر کشتادگی که دران درخت و گاه نباشد و نیز بناط شطرنج بیدق بفتح باء مواعده و سکون به
 شاه تختانی و فتح ذال معبر پیاده شطرنج به ندی ملک رازین بوسه داد و ندیم مصاحبت به نشین
 و برین شهر سردی مبارک کم است * که در پارسای جنوبی کم است
 چو کو بیار تنگی برین شل او کسی و آنچه در بعضی نسخه چه او کمتر است واقع شده غلط فاش است که با فیه
 میشود به پیشش و بختایش حق نگر به ار حواسن فی ملارض به حکم من فی بهار به با است حد خطا

بنحاله که کسی که دمی و نماز دیگر بگوید و شب بیاغ کشمیر رفتی * بکار آمد آنها که جود داشتند * نه کرد
 آوریدند و بگذاشتند * اموالی که آنرا صرف کردند در ضروریات خود و آنچه در راه خدا تعالی نفقه
 کردند همان بکار آمد نه چیزی که آنرا جمع کردند و بگذاشتند فی الجمله بقول العبد مالی مالی و انما مال من
 ثلثت ما اکل فافنی او لیس فانی و اعطی فافتنی و ما سوانی ذالک فهو ذاهب تلذک للناس یعنی میکوبند
 مال من مال من نیست او را مال او نگردد چیزی آنچه خورد و فشا کرد و آنچه پوشید و کهنه کردند و آنچه داد
 و ذخیره عاقبت ساخت و آنچه جز نیست بدهد آنرا برای دیگران گذاشته میرود * شنیدیم که در مصر مرسل
 * سیاحت بر روبرو گارش اجل * اجل در صراع اول تخفیف اجل است بر تشدید بنی بزرگ تر و در مطاع
 ثانی یعنی مرگ یعنی در مصر بادشاهی با جلال و جاه مختص شد و نزدیک مرگ رسید * جمالش برفت از رخ
 و لغز و ز * یعنی علامات مرگ ظاهر شد و چهره و تازگی آن که از آثار روح و خون است زایل گردید
 چو خور و رو شد پس نماند ز روزه یعنی چون انقلاب زرعوی گفت بسیار از روز نماند بلکه اندکی میماند
 و شب قریب میرسد * کردند فرزندان و دست فوت * که در طلب ندیدند داری وی موت *
 یعنی و انما این افسوس که کند که این پادشاه از دست برفت و قدرت در علاج او ندیدیم زیرا که دیدند که علما
 مرگ در موجود بودند و در طلب داری وی موت نیست * در آن کوشش کان با تو ماند مقیم * -
 که هر چه از تو ماند و ریخ است پیغم * در اخبار است که هر شب جمعه ارواح نومنان بخانهای خود می آیند
 خصم خانه غیر میسایند میگفتند گریان شوند و پیران حال گویند و کسانیکه در خانه های ماساکن شده اید
 و بالهای مانده تصرف آورده آید و مادر محاسبه آن عاجزیم از حال ما عبرت گیرید و ما را بصید و و عیال
 آید این بالهای ناله و تصرف شما است اگر ما خورده و در راه حق تصرف کرده می بودیم امروز با حضرت
 * پیش نبایدی * کند خواجه بر بستر جانگداز * یکی دست کوتاه دیگر دراز * در آن دم ترا
 میباید بدست * که همش از پاشن ز گفتن لبست * که دستی بحد و کرم کن از * و اگر دست
 کوتاه کن از حرص از * میباید یعنی اشارت میکند و مقرر است که چون محقر در وقت نزع غالب قرار
 بگیرد و دست و پامیزند گاهی یک دست را جانب خود میکشد و دست دیگر دراز میکند * گاهی دست دراز

با خود میکشد و بخت کشیده را از او میکند درین اثنا میبرد و هر دو دست همچنان میمانند یکی دراز یکی کشیده
 پس شیخ لطیفه می انگیزد و در آندم که زبانانش از گفتن بسته نشد ترا بدست اشارت میکند و زبان حال میگوید
 که یک دست سخاوت و گرم دارم و از کن چنانچه این دست من دراز است دست دیگر از حرم کوتاه کن چنانچه این دست
 من کوتاه است و بتا بدبسی ماه و نپروین و چور و چور بوزن سوراخها و شتر می در سکنه دست که
 ستاره که بعد از سی سال طالع شود و قیل تاره است که بعد از هزار سال بر آید و قزل ارسلان قلعه
 سخت و است که که گردن بالوند بر می نوشت و قزل ارسلان بکسیه قیل بفتح اول اکثر ثانی تمام
 بادشاه قلعه بفتح خاوند و حصار بلند الوند بفتح تام کو سی بلند در موی دست که بلند می آن مقدار و شتر گرد
 است و در دوازده هزار چشمه در آن جاریست و آن قریب به همان است و چنان نادر و نادر در فیه
 که در لاجوردی طبق میزند و روضه بفتح باغ و مرغزار یعنی آن قلعه سپید که از سنگ سپید ساخته بودند
 یا سپیدی آن از گنج بود و در باغ سبز چنان نادر و خوشنما واقع شده بود که یکا که بوضه در طبق لاجوردی
 نهاده اند و نیز بعضی شرح لاجوردی طبق کنایت از آسمان باشد و بعضی عبارت از آفتاب است
 بدانکه باز آید که در آخر کلمه فارسی واقع شود خواه شهوات که بر باشد مانند است شکسته خواه غیر شهوات که بر
 باشد مانند جامه و نام و زاهد و حرف وصل معدود است قطعا اما نامی که در آخر کلمه عربی واقع شود بدل
 از نام چنانچه در روضه و بعضی ظاهر آنست که از قبیل حرف وصل نیست چه قلدسیان از حرف اصلی میمانند
 و رحمت را با لغت و شبه را با کرده قافیه میسازند پس درین بیت ما و بعضی در وجه روی باشد و قافیه دست
 بودی عیب و اگر بر قیاس کلمه فارسی ما را از حرف اصل نهند ضا و روی بود و حرف قیه در هر دو صراح
 مختلف خواهد بود و آن و روضه است و یا بعضی اختلاف آن جای نیست که بر ضرورت تنگی قافیه و این حکام
 مناسب نیست که قرب مخرج روایت کنند و شنیدم که مردی بسیار که حضور و مبارک حضور شخصی که حاضر
 شدن او موجب این برکت باشد که بر یک پیشترش تصرف نماید و پیشتر بفتح بار باری و یا معرب
 چهارم حضور و انگ در اوقات است که درم کم قیمت که در خیر و فروخت رواج دارد و چندین گشت شتر
 در محرم و شوره و بضم دیوانه و برگشت و چوالب ارسلان جان بهمان بخش و الب ارسلان

مرکب یعنی شیر و لیس یعنی دیر است و ارسلان یعنی شیر نام و شاه ایران که به تربت سپهر نشین
 و تاجگاه و نه جامی نشست و نه اما جگاه و تاجگاه مرکب یعنی تخت و تاج و پنهانم معنی
 است و اما جگاه یعنی جاکت در بعضی نسخه تاج و گاه براد عاقله بنا برین نسخه گاه معنی تخت باشد و
 چنین گفت و دیوانه هوشتیار و دیوانه هوشتیار مجذوب که نسبت بخلق دیوانه است و فی النفس الامر شیر
 و اقیات از که فرق میان مجنون و دیوانه آنست که سبب جنون فساد مزاج است از اثر که فی مانند
 اما سادگار یعنی غذا یا گرنگی یا خوف و مثل آن اما سبب سلب عقل و بان تجار الهی است که تاجگاه
 برایشان و اندیش شود و عقل ایشان را میر باید و در مشاهده حق متعرق گرداند و ایشان خداوندان
 عقل اند با عقل ایشان را عقل را الهی بین گویند یعنی عاقلانیک از تدبیر عقل خودستواند مجازیب
 بر قسم اندکی اگر چیزی که بر او را میشود عظمت باشد از قوتی دراز و او ثابت ندارد و حال بر او غلبه کند
 و از تدبیر عقل باز دارد و ابو عقل مغربی ازین قبیل بود و دوم آنکه عقل او در حضرت خداوند تعالی
 محبوس ماند و عقل حیوانی او سلاطین توانا همچو حیوانات تناول عیش طبعی کند بخورد و بیاشامد و تصرف
 کند بکلی اگر تدبیری در دیتی دارد و میباید آنکه با بیخالت رسانیده باز بعقل انسانی تشریف گردانیده شود
 تا تدبیر سور نماید و عقل چیزی کند که گویند یا بگفته شود تصرف کند همچو انسان و چنین قسم است که کامل است
 از اولیا و چو دیدش سپهر روز دیگر سوار و یعنی چون سپهر روز دیگر الپ ارسلان را سوار دید و
 زهی ملک و در این سر نشین و پدر رفت پای سپهر در کیب و سر نشین یعنی زوال و
 صفت ملک و در این است پادشاه معروف و نیز معنی آماده کوچ و میسافر آمده معنی آنکه در ملک
 دوران که همیشه در زوال تیر نیست پدرا زین جهان کوچ نموده و پای پنهان است یعنی سپهر تمام
 رفتن است و که میر پند روزی سر آورد و غلبه و جوان دولتی میر بر آرد و مهد و میر پند روزی
 کهن حال سپهر آوردن عهد عمر با خورسانیدن یعنی چون شخصی که هر سال عمر خود را بگذراند
 شخصی جوان و زلفت سر زهد بر او در و سحای نشست و نه لایق بود و پیش پای بر سر و که هر
 بامدادش بود شوهر و معنی لایق نبود و پیش که هر بامداد او را شوهری جدید بود

یک روز نزد شوهر بود و روز دیگر نزد شوهر دیگر ملک دنیا برین مثال است که گاهی با این باشد
 گاهی با آن در آن نباید است * که سال گرد گیر نی ده است * ده خدا بکسر دال خداوند ده
 همین پنج بورت بود و دارو گیر * پنج روزت اندک دارو گیر حکومت و فرماندهی * چو فرعون ترک
 تنباهی نکرد * سحر تالب گوشتاهی نکرد * فرعون بکسر مشکب و لقب و لید بن محبت بن زبان که
 بادشاه مصر بود و کافر بود و این فرعون حضرت موسی است اما فرعون حضرت یوسف ربان است
 جد فرعون حضرت موسی و مدت میان هر دو فرعون بیشتر از چهار صد سال بود بعضی گویند فرعون
 حضرت موسی همان فرعون زبان حضرت یوسف بود حضرت یوسف استیسی خود را که بر دند جان زد
 کرد فرعون بگوایان آورد چون حضرت یوسف در گذشت فرعون از دین برگشت تا زمان حضرت
 موسی علیه السلام زنده ماند در مدارک آورده که فرعون چهار صد سال عمر یافت و مدت سی صد
 و بیست سال بیهم کرد و بی ندید و اگر او را درین مدت در می یا گرسنگی یا غمی رسید هرگز دعوی الوهیت نکرد
 به شنیدم که از پادشاهان غوره * یکی پادشاه خرقه رفتی بزور * خود بنفم و او فارسی نام شهر
 و قیل نام ولایتی * خرقین زیر بار گران بر علف * بر وزی دو سکین سسند تلف * یعنی خرق
 سکین زیر بار گران بر علف جویش در دوز که کنایت از مدت اندک است تلف شد با آنکه در مکر و
 دوزخ سکین تلف شد که فی بعض الشرح * چو بام بلندش بود خود پرست * کند بول و خاشاک
 بر بام پرست * ضمیر شین بلندش را جمع بخود پرست است بطریق افعال قیل که و این پاریسی را پرست
 یعنی خود پرست که بام او بلند بود بول و خاشاک بر بام همسایه که پرست است می اندازد و او را نیز همسایه
 آگاه و بدین حال صیدی براند * شمشیر گرفت از جسم باز ماند * تگ و بفتح و کاف پاریسی است و شمشیر
 در دنده و رونده بود چشم بفتحین خدشکاران * به نهانند است زمی زی * روی بی بی بی بی بی
 به پسر ای گفت کای شاد و به * شاد و به بار دال ساکن خوشدل * که تابوت بنفش جای تخت *
 کاف و حایه است که میان بت را که مصرع سابق است و خبر که مصرع لاحق است واقع شده یعنی تابوت
 او را بجای تخت او بنیم * مگر کین سید فقه بی صفا * بدوش رو و لغبت اندر قضا * که مکر کل

سیه نامه گناه که نام احوال و سبب گناهان گشاده باشد باعث اندک فعال است از خیر و بدی در
 کشور و بیچارگی است و خور می ندیده است و نخواهد دید مگر وقتی که این ظالم سیه نامه میر و ولعت گرفتار شده
 بدو رخ رود و پیاو ده نیارم شدای یکجخت به نیارم شدای نتوانم رفت به چو خیر میر که گشتی
 به وزان است یکا ظالم است به شمع در مصالح ثانی مختلف افتاده و مناسبت شکست و است مرجع این منفر
 است که نوشته شد بخیر آنکه تیرین تدبیر که گفته ام باید کرد و مانند خیر میر که گشتی را شکست و دست احوال ظالم
 از آن گشتی نیست و باز داشت که بر آن کسی است را و نگردد سبب عیب شکستی آن خیر میر و سگون
 صادر و بفتح خار گستر ضا و نام او ملین بن ملکان است و گشت او ابو العباس خیر لقب او است خیر
 گویند که هر جا که گشتی آن جای سبز گشتی که بحیات خود بوده و بعضی گویند این ملک است که بر
 ایاس بود بعضی گویند سیر صلی آدم است در فتاوی صوفیه آورده که صفت خیر علیه السلام گویند بر
 بلند بالا زرد و شسته که مانند سبزی که را سید کشیده موی تنگ عایش کشاده ابرو دست و پا
 اندک خن نرم خوی کم التفاتی سبک گامی کوتاه جامه خرد دستاری کهنه غلین درشت جامه بزرگ
 بی رعوتی ناگهان در آید چنانکه نتوان دانست که از کجا آمد و ناگهان غایب شود چنانکه نتوان دانست
 که کجاست اصح آنست که وی نیست نه مر حجاب ابصار تار و قیامت زنده ماند از جهت شری و
 بحیات را اما قصه شکستن گشتی در تفاتی فصل است به تقویر چنین ملک دولت براند که شفت
 برو تا قیامت بنامند به تقویر چنین آواز انداختن خوی از دهن خیر می بختارت و لغت و شکایت خیر
 براند سنی ممد است یعنی لغت است چنین ملک را ندن و بادشاهی کردن شفت بعضی زشتی و
 نسخه بقوت چنان ملک دولت براند واقع شده و کاکت این ظاهر است به کزین نجس ظالم بر آید و مار
 و مار بفتح ملاکی و دود به از آدمی زاده دیو سار به سار مانند به بیست است بر سر نذرین شفت
 به نذرین خوی گیر که از نذر سازند و بر شفت است بر زمین نهند سر نذرین حال است از تخفیف
 یعنی باو شاه نذر نذرین نهاد و بطلید آنکه در خواب شد چو میر آینه منافی آنست
 به بدان عرصه بر سپیدند شاه پیاو ده و دیدند تا بارگاه به صحر و در میان عرصه و سپید

و پیاوهر که معنی بساط و مهرهای شطرنج هم آمده خالی از لطافت نیست که شب حاجتش بود و ششیم
 حاجب پرده دارندیم هشتین یعنی آن دوست دویم در شب پرده دار بادشاه بود و بر و هشتین
 به رعیت چه عزت نهادند پیشین به نزل بضم آنچه پیش میمان آرند از طعام و غیره
 که بر سر آید ز خبث خبیث به خبث بضم بگفتن کسی را و ناخوش شدن ظاهر آنست که خبث صفت
 خبیث است برای مبالغه چنانکه ظل ظلیل یعنی بگفتن که سخت بود و پیچیده تواند بود که خبیث بمعنی
 بدگوینده بود و معضات الخبث به ولی دست خرفت را اندازه بیش به دست خرم کسبانی
 و شناسام و ایزاد پای مرغ و دست خراز صفت انعام است به بزرگان نشسته و خوان خوانند
 یعنی بادشاه و صاحبان اوستند و خوان طعام خواسته به چو دانست که خصم نتواند گریخت
 به بیاباکی سیر تر گش بر سخت به متقرر است که در وقت جنگ می بیند که جامی گریز و گریزانند
 تیرهای تر گش پیش خود میریزند و بی محابا بدلیزی جنگ میکنند همچنان آن بیچاره چون دید که
 را خلاص میدوید است چه بدل او آید بی باکانه گفتن گرفت به نشاید شب کور در خانه خفت
 به یعنی در شبی که در گور رفتی است و خانه نتوان خفت به نه من کردم از دست جورت نصیر
 که خلقی خلقی نمی کشته گیر تغییر فریاد یعنی ز من تنها از دست تو زواید کرده ام بک خلقی از ده
 تو فریاد میکند از خلقی بحر را که منم گشته پندار حاصل آنکه تمام از جو ز تو و رفغان است و ترا بیدی یاد
 میکند اگر از اینان جمله مرا کشتی چه فایده که بدگویندگان تو بنقصه نخواهند شد به و گریخت آید
 بگو پیش ز من به نکو مش بکسر و بادوم و سیوم باری سز نش کردن به و را بدون و شوارت
 آید سخن به و که هر چه و شوارت آید کن به آید و ن نفتم اکنون و قیل بکسر و یا و پاری بچین
 این سخن که درباره نگفته ام که ستم کار و بد روزگار هستی اکنون ترا دشوار آمده آید ما را بچین سخن
 به صفت بداد تا ترا کسی ظالم نگوید به بدان کی ستوده شود با دشا به که خلقش شایند و بارگاه
 بیان چند صفت که در بیت سابق ذکر نموده ام استایقن و شاه که حضور او کند معتبر نیست چه هر کسی
 نامید نفع با خوف ضرر و بارگاه مح او میکند بک معتبر آنست که نیست ذکر جلیل و در میان

در و نیک بخت از پی رشتان در متولد شیخ است نه میان دستان ملک این دستان رشتان
 است بکایتی که در این مذکور شد یعنی هر نیکبخت متابعت رشتان میکند و گفته ایشان قبول میکند
 چنانکه بادشاه که در ازل سعید بود بآخ گفته آن حقان قبول کرد و پیاموز از عاقلان حسن جو
 نه چند آنکه از دشمن عیب جو و پیاموزنی بیا خطاب است یعنی از عاقلان حسن جلاق
 می آموزی که بقول و فعل ترا بر آنها مطلع می سازند اما نه آنقدر که از دشمن عیب جوی می آموزد
 زیرا که دشمن عیب نه عیب ظاهر نماید و چیزی از آن مخفی نماید و ملک چیز از گمان خود در آن
 برج میکند و مبتالیش کنانست نه یار تواند و نکویش کنانست و یار تواند و چنانکه اوجعفر
 سوانی گفته صدیق من خدرا که از نوب رفیق من بصرک العیوب و اخو من ساپرک الی عظام
 و برادر واد فریش خضه و چو قوس فرخ بود بر آفتاب و قوس بضم کاف فتح را بر حجه نام کو می یار
 نام شیطان قوس قزح چو بر بیت که پیدا شود بر جوانک بمنزله منجی شکل گمان و از گمان رستم گویند
 و رسو گفته اگر چه قوس قزح گفتن در شیخ موسی است اما اساتذده فارس استعمال نموده اند و در شمار
 بسیار آورده حکما در سجع و نوب قوس قزح گفته اند که چون مقابل آفتاب جزا صغیر و معتدله هنگام واقع
 شود بر وضعی که شعاع بصری از آنها بر آفتاب منعکس گردد و در پس آن اجزای جسمی کشیده باشند که
 یا بر غلیظ و آفتاب باقی قریب بود و در آفتاب در آن اجزای بریت گمان کمتر از نصف دایره نمودار
 شود و در حال ارتفاع آفتاب قوس قزح منقض نماید و در حال انخفاض آن ستراید باید دانست که بعضی
 برای نزدیکین بر بالای ابرو رنگ میکشند بر شکل مقوس این بریت از وصف آنست و شب خلوت
 آن لعنت حور زاده و لعنت بضم یاز چه که بدان بازی کنند مثل شطرنج و نرد و صورتی که از جاتوسانند
 و دختر گان بازی کنند و اما لعنت بفتح یکبار بازی کردن و بکسر کنوع بازی کردن و سرس خورست
 کردن چو جزا و دهم و جزا نام برجی از برج فلک که منجمان از اشکال و آدمی از و بر و تصور کنند
 و در پیکر نیز گویند و بیندازد با من خفت و خیز و خفت و خیز کنایه از جام است و دلش گرفته
 و در حال زور نخورده و اگر در خوشبختی چون غمیده و غمیده بضم عین جبر و بضم فارسی شمشیر

اباجیم عربی تحقیق نموده اند و بنا بر تحقیق این بیت سالم است از اکفا و این تبدیل را وی است بحر قیاس که
 در پنج با و نزدیک بود و اند صبح و سیاه ازین قبل است و بگردن میان حرف عجمی و عربی متفاد
 بوی چنانچه چپ را با طرب قافیه سازند و همچنین سراج را با خواجه و کثر را با کرد و سگ را با شکاری و عجم
 بنایت ناپسندیده است بدانکه جزو دین بیت مختلف است چه خدا و عبارت است از حرکت ماقبل و
 و قید و آن فته را در نجه است و ضم غین غنچه و رعایت تکرار خدا و در قوافی واجب است تکرار قیاس که حرف اصل
 بر دو میوند که درین هنگام نزدیک اکثر شعر اختلاف خدا و حرکت ماقبل قید جهت جایز است بشرطیکه
 اختلاف آن منجر نشود به تبدیل قید برد و اگر بان منجر شود درین هنگام جایز نیست و چون دین بیت
 باقی وصل پیوسته است اختلاف آن مضر باشد و اگر ششده شریک فایق است به کسی را که
 مستقیم نیالایق است به فایق بالا و افزون آمده و معنی خوب و خوش و تقویا بضم ص و غشت
 که آنرا بوقوم خوانند و قیل نام داروی است بخت تلخ و قیل کیا است ترش بر گاه عیون مرزادیه دارد و از
 شیر برون آید که سهل سفر است و قیل جالگو و اگر شریکی بایدت در دهند و ز سعد می
 داروی تلخ پند و شربت بفتح چیزه که یکبار آشامیده شود و نیز شکر در آب گذاشته و چون اکثر ادویه
 حکما و یونان با قیل شربت است اطلاق شربت بر طلق دو عیون و بی هم آمده و در بعضی نسخچه شیرین
 بایدت سودمند واقع شده برین نسخه سوال طرد می شود که داروی تلخ را شیرین گفتن حکم نه نیست
 آید جو البش که تلخ و اعتبار ذات است و شیرینی آن باعتبار صفت که شیرین داروی آنی بکار برده چنانچه
 بعد ازین میگردد به پر ویزن معرفت پیخته به بشبه طرافت در آمیخته به پر ویزن بفتح آتو که
 بدان شکر دارد و آدویه کوفته و غیره نیزند و غریال نیز گویند طرافت بفتح زیر کی و زیما می و خوش طبع
 مصباح بنو این سخن گفت گفت به شارح محقق گفته که لفظ مصباح مقلوب مصباح است و در بعضی نسخ
 از تبسم حاصل معنی حاصل نه موجب معنی موجب مصباح نیست و گفت اول خبر در حدیث است
 و گفت ثانی ماضی فاعل او ضمیر است ارجع به تفسیر یعنی این سخن گفتن مصباح نبود قیاس که در جواب
 گفت و بیایند مقلول آن فقیر است و رسانیدن مرقع طاعت است و ز زبان نترسم که کیست

در شهر عتد الاسلام گفته و نیت کلمه الحق عند الامیر الجبار فانها من افضل الجواهر که دنیا بهینگی کمتر
 بیش نیست چه گفته اند دنیا ساعتی فاجله طاعت و مراد از ساعتی زمان تعلیل است همچو نفس
 متعارف اهل نجوم چنان می گویند که ذکر تجمیع کنند و ذی کسب از زیستن و بصر و دلتنگی و چنان
 و دلتنگی و چینی پریشان صورت و چهره عبارت از باد خواه و آنچه شایع محقق گفته که دلتنگی صفت
 باد شاه است باعتبار متعلق که رو باشد و اثبات دلتنگی برای رو بطریق آیه است خالی از چهره
 نیست که و انهم که ناگفته و اند می گویند یعنی میدانم که حق تعالی ناگفته میداند بی گفتار من ظلم تو
 بروی نموده است و عروسی بود و نوبت ماتمت و گرت نیکو و زی بود خاتمت و عروسی
 که خدائی و شادی یعنی مردن تو موجب شادی باشد اگر خاتمه تو نیک و زی بود و سعادت بود
 شیخ الاسلام گفته بند نیکبخت را روزی نیاید جز نیکو بود بخت تر از آن روزی که عزرائیل بوی آید
 و گوید بهترین بار هم از حسین میشود و با وطن خود میری این جهان منزل است و زندان و دست
 و پستی عاریتی اینجا بهانه است و یکی مشت زن بخت روزی نداشت نه اسباب شامش مهیا
 نه شنب و مشت زن پهلوان و مرد قوی شام شب نگاه که بتاریش مغر خجاند و طعامی از نگاه
 شام فرزند چاشت پیچیم فارسی و قوی مغرب طعام بانداد و گهش جنگ عالم خیره کش
 جزه کش ضعیف کش و بی مجابا آزار رساند صفت عالم و فرو میشدی آب شیرین بخلق
 فرو شدن آب تلخ بخلق کنایت از غم و غصه کشیدن و که کس بدترین تلخ تر زبانی و زبانی
 زندگانی و یاد نیکوست این مطلع بطریق اسفهام انکار است یعنی هیچکس نیست تلخ تر از زیستن
 نژده و قوی است و ات بقدریه مقام هم حاصل است چنانچه بعضی سخات و بخت تفصیل در مسکه کل تحقیق
 منبوه اند و مراروی نان نمی نمید تره و تره نفعین بزه که میوزند بهندی ساگ گویند
 فاعل نمید است و روسی نان مفعول آن بنویز تره من رو نان نمی نمید بلکه بر تره مکنده غم و نان میسر
 نمی آید چنانچه دیده شد که در ایام قحط اکثر مردم و دهقانی بر تره نقطه گفتا میافیند و بعضی شایع گفته اند
 ای رو نان بر تره نمی نمید یعنی نان خشک میخورد و تره میسرنی آبا تا نان خوش سارم

به عظام زنجیران بوسیده یافت به عظام کسب جرم عظیم یعنی استخوان بوسیده بغیر بار پاریسی
 سخت سوده و ریخته شده به دمان بی زبان پند میگفت راز به اگر چه محتمل است که پند گفتن بر زبان
 مقال باشد زیرا که بطق جهاد محال نیست لیکن مراد اینجا دلالت حال است چنانکه قول او همان لحظه کین
 خاطرش واد بران وال است به همان لحظه کین خاطرش رکود او به هم از خاطرش سخت
 یکسو نهاده به خاطر دراصل معنی است که در دل خط و بطریق اطلاق اسم حال بر محل دلبر اینز گویند و در
 بیت در مصراع اول مجزول است و در ثانی معنی ثانی به عم و شادمانی خوانند و یک جز این عمل
 ماند و نام نیکب به و لهذا ذکر جمیل اجر جزیل را بتعین گویند به کرم دارند و بیستم تخت به
 بیستم بغیر چتر شاهی و قیل تخت و تاج بلوک قیل جامه بالائی تخت بران بادشا نشیند و قیل کلاه صحر
 و دایم بالف کدک به کسی را که مینی رقی بر کران به منته با وی اینجا جد حق در میان به و رفتاد
 عالم گیری می که امر معروف و نهی چند وجه است یکی آنکه با کبر الاهی دانند که اگر امر معروف خواهد کرد قبول نخواهد
 کرد و از منکر باز خواهند ماند درین صورت امر معروف واجب است ترک آن جایز نیست دوم آنکه دانند
 که امر معروف خواهند کرد و بدینش نام یا ضرب پیش خواهند آمد و وی صبر کردن نتواند جنگ عداوت واقع
 خواهد شد درین صورت ترک آن افضل است سیوم آنکه دانند که بر ضرب شتم صبر خواهد کرد و شکایت نخواهد
 کرد درین صورت با امر معروف باک نیست بلکه بمنزله جهاد است چهارم آنکه دانند که قبول نخواهد کرد و ضرر
 هم نخواهد رسد پس درین صورت مجز است اگر خواهام معروف کند و اگر نخواهد نکند اما کردن آن افضل است
 و در خیرة الملوک آورده که محتسب چون معلوم و موصوف باشد و دانند که احتساب او را در دفع منکر
 یا در کسر جاه فاسق تا در تقویت غلبه اهل اثر نیست باید که از زوال مال و جا مانند دیند که در دفع منکر
 و ابطال نهیست دین رواند و مگر آنکه دانند که بسبب احتساب و دفع منکر نیگیری میکشد هیچ و بیشتر
 از اولی و این چنین است که ظالمی متغلب گوید بظلم و حق اگر محتسب آن ظالم را از ان منع میکند
 او چشم نمی شود و بدان سبب آدمی را زنج خواهد کرد و امثال این حساب جرم است به
 به چور و وی بگیرد و داندت به برنج بجان و برنجاندت به

فرموده اند من نصیر جلاله اده ترا عاوت ای باب شاه حق رویت و ازینجا تا آخر خطاب شیخ
 بابا شاه وقت خود است و نه کین خصیت و اردای نیکبخت و که در موم گیر و نه در سنگ سخت و نه کین
 که خصیت دارد و آن نیست که در موم اثر میکند و در سنگ سخت اثر نمیکند همچنین سخن حق در هر دو
 اثر میکند و در هر دو عملکرد اثر نمیکند شایع محقق گفته که فاعل دارد ضمیر است جمع یعنی کلمه حق و حرف
 است مثل نکلین است که در بدل نرم که مثل موم باشد اثر نمیکند نه در بدل سخت ارباب قساوت و
 ترا نیست منت ز روی قیاس و خداوند را فضل و منت شناس و مضمون این بیت ما خود است
 از قوله تعالی قل لا اله الا الله علی اسلام بل الله عن علیکم ان باکم المایان یعنی گواهی محمد صلی الله علیه
 علیه وسلم که منت میدهد بر حق اطاعت خود بلکه خدایتعالی منت میدهد بر شما که هدایت کرده است شمار ایما
 و عدد و راجحی حساب ز بریز و حساب بفتح خارج و سیدین بهاء غاری است سه گوشه بند می گویند و
 و پیکره گویند و چو دستی بیایی گزیدن بیوس و که با غالبان چاره رزق است و لوس و
 رزق بفتح زاء و ج و سکون و مظهر یا و نفاق لوس بضم لام و با و فارسی فریب وادن فروتنی کردن
 این بیت مضمون حدیثی است که به عدد و کلام استغ قطعها قبلها و مولانا علی قاری در تذکره
 الوصفیات می آرد از اید الیک عبدوک یده فان قدرت علی قطعها فاقطع و الا قبلها و این
 قریب است از حدیث یزید فی قول الله فی دولته و تقدم اسجد ل فی صولته یعنی میر قصد بوزنه در دولت خود
 پیش میس و سجد کن مرا و در غلبه او به تدبیر رستم در اید به بند و که اسفند یار شجست از کهنه و
 یعنی رستم با وجود آن قوت که اسفند یار روئین تن که سلاح بر و کارگر نبود از کسند و بیرون نتوانست
 بتدبیر و شقا و دیند آمد و کشته شد و کشف اللغات آوزده که رستم نام پهلوانی ایرانی که ولایت ازبکستان
 دهند و شتابان داشت و او را پهلوان و قهرمان رستم نیز گفته می و زور شتاب و پهلوانی است ششصد و شصت
 و شش سال عمر یافت و افلاک شقا و برادر خود را و اقطاع کامل بوجه از و درخواست چون مقربان
 به حاجت نشد شقا و با خا به کامل کا بیطو ساخته بر رستم آمد و به شکایت خسرو خود باز نمود که زبان
 یا شغفات امانت تومی کشاید رستم را غیرت گرفت بر شمشیر سوار از نیمه و نه عیبت کرد و چون

قریب کابل رسید شتا و گفت که خسر من خبر مقدم به بلوان شنیده خواهد اگر خست من بسیرت بیشتر
 سیروم و او زیارم تا غرض فوت بشود پس به استیصال تمام بر خسر آمد و از قدمم رستم بهر داد و او پیش
 از ان در انشای راه جاها کافه و در میان آن سپنجهای آمیخته و خجراستاده کرده و سرکان
 چاههای بچوبهای بار کافه خسر شنیده چنانچه فرزان آدمی با سنگلی بگذرد پس شتا و یا خسر
 با استقبال رستم آمد فاشیه رستم بر دو پیش اسپ رستم روان شد چون بران چاهها رسیدند
 آهسته از ان در گذشت و رستم با خسر دران چاه افتاد و مجروح شد شتا و خسر شش همه سوار
 رستم را علف تیغ ساخت رستم بهر از حیل خود در برابر چاه افکند شتا و خسر در حقیقت نزدیک چاه
 استاده معانیه حال رستم میکرد نظر رستم بر دو افتاد و گفت ای بد بخت نیک نکردی تراستی خود
 یزدا اکنون کمان من زده کرده با چند تیر پیش من بد اتراد می چند کباتی است اگر جانوری قصد
 من کند دفع آن توانم کرد شتا و خسر رستم زده کرده با چند تیر پیش او نهاد رستم چون تیر کمان
 یافت گفت اکنون مکانات کرده خوشی مهمل بگذر شتا و خسر درشت با چاه ساخت رستم تیر درشت
 و زحمت چنان زد که از بسینه شتا و خسر گذشت بز زمین افتاد رستم شکر حق و حق شکر تقدیم سیاه
 که باری بجایات خویش قصاص قاتل خود گرفت و جان بحق تسلیم کرد و فرامرزین رستم بکینه آن
 لشکر کشید ضابط قابل با خیالخانه سدران چاه کشت و خاک کابل را زیر و بر کرده رستم
 بتابوت در نیمروز برد با قصه بکینه آوردن رستم بسفند یار چنان بود که اسفند یار روین
 تن بود که اصلاح بود کار نیک و رستم بدیر غمخوار در شاهر در و دیده او بود که با بیعتا شد و
 کند بسته بود و بکشت به مزین تا توانی برابر و کرده که دشمن اگر چه بزبون و دست به
 کرده برابر و زدن چنین و پیشانی افکندن و ختم گرفتن یعنی حتی القدر و با کسی جنگ کردن یعنی
 دران کن که دشمنان تو با تو دوست شوند زیرا که دشمن اگر چه بزبون و دست باشد اما
 دوست باهتلفی بوی بهتر است قوله تعالی - ارفع بالقی هی احسن تا اذا الای بنک بنه و
 کانه ولی هم - یعنی رفع کن به کار خصلت که آن نیکوتر است یعنی غصه و تسلیم و نه

بعضی محکن و از لغو بغافل در گذشت پس چون کنی آنکس که میان تو و میان او دشمنی بود هر آینه
 دوست گردد گو پاکه او کار ساز بود و خویش مهربان نیز و یک من ضلع بهتر نه جنگ که آن
 صلح خیر حکما گفته اند که در طب صلح بذل سوال اوصاف حیل و مکاید استعمال باید کرد
 چو دست نهم چنان در گشت و حلال است برون بشمشیر دست و در گشت یعنی منقطع شد
 و بعضی نسخه در گذشت است برین نسخه اختلاف حرف قید لازم می آید و آن شین بمعنی است
 در لفظ گذشت و شین چهل و دست این بیت ترجمه قول عرب است که آخر الحیل السیف و اخلاق
 ناصری آورده باید که در تامل اعدا و طلب موافقه ایشان باقصی الغایت کوش تا ممکن باشد
 چنان سازد که بمقابله و محاربه محتاج نگردد و تا بتدبیر و حیل و مکر و تفریق اعدا و استقبال ایشان
 پیشتر شود استعمال آن حرب از خرم دور بود و آرد دشمن را پاک گوید تا دیب بعضی بنا باید کرد آنجا که
 گریز بکار توان داشت باید که آخر همه تدبیرها محاربه بود که کار آرموده بود و سال جزو
 بفتح خا و بواو معد و که گفته و در نیرینه و بن پیش قلب میجا مفر و چه دانی که از آن که با طفر
 قلب تفتح و ج میانه لشکر میجا بفتح و در قصر کارزار و جنگ بفر بفتحین جایی گریز یعنی دوشی که در فوج جنگ
 باشی گریزگاه در نظر دار زیرا که انجام کار معلوم نیست که طفر ترا باشد یا دشمن را شاید که بقضای وقت
 گریز دشمن مصاحبت افتد چنانچه و ابیات آینده گوید شب تیره پنجاه سوار از کین و چو پانصد
 بهریت بلز و زمین و اگر کلمه بلز زد امتحانی گویند بمعنی بلز اند چنانچه بعضی شرح گفته اند احتیاج بقدر
 نباشد معنی آنکه در شب تیره پنجاه سوار مانند ماضی است زمین را بلز اند و اگر لازمی گویند مضائق
 بهریت که عاید می افتد بهریت که پنجاه سوار است بقدر خواهد بود و اگر افراسیاب است مخزنش بر آرد
 افراسیاب بفتح یا و شاه تهماسب که بجه کشتن نو در باد شاه ایران و دوازده سال بتقلب و ولایت
 ایران و دستانهای آلوده و بی جاد و بود چهل سال با کینه برین سلطنت جنگ داشت و چو دشمن فکری میفکن
 که باز شین باید چو دست بهم و علم میفکن غافل شود یعنی نهی است نه میفکن چنانچه و بعضی نسخه
 یافته شده یعنی چو شین از زمین و آویزیم نصیب شد علم میفکن و غافل باش مبادا اگر

جرأت او به شود و باز با تو بر سر جنگ آید در ناصری گفته چون ظفر یا بد تدبیر ترک کند و از خرم و احتیاط
 چیزی باز کم نکند * هوا بینی از کرد و میجا چو میخ * بگیرند گدازت بر و پین و تنغ * اگر داول بفتح کاف
 پاری است و گردشانی بکسر آن میخ بکسر بر روی پین باغل تازی مضموم و بادوم و حیوم و پاریسی
 که هندس سیکه گویند * دلاور که باری تهور نمود * ببلاید بقدرارش اندر فرود و حکما گفته
 شجاعت است که نفس غضبی و نفس ناطقه را انقیاد نماید تا در امور بهولناک مضطرب نشود و قدم
 بر حسب رای کن تا هم فعلی که کند جلیل بود و هم صبری که نماید محمود بود و شجاعت از حکایت فاضله
 که در مرتبه وسط واقع شده و آنرا دو طرف است که هر دو مضموم اند یکی طرف افزا که آنرا تهور گویند و آن
 اقدام بود بر آنچه اقدام کردن بر آن جلیل بنامشند و دوم طرف تفریط آنرا جبن گویند و آن حذر بود
 از چیزی که حذر از آن محمود بود و اما در لغت تهور یعنی دلاور است بی آنکه متجاوز بود از حد اعتدال
 و اینجا همین مراد است چگونگی که چون مرد دلاور یکبار دلاوری نمود یا به بقدر را باید فرو برد تا
 بار دیگر با مسید نوازش تردد و مردانه نماید و در اخلاق ناصری در آداب ملوک آورده است کسی در لغت
 حرب مبارزتی و شجاعتی همان شود و عطا و صلح و بنا و محبت را به بالغه باید نمود و نوحی ملک آن گفت نکال
 * بلشکر بنگهدار و لشکر بحال * در شعر عتد الاسلام آورد مگر بر تخت نوشی روان مکتوب بود و لا تکلون
 الا یاتة الا بالرجال و لا تکلون الا بالاموال و لا تکلون الا بالاموال و لا تکلون الا بالاموال
 چه مروی کن و صنف کارزار * که دستش تپش باشد از روزگار
 کارزار در آن صراع اول یعنی جنگ است و در آخر مصراع ثانی مرکب از کار و داد و یعنی سیدن و برون
 یعنی چون دست او تپش باشد و کار او از رزون بود و در بعضی نسخه چو دستش تپش باشد از روزگار
 یافته شد و روزگار یعنی مال و بیاب آمده * هنر بران بنا و در شیران فرست * با غیر بر که بر کم
 و نفع دوم شیر درشت و قوی و در ماری آرد که مسعود بنم است لیلین مخفی نیست که این کلمه عربی است
 و آنچه مسعود صاحب اثر است در اوزان عرب نیامده پس مسعود باشد تا و در دفع و او جنگ *
 برای جهان دیدگان کار کن * رای اندیشه تدبیر و نیز یعنی خرد و قصد آمده و نیز با چو با چو

گفتن یعنی بحسب اندیشه و تدبیر کار از مود کار کار کن. مده کار عظم بنو خاسته. نو خواسته. نو جوان و نو عزیز و نو آرزو و کاره که بدان نشانید شکستن پشت. بدان بفتح می از آلات انگشت که بر آن آهن گویند بدش پنهانی و آهن گویند. رجعت نوازی و بر شکری. نه کار است باز چه و سرسری. بر شکری سردار لشکر شدن. باز چه بدان بازی کنند بدش که با او گویند سرسری. طبع کار بهمان و کار که رعایت حقوق آن بوجهی گشته سخن میری الفهم و قبل سخن پیوده و لایینی. سیه ایکن بشیر و جیگنی. که در جنگ با او باشد بسی. در اخلاق ناصری آورده گردید. کار لشکر کشی اختیار کرد که بر صفت موصوف بود لعل آنکه شجاع بود و قوی دل و دران صفت شهرت عظیم یافته باشد دوم آنکه با صابت رای و تدبیر تمام متجلی باشد و انواع حیل خدایع استعمال تواند کرد. سیم آنکه عمارت حروب کرده باشد و صاحب تجارب خنده و چون در اغلب صفت اخیر متبذرم در اول میباشد بنابران نیز درین بیت بران گفته کرده. بکشتی و پنجه و آماج و گوی. دلا و شوری مرد پر خاش جو. پنجه بفتح و با سید و بیاری شکار و شکار کردن آماج بفتح و مد و باجم فارسی نشانه و آماج بلند که نشانه تیر بران. مراد اینجا تیر اندازی است یعنی بکشتی گرفتن شکار کردن و تیر اندازی و گوی باختن مرد جنگوی دلاور میشود و لهذا سلاطین فرزندان سلاطین و نوکران خود را در درگاه این صفتها میداشتند و در شرع نیز ترغیب آنها داده شده در فتاوی بر مبنای آیه که مباح است کشتی گرفتن از جهت تحصیل قدرت مقاتله از جهت بود و لعب و مجموعه الفتاوی آورده که خصما نیست بدعت نیست و اثر دران دارد شده پس اگر باره لهو کند کرده بود و اگر باره تحصیل قوت گردان باره مقاتله که از شوره بود و موجب ثواب بود در سفر سعادت می آرد که حجت صلی الله علیه و آله لم یصلح بخت بنفس نفیس خویش کرده است چنانچه آورده اند که مردی بود ابو الاسد جمعی نام بنایت باز و رنبد تا آنکو بر پوست گاوی پستاد و جامه از هر طرف آن پوست ازین برپائی او بکشتی و قوی از جای خود می جنب و پایش نیل فرید تا پوست پاره میشد روزی آنحضرت صلی الله علیه و آله سلم او را دعوت کرد باسلام او گفت اگر ما من به عارعت کنی یعنی کشتی گیری ایمان بتو آورم

آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم بصاحت با وی در آمد و او را بر زمین زد و لیکن وی ایمان دنیا و
 و آشکار کردن اگر بگوید نباشد مباح است و الا کرده در جامع الرموز است که حضرت صلی الله تعالی
 علیه وسلم اگر چه بنفس بنفس خویش شکار کرده و لیکن بعضی صحابه را که شکار میکردند بران مقرر داشته و منع
 نفرموده وقتی عدی بن حاتم شکار رفته بود وی علیه الصلوٰه و السلام همراهی او نمود و کثرت
 نمودن بر شکار موجب غفلت و خفت عقل است اما تیر انداختن و رکوب زدن است فی الحدیث از
 و از کبوا و ان ترموا جب الی ان ترکبوا اما گوی بازی از قبیل سابقه است چاکا یا اسپان و این هر
 مشروع است و الله شایع صلی الله تعالی علیه وسلم بوقوع آیده چنانچه در کتب سیر مبین است
 که روز و غاسر نتابد چو زن به صفت مرد و بیشتر از آن است و غایت حقین جنگ خوفا و چنوس گفت
 که کین یغز ندخوش نه چو قربان یگار بست کیش و کین بضم و با هر دو فارسی نام معلوم است
 ایرانی قربان بضم همانان کیش بکسر تیر دان بتازی چیه گویند یعنی ترکش و شجاعت نیاید باز
 و دوبار به شجاعت تیغ شین دلاوری و لغت باز و شجاعت از بضم شین یعنی دلاور و باب که هم
 کذافی التفات و برادر چنگال دشمن اسیر و چنگال چنگل تفتیر و نیم و کاف فارسی پنجه دست
 چه از ان مردمان و چه از ان جانور و دوتن پرورای شاه کشش کشاکش و یکی ل زوم
 و اگر اصل را که در زم بقدیم که معمله مفتوحه بزرای میجه ساکن بخت جنگ قابل الله تعالی لقله
 رسد بالنیات و از اننا معهم الکسای المیزان بقوم الناس بالقسط و ان ان الله ید فی ما یشتد
 و منافع الناس یعنی بدستی فرستادیم پیغمبر از ابجرات داله بر پیغمبری ایشان و پیغمبر است و ایمان
 کتاب تفسیر مصالح دینی و دنیوی و مبین مقادیر حقوق و فریستادیم تر از ذکرتیز و افراد حقوق
 بقبیره معلوم بدان توان کرد تا قیام نمایند مردمان بعدل و فرستادیم آنهم و در آنهم کائنات
 سخت است و منافع بر مردمان که آلات حرب خواه بر آفج دشمن چون سان و نیزه و شمشیر و کمان
 و خنجر و امثال آن و خواه بر حفظ جان چون زره و خود و جوشن و دیگر آلات و غنای و صحت و
 از ان میسر از دین معلوم شد که ارسال میل بر آفاست عدل است و سلاطین و مومنان ایشانند

در اقامت عدل و این میر نشود مگر با عانت و ضعف مردم اول مل قلم مانند ارباب علوم و معارف فقها
و قضاة و کاتبان مل حساب منجانب همدستان که توأم دین و دنیا بوج و ایشان بود امام قضا و مسکون
لولا العلم لما كان الدين الاصل العيش برباد ازندگان کتاب میزان که در آیه مذکور است ایشانند شیخ
راسی از آنها تغییر نموده و توأم اهل سیف مانند مقامان و غازیان و ارباب شجاعت و عنوان ملکات راس
دولت که نظام عالم بوج و توسط ایشان بود که الملک تحت اسف و مستحلان جدید که در کلام اندک
ایشانند شیخ آنها را با مل رزم معبر ساخته بنابران درین ابیات بتجربید این هر دو فرق بسیار کثور
کشائی امر میفرماید: تو مدبوش ساقی و آواز جنگ بدبطف آواز بر ساقی چنانچه در نسخ مقبره
واقع شده مدبوش اسم مفعول از دست یعنی حیران گزیده شده فارسیان پو او فارسی استعمال
اند یعنی بهوش مست: زره پوش چپند مرد فلکیان: که بستر بود و خوابگاه زنان: و
در بعضی نسخ سجائی مرد افکنان کار آکاغان یافته شد و در بعضی جنگ آوران بر هر دو تقدیر
شایقان می باشد استعمال آن در نیست چنانچه گذشت: حذر کار مردان کاراگ است
بزرگ سردوین لشکر که است: حذر بفتحین پر میزدن و ترسیدن بهیدار بون و ساخته شدن
بزرگ بفتحین فرج سواران: بزرگ که تبار می مقدمه گویند قیل بن لغت ترکی است صحیح است که تقدیر
چهار صد سوار گویند و اصل لغات است که بزرگ یعنی نوبت داشتن است درگاه ملوک و لشکر
و آنرا چو کی گویند یعنی دور اندیشی کردن و پاسبانی ذات خود و یاران خود کار مردان و انا
قوله تعالی و حذرکم و استعمال برک و طلایه نمودن موجب محافظت لشکرگاه است در اوقات
گفته مهم ترین شرایط حرب بتقی و استعمال جاسوس طلایه باشند پس اعتماد و دلاری و علیه خود ترک نباید
کرد دنیا طرا چون آنحضرت صلی الله تعالی علیه و سلم بیرون خانه بودی صحابه را امر فرمودی که گوش
وقت قیل و پاسبانی او کنند تا آیه و الله یحکم من الناس نزل شد سر از غیمه بیرون آورده صحابه را
گفتای مردمان از نزد من بروید که مرا خداستحالی باز شرمه مان گذاشته: میان دو بنحو
کوتاه دست: کوتاه دست کم زور و مطلوب: برو و دوستی گیر با دشمن: در کلام تن

که روشن باشد بی غلو بیاید کرد و در خیال بیان آن بیند که آن تدبیر بود و وجه است یکی آنکه بادشمن از
 دوستی کرد تا که او شکسته گردد و از زندگانی خود بکنک آید دوم آنکه در لشکر اخلافت اندازد و بگوید
 که تواند تا هر یکی از لشکریان او دفع دیگری مشغول گردد و و بیلاست ماند که لشکر شکوفان مخفی گشت
 لشکر شکوفان بشکنان در بعضی منظر لشکر کشایان و در بعضی لشکر شکوفان واقع شده و بعضی بغیر تکلف است
 نمی آید چه مخفی بکسر خود که در وقت جنگ سر نهند و مخفی نیست آنچه در شکوف و شکاف است از حسن تجاش
 و ظاهر این جناس محرف است که عبارت است از اتفاق موقوفه در انواع حروف عددان و ترتیب آن
 باختلاف نسبت این کثرتی است که حاصل شود مرکب با اعتبار حرکات و سکانات حروف و قوافی شکوفانی
 الف است چنانچه محققان گفته اند که فست یکین نیمه هم سرور * یماند که قمار در چهره برآید
 افتد یعنی شمال از دو وجه شود نیمه یعنی طرف پیتر بوزن و غیره یعنی قید و نرسد که دورش بندی کند
 + استهنام آنکاری است یعنی تلباید که ترشده که خود جوده باشد به بندی همیر + بندی بیاد تنگ است
 اگر سر بند بر خطت سرور + سر بر خط نهادن مطیع شدن یعنی اگر سرور اطاعت تو کند + از آن به که
 صدره شخون بری + صدره یعنی صدر باشد شخون سیاه فاسی و شخون سیاه یعنی لشکر کشیدن
 لشکر یکا نه بندش تواند گویند + گرت خویش دشمن شود و دستار + ز قلیس این مشوینهار +
 خویش یعنی قرابت است بدشمن یعنی اگر کسی از قزاقیان دشمن دوستدار نشود از قلیس مراد هرگز این
 مشو چنانچه علت این را باید ندانست که کسی جان سپرد دشمن نبرد + که مراد وستان را بدشمن
 یعنی کسی از سپه دشمن سلامت برد که اختیاط بودی نماید که دوستان از هم دشمن شمارد و عمار کلی برایش
 ندارد و چنانچه گفته اند الحزم سور الظن یعنی دور اندیشی به گمان بودن است + نکبت در داندان شوخ
 بر کینه و چه که داند همه خلق را کینه بر + کینه کینه بنده که در عجبی طرار گویند یعنی در و چو اهر کینه
 کینه و محفوظ میماند که شوخی نماید و همه خلق را کینه و طرار داند چنانچه مردم کینه خود را از دست طرار
 محافظت نمایند و می از هر کس محافظت نماید که با او اینهم طرار باشد + سپاهی که عاصی شود
 یعنی سپاهی که از امیر خود عاصی شود و بیفرمانی او نماند و را گذاشته بخدمت تو آید +

نو آموز را ریسمان کن و از * نه بکسل که دیگر نه پیش بناز *
 نو آموز جانوری که نو گرفته باشد و هنوز با مردم انس نگرفته باشد مراد اینجا شخصی است که نو بخت
 آمده باشد اطوار و اخلاق او بوجه حسن معلوم نشده یعنی چون شخص آمده را کار فرمای اعتماد کلی
 بیان کن و از اختار کردن بیک کفیلی از دیگر و کلبانی برو گمار پناخ جانور نو آموز را که
 سختی پراند ریسمان او دراز میکنند و از پائی او میکشایند چه اگر کشایند پریده برود باز بدست
 * چو اقلیم شمن بجنگ حصار * گرفتاری رحمت بآئین بدار * حصار بکسر محاصره کردن قلعه
 پس اگر حصار را درین میت یعنی محاصره دارند مبطوب باشد بجنگ اگر گمنی قلعه گویند عطف و بر قلعه
 باید آئین بدرسم و از ایشان یعنی چون اقلیم شمن بجنگ محاصره کردن او گرفتاری یا اقلیم و حصار شمن
 را بجنگ گرفتاری رحمت را آسپه سان بلکه بدستور سابق یا بهتر از آن بدلا آورده اند که سکندر فرقه
 طغریافت و شیراز اهل آن باز گرفت این خبر با رسطا طالین رسید و بسکند عتاب نه داشت که اگر پیش
 از طرف منور بودی و قتل دشمنان خویش بعد از طرف عذر داری و قتل زیر دستان خویش *
 که بنده ی چو دندان بخون دربرد * ر حلقوم بیدار خون خورد * دندان بخون برن کنایه
 است از آمدن بر خرشم و صد هلاک کردن حلقوم بضم نای گلو یعنی چون بر رعیت شمن که بعد از طغری
 بنده یان تواند بیدار کنی ایشان از دست تو تنگ آمده در پی هلاک تو خواهند شد و البته تر هلاک
 نمایند * رعیت بسانان تر از وی بدار * بسانان تر آسوده و این ترکیب از فصل مسکه کمال است
 یعنی بسانان را بی یار چنان معامله نمائی که ایشان در حالیکه رعیت تواند آسوده تر باشند از آنها در حال
 که رعیت تو بودند حاصل آنکه چنان کن که آسودگی ایشان در عهد تو بیشتر باشد از آسودگی ایشان
 در عهد تو * که شمن نیز زن برورست * که آنها از شمن شهر اندرست * یعنی اگر شهر یا نرا که
 رسانی ایشان دشمنان تو خواهند شد و دشمن بیرونی تحقق بوده تر هلاک خواهند ساخت و در تن
 تو بروی دشمن فایده نخواهد شد زیرا که یاران مدوکاران مدو که همان شهریان اند باند و بن شهر
 ترا و حضرت بیشتر رسانند که بر امر تو واقف اند * چو همین بیابستان خواهد شد *

چپ آوازه نهند و درست شد بهمن نام پادشاه ایران که از شیرین سفیدار نام دست
 در ایشان بنهم با سکون لام و کسرین کسر لام و سکون سین نیز آمده نام ولایت آباد و اجداد رستم
 کیلان مازندران از مضافات است و در استان بود نیز گویند خواست شد یعنی خواست رفتن
 باز و توانا نباشد سپاه برو همت از ناتوانان بخواه بهمت کسر قصد اندیشه و معجزه عاظم
 که بحسبیت خاطر باشد و اینجا مراد همین است و چون شیخ تدبیرات جنگ و غلبه ساختن دشمن و ظفر افکن
 بر ایشان بیان نمود و خواست که اسم تدبیرات که همت خواستن است از درویشان و گوشه نشینان بجا
 نماید و ختم باب بران کند تا مناسبت بیابانده معنی گردد چه همت خواستن قوت فایده میدهد که
 بدیشان احسان کند و چیزی حسب المقتدر و بردیش نهد که من زار الکلام صفر الیدین جم احضر الخیرین
 پس این بیت و دو بیت آینده که هر سه مودی یک معنی اند ایراد نمود و ختم باب بران کرد و دعائی
 ضعیفان امیدوار * ز بازوی مودی به آید بخار * چنانکه گفته اند هم الرجال اقام الجبال
 هر آنکه استقامت بدویش برد * اگر بر فریدون زد او پیش برد * استقامت یاری سخن
 پیش بر بخت کرد و غالب شد یعنی دلجویی درویشان باید کرد و در پرکار از ایشان امتداد باید نمود
 و وسایط وصول فیوض ربانی ایشانند الهی جرم است و ایشان را بدرقه راه ما
 گردان تا از دست اندازی رهنزان نفس و شیطان بسلامت بسر منزل مقصود رسیدیم ^{السلام}

باب دوم در احسان

اگر خوشبختی بمعنی گرامی * که معنی صورت بماند بجای * گرامی کسر کاف فارسی میل کن
 مصراع دوم آنکه صورت میگذرد و معنی بجایماند و در بعضی نسخه صورت بدون نفی واقع است
 خرم خویش در زندگی خود که خوش * بمرده نپزد از حرص خویش * خوش مصراع اول یعنی
 قربانی مودتانی بخود پس در تلافیه غلی نباشد معنی آنکه غواری خود در زندگی خود کن و خیره ماقبت نه
 اعتماد بر خویشان و وارثان کن که بعد از مرگ من صدقه بر تو بخشاید و ازیرا که ایشان بخرم خویش
 چنان گرفتارند که اصلا از مرده یا و نخواهند آورد * مکن بر کف دست نه هر چه هست *

که فردا بدندان گزنی پشت است. هر چه هست در راه خدایتعالی بجهت موده او اتفاق کن و خلا
و خلافت آن کن یعنی محل اسباب موز که اگر بچنین کنی فردا حسرت خوری. پوشیدن ستر و
کوش که ستر خدایت بود پرده پوش. و عراول بستمی چیزی که آنرا باید پوشید و ستر تانی بکسرت
بمعنی پوشش در حدیث آمده هر سالانیکه جامه پوشانند مسلمانان را در حالت تنگی پوشانند و خدا تعالی
از پوششهای سبز که در پشت انداخته و اگر دهن غریب از دلت بی نصیب مباد اگر کردی بدنام غریب
و غریقی و آنکه از وطن و آمدن و باشد و سنت است که غریب غیر راست و عیافت کند و زیاده بران صد
است چندی او را عطا و هدیه که ساخت شبان روز بران قطع تواند کرد و بخواند برود دیگران.
بشکرتن خواهند از در مران. و تو بر در مردمان سائل هستی که خدا تعالی ترا بران محتاج نساخته پس
این نعمت سائل را از در خود مران بپرو که توانی او را رزنی سار اگر چه سخن خوش یا عطا و اندک باشد
که سائل حق را و جاره علی از من گفتند السائل مدینه آمد تعالی علی باب المومن چنان سائل نماید که
اندو گمین شود که او من تقصیری واقع نموده که حق تعالی بدو بخود او من بدو داشته لیکن رفقا و یارانش
که چون سائل نام خدا تعالی طلبد بوی ندید که محض را تعظیم داد و بخیر او گفتند اندک اندکی و من پاك نبود و سائل
الاحساب گفته سائل که بر در طبل و قندیاقتی کند فاضله تر است که او را ندهند. پدر مرده را سار بر سرش
پدر مرده یعنی تیمای نابالغی که مرده باشد چون بالغ بود او را تیم بخوانند که لا تیم بعد البلوغ و
انما و کافل تیم که تین الیه یعنی من و نه که کند تیم چون این دو گفتیم که سار و سطلی است در پشت
الانگید که عرش عظیم. نلر زده می چون که گریه تیم
و خبر است که در وقت که آسمان نهانان و عرش کرسی درخش آید کسی که کسی تیمی را که بگوید
بناحق و تیم و قی کرانی از زمان فصل کبند سیوم و قی که از مسلمانان بکیر اول نام فوت شود
بخواب اندیش که صد خند. صد پیشوا و سردار خند یعنی نام شهری است در بلاد ماوراءالنهر
سیگفت در و ضهامی خند. می چیمیم ناری میترامید و نیاز میرفت. و مشوتا توانی بهرست
چه که رحمت بر مدت چو رحمت بری. و رحمت در صراع اول برار و رحمت در صراع ثانی هر دو

برای همه چیز ریخت است بری اول یعنی زیر است ثانی مقابل آری معنی آنکه تا توانی از رحمت برتر شو
 زیرا که چون ریخت از مردم برداری ریخت از تو بردارند و رحمت رسانند به چه انعام کردی مشغول و دست
 به که من سرورم دیگران زیر دست به مراد از دیگران کسانی که اندک رسانها انعام کرده چنانچه گویند
 نموده مفهوم میشود یعنی انعام و صدقه را پس واژه ساز تا آید باشد که قبول فتد لا یطلو
 اصدقا کم بالن الا دی من که هست بل واژه اظهار است بزبان یا خدمت فرمودن است و از می سر ز
 کردن با من بگردد است ببطا و از می با ناک و شت زدن بفرمودن معنی گفت که از قرب بقواب نیست که از
 عبارت است از آنکه خود را بمن بدارد حال آنکه ممکن قابل صدقه است و از این ثواب رسانیده و از حد
 رسانیده و از می است که در پیش ریخت رسانند قبول که او را بگردد می سر زش کند قبول که سر زش سازد و
 چنین معین کند مراد از بطلان صدقه معنی از می است که ثواب صدقه میرود اما ثواب حسان فیما
 شمشیر دوران بهر شمشیر است به آفت بر بیرون کشیده است انعام نکاویت به غلط گفتیم خلایق
 پیغمبران به معنی آنکه خلق را سیرت سروران خوانده ام غلط است بلکه کرم از اخلاق پیغمبران است
 به شنیدیم که یکفتمه بنی السبیل به نیاید بهمان سراسر خلیل به ابن سبیل راه گداری بهمان سراسر
 آنکه که آنرا خاقان نیز گویند آورده اند که ابراهیم علیه السلام برای بهمان سراسر تیار کرده بود و بهمان سراسر
 بجانب چهار طرف زمین خلیل خلیل است معنی فاعل یا مفعول از حلت به معنی دینی خالص به
 فوق آن تصور نباشد و این لقب حضرت ابراهیم علیه السلام است به زبانه عجمی بخودی پناه
 مگر بنیوایی در آید راه به نگاه وقت با ما و بهمان چیزی بخورد می رسد او شده چند میل طلب بهمان
 رفتی مردم او را ابو الصفیان خواندندی گویند اول کسی که سنت بهمانی بهما و ابراهیم علیه السلام بود
 بهمان که در میانان چوید به تشبیه پدر زادی است و در ضعف و نزار می چیده در شجر است که بارند
 و بانگ با و جنبه به بدلهایش مرجای گفت به برسم که یان صدای گفت به مرجای گفت
 که چون کسی که بیاید به اظهار بشتاقت به دوم او گویند یعنی آمدی یا کجی فریاد را و یا نوحی تو فریاد با و بگوید
 و دعا و نیز به خوشی و آید صلا و از خواندن به طعام به تقم گفت و به بیت و به دست گام به

نعم نفیحتین آری و این کلمه هنگام قبول کردن چیزی گویند و چو بسم الله آغاز کردند جمع
 زیرش نیامد حاشی بسنح و از اینجا معلوم میشود که در ابتدا محو طعام خوردن بسم الله بلند باید خواند
 تا دیگران بشنوند و عین العلم تصریح بدان نموده و نه شرط است و قتی که روزی خوردند که نام
 خداوند روزی بر نهند و استغفار هم بخارست پیران طریقت فرموده اند هر لقمه که بغفلت خورد
 از آن غفلت ناید و هر لقمه که بحضور خونند حضور بر حضور افزاید و گوشتی که از آن روید عین فریاد
 تاریکی گردان نیاید پس باید که بوقت طعام نیک حاضر باشد و غفلت را بخورد و راه ندهند خصوصاً
 در ابتدا ای آن که چون در بنیاد غفل باشد و لوازمی که بر آن بنا کرده شود استوانه و بنای آن تسمیه
 ابتدا ای اکل سنت است و گفته اند که در لقمه اول بسم الله گوید و در ثانی بسم الله الرحمن و در ثالث بسم
 الرحمن الرحیم گوید و اگر در ابتدا قوت شود و هر قتی که یاد آید بگوید بسم الله اول و آخره و چون وقت
 قضا حاجت بول غایت وقت ابتداء حدوث استها شرب طعام است ابتدا حضور در آن هنگام از
 اهرم مهات داشته اند و که نشنیدیم از پیران پیرست و آذر پیرست بدانش پیرست و که منکر بود پیش
 پاگان یلید و منکر بود بسم مفعول رشت و ناخوش و گره بر سر بند احسان نزن و که این بزرگوار
 شید است و آن مکر و فن و گره بکترین مجوز و چنانچه از کتب است معلوم شده و آنچه شراح محقق بطریق
 ضابطه گفته که مائی مظهر و ماقبل جز در لفظی که پیش از آن الف بود و بعزورت ساقط گشته و مائی ماقبل
 مضموم خود که قبل از آن و او بوده و مخذوف و منبسط و بنظر نیامده انتهی ناشی از قصور تتبع است چنانچه
 لفظ ده ترجمه عشر و ده کلمه آفرین از ترجمه و شبه کلمه تاسف بدان گواهی میدهد مگر آنکه مخصوص باشد بلکه
 که ماقبل از او و ماقبل نیست یا با فوق شنائی قنابل ذرق بفرق از مخرج و سکون را همایه و اتفاق و در
 تفسیر فتح فریب که هر متر و چند چیزی از بن بستن آنچه بود معنی آنکه احسان نند بکن بعالت اینک این کسر
 صاحب در دفع و فریب است و آنکس صاحب مکر و فن تا این قول سایل دروغ و فریب است و آن فصل یک
 فن بلکه هر کس که محتاج آید بر زبان حال یا زبان مقال تو مجتبی و میر و حاجت او بر آن که خالی از اجزا
 نخواهد شد مکر و فریب و در نزد سیار که و بال کلاب او باد و عاید خواهد شد تو بصدق نیست بخوابد و خرو می که

دنیوی خواهی رسید و زیان نمیکند و تفسیر بدان که علم و ادب بیفروشد بنان
 چون علم تفسیر بهترین علوم بود تخصیص کرد از این که در عالم دیگر علوم شرعی درین و عید نفس است
 لهذا در بعضی نسخ و بسیار بدان واقع قال علیه السلام قرء القرآن ولا تأکلوا مما رزقوا من فروع تن
 علم و ادب اینجا بنان آنست که عالم و ادیب بودن خود ظاهر نماید تا قوت حاصل شود و چون
 انظار را بمعنی بجهت تحصیل قوت که ضرورت است موجب زیاده باشد برای مگرد او چون فضول باشد
 ادلی که موجب آن بود فهم اگر علم و بزرگی کسی بدون قصد وین فروشی ظاهر شود و مردمان طلب
 نفس بجهت حصول ضامی مولای تعالی خدمت او کنند و چیزی بدهند و او قبولی است که بنود
 ولیکن تو بستان که صاحب جزو و زار از آن فروشان غنیمت جزو یعنی اگر چه انظار را بجهت تحصیل
 بر تحصیل چیزی از دنیا و حق صاحب آن نه موجب بیان است اما از باب دیگر نظر فیصل علم او نمود و البته
 خدمت او بجای آری و نجات خود پنداری که چنین متاع گران بهار از او رزق میفرود شد وین صورت
 او را زیانت و تو چو این چیزی که سود است که دانگی از او در دلم و ذهن است که دانگش از دم
 و من بقت و تشدید و فارسیان تخفیف خوانند و زنی است معروف و در عرفش و زن من چهل ستمار
 و ستمار چهل سراسرانی و بگرد از خنهای خاطر پیش و دون و دلم چون در خانه ریش
 خاطر پیش پریشان کننده خاطر است دون دلم را ریش مخرج ساختن چنانچه در خانه داریش کرده که
 هر وقت آمد میگویی بخواند و بجز ناب لایع صرف لایع ضعیفی بر سگردد و در اصطلاح نحویان
 کلمه است معروف که در آن کسر و مخوفین نیاید مراد اینجا آنست که از در سگردد و همیشه بر در خانه نشسته
 میماند لفظ باب که در لغت معنی دروازه است و مرزی لطیف بدین میکند و بعضی شراح گفته اند مراد است که
 همین خواننده است که ز صرف نشود و قابل انصراف نیست که آنی قلستان علقه هر روز و اطفالان
 بفتح کاف و تقدیم تا مشناه فوقانیه بر بار مسوده شخصی را گویند که بر افعال قبیح زین خود را انداخته و در پیش
 اندازان پوشیده و دیده نا دیده که بنشیند بهر و گویند علقه بر وزن یعنی حلقه آبی که بر روی سیاه است
 چنانچه در و بر وزن تا کسی که اندرون خانه است شنید بر رویاید و دستی و دو دستش چنانچه

دست نفعتم سکه زر که با شرفی شهرت دارد و گدای که بشیر نرین نهد و ابو زید را سپیدترین
 زین نهادن بشیر سحر و مقادیر کردن اوست تپیل سخت دلاوری کردن و قیل و یوغ زنی و محال گو
 ابو زید نام شطرنج بازی معروف که در شطرنج بازی ضرب المثل شده است فرزین دادن است که
 طح مهره است فرزین داده شطرنج باز دو در بعضی نسخه است فرزین نهد واقع شده و مضمون سهاق است
 یعنی این شخص چنان حیل کرد که ایست که با فسون و فساد شیراز را سحر خود کرد و زین آن نهاد و سوا شود
 و چنان عیار و مقصود ساز است که است فرزین را طح داده با بوزید که در فن شطرنج بازی مهارت تمام دارد
 شطرنج باز و شاطر است که چون شاطر حریف خود را مغلوب خود میداند طح مهره داده با وی شطرنج می بازی
 فرزین نهد و کلام مهره است که وزیر گویند از شیخ و اجدادی شیرازی بکسر صحیح است و اگر شیخ چشمی و ساور
 کرد * الا تانه پنداری افسوس کرد و سالوس فریب چرب بانی افسوس ستم بی لاری و

که خود را بکشد شتم آبروی و دست چنلن گیرند یاوه گوی و چیزیکه بدان آبروی خود نگاه دارند
 صدقه است فی الحدیث تا وقتی که از توبه عذر کشت که بعد قه گریز بکاف و با هر دو پاسی مضموم هر دوی که
 و فریبده و بدو نمیکند حرف کن سیم و زر و که این کسب خیر است و آن نعم شر و کلام این که از بر کسب
 است اشارت به بدل کردن سیم و زر است بزرگ و کلام آن که برای بعدیت اشارت است بدل کردن زر
 و تودالی الناس بالاحسن الی برنیم و فاجر سیم و مراد از بد کسی است که حسان نمودن بودی موجب
 مزید پستی نمود و الا با احسان نکردن بوی خیر از باید کرد چنانچه در کلام شیخ خواهد آمد و چو روز قیامت
 بود و اوری و تواند که خلق باشد با بعد یا مقابل و که اغلب مین شیوه دارد مقال و نه چشم و زلف و
 بناگوشی خالی که فیروز شیوه یعنی از اخلاق صاحبان بناگوش بنیم بار و کاف و دوا قاری حاصل گزیر
 آنکه تباری غذا خوانند و بعضی بفتح با خوانند اما کبر خطا است و یکی رفت و دینار و صد هزار و خلف بر چنگ
 و هوشیار و لحظ بر بار خطا است مقابل و در چنانچه در نسخه تعدیه دیده شد یعنی که شخصی از جهان وقت
 صد هزار دینار سپرد و میراثش بود آن پسر صاحب بدل و هوشیار بود و دیگر نسخه که موهوب بود و او است
 درین صورت صاحب بدل موهوب بود و دنیا و خلق یعنی پس ندانستی یکی مرد و صد هزار دینار ترک گذشت که

پس صاحب دل و خوشی را گذشت و بعضی نسخ مصراع اول چنین است یکی مانند دینار و صد هزار - و صاحب دل
 بی و او عطف یعنی شخصی مرد و صد هزار دینار ترک او ماند و وارث پیری بود صاحب دل و بسیار +
 ملاحت کنی نقش ای بادوست + سیکره پریشان کن هر چه هست + بادوست مصرف و بیجا خرج کننده
 سیکره بیکبار + چو رنگ سستی بنداری شکیب + نگهبان وقت فراخی حیب + فیما گفته اند که شخصی کرد
 سنگ سستی چو بتوان که در ترک کردن صدقه بطوع او را بهتر است + بنصرت چه خوش گفت بانوی ده +
 که روزی از او برگشتی بنده + مقوله پس را به است باز او را بعضی جمعیت کثرت بسیار که شخصی یعنی سامانی
 برای روزی رفتی + بزرگ کنی چشم دیو سپید + دیو سپید نام دیوی که ششم او لکشته بود و با اثر ندان
 به نام آورد و صغیره صغیر یعنی نام دیو است که انگشتین حضرت سلیمان علیه السلام و علیه الصلوة و السلام
 خایه بیکره بود و دیو کبیر و یا فارسی که وحیل + کنی هیچ مردم نیز در هیچ + هیچ اول یعنی مال و
 هیچ ثانی یعنی چیزی + چو شمع خیر این حکایت گفت + جوانمرد را که غیرت سخت + در شمع خیر
 و شمع در مقابل شمع یعنی بسیار منع گفته که سخت یعنی قرار نیاورد یعنی آنکه چون آن ملاحت گفته که شمع
 خیر بود این سخن گفت آن صاحب دل که صد هزار مردم از پدر میراث یافته بودند و چنان غیرت داشتند که این
 سخن گفتن بقرار شد + مراد شگای که پیر من است + پدر گفت میراث من است + دستگاه
 مال و مایه من که ضمیر متکلم است تحمل است که هبارت باشد از پدر یا از پسر یا هر دو متکلم اند +
 نه ایشان نخست بگماشتند + خست کبیر و شمع رنگدلی و خاست به طور و پوشش و بختا و چشمت زنا
 + نگه می چو داری زهر کسان + در حدیث است بنده میگردد این مال من است و نیست او را
 از مال او مگر سپهر آنچه خورد و خاک و یا پوشید و کهنه ساخت و یا بخشید و ذخیره عاقبت بنده است و آنچه جز
 نیست بر او مردمان گذشته میرود + فرومایه ماند بجهت بجائی + ماندای بگذار و این چو مال
 + مشایخ بهر شب دعا خوانده اند * سحرگاه مصلی برافشانده اند +
 یعنی تصور کرده اند که اینهم دعا و او را که برین مصلی خوانده ایم گویند که آنرا آلوده و ناپاک ساخته ایم این
 تصور مصلی برافشانده اند تا آنرا آلودگی دعا پاک شود + نه از مشتری که ز جام مگس + بیکهفته

رویش ندید است کس به ز جام بکسر از معجزه و بجا بهله مرجمت و انبوهی کس کذا فی الکشف کاف
 اخبایه است یعنی بلکه یعنی از کثرت شترتی بلکه بسبب کثرت و انبوهی کس یکفته شده و کجا و کس ندید
 یعنی کسا و بازاری و پیر و قبی و دوکان و دو حدیث که کس بیج بران گرد آمده که از خوف مرجمت آنها گسی و
 دوکان نمیتواند کردید به بدلداری آنهم و صاحب نیار به بزن گفت کاین روستای بسیار به
 این روستای اشرات بدانان فروش چو در اغلب این کسب روستا میان میکند چنانچه در معظم بلاد
 چند معاینه شده بسیار معنی برود و تلاش متعلق بمصر اول بیت لاتی و در اکثر نسخه کلمی روستای بسیار
 بحر فناد و روستای که مرادف نور است یافته شده در صورت معنی آنست که ای روستای بد و موت
 کون از دوکان و نفرت مناه و معنی دیار است که شوهر برون را بوقت دلاری و شفقت معبر بسیار و بر شوهر
 و آنچه بدین معنی است به باسید کاکلیه اینجا گرفت * نغمه زنی نو و نغمه زو گرفت به کلمه بضم خانگی
 و هار یک دوکان را نیز گویند و گرفت باز دشمن منع کردن یعنی مرد می نمود و او را از منفعت که از مانتی و
 محروم دشمن به که پیشتر شاه فردان علیست به آورده اند سائلی بدر خانه حضرت علی کرم الله
 تعالی وجه آمد و سوال کرد حضرت امیر مکی از فرزندان خود گفت که پیش آمده خود بر و بگو که آن شش هم
 که نزد تو است به که باین دو شش هم حضرت فاطمه زهرا است که این دو جگر و دهنها و بود و نیز
 به سید و خیری نگه دارد حضرت امیر فرموده بنده که ایا این نباشد تا بعد از خود حق تعالی است اتوا تر با
 از آنچه دوست خویش باشد پس شنیدم بدیش را بعد ساعتهی مردی میگفت و شتر می فروخت بعد
 بست درم حضرت امیر از آن خبر بدونی الحال بعد و شتر درم فروخت حد و بست درم جدا و نیز شتر او نهفت
 درم پیش قاطعه در و بوقت هدا و عدا به علی انسان را یک س جاربلیقه فله عشره امثالها سجان اند کسی که
 و ثوقن او بخت تعالی باین حد باشد و یقین بدر جگر قوش آن مقصود بود که او شفا عطار بارادت بقینا از
 کرم و ساجسته و سخن مردان از مقدم و بشری بیرون بود به گرش حتمی ند یافتی به غرضش بر
 بجاده بر یافتی به یعنی اگر حتمی تعالی و شکی از او کردی خود را و اگر اهر کردی و بر آن خطره که در دل
 حضور که به و شکست شدی یا حمت او تعالی دستگیر او آمد و او را از ان و در طهر بیرون آورد و بر حقیقت حال

بنده ساخت چنانچه در آیات لاحقه مکتوبه یکی با تف از غیش آواز داد و با تف آواز کند و را گویند
 و کشف اللغات آورده شهوات نیست که با تف نام فرشته است که آواز میداد از عالم غیب و مختصر شرح تلخیص
 می آرد که از جن نوعیست که آواز با تف گویند و با حسانی آسوده کردن و یکدیگر از الف کتبت بهر منزله
 تسمیه مقوله با تف است الحدیث و حال السور فی قلب المؤمن تواسی عمل الثقلین و پروتا زخمت
 نصیب و دهند و که فرزند کانتی سختی در اند و فرزندان کاف عری جمع فرزندک تصغیر فرزند
 به آنکه فون و دال و قول و دهند علامت صحیح غایب است و در قول و سختی در باند کلمه را بطریقی در بیت
 ایطابنود و قافیه شبایگان نه باشد و مسلم کسی یا بود و روزه شربت و که در نمانده را و هندان شربت
 تا چنانچه بدن او از برداشتن با طعام سبک کرده نفس و از زیر بار حرص بر آید و حدیث آمده است
 افضل من الصوم و خیالات نادان ثلوث نشین و بهم بر کند عاقبت کفر و دین و چون در
 کلام سابق ذکر کرده که با و شاه روزه داشت بگمان آنکه روزه داشت و موجب فصاحت است و نداشت
 که بهتر و حق او آن بود که طعام بسیار نیندیشد هم خود خور و هم دیگر از او خور نیندیشد و سبب جمل خود
 ارتکاب مری کرد که در حق او موجب نقص است اینجا میگردد این امر است که تنها از باد شاه جابلان
 شده بلکه خلوت نشینان بی علم مثالین امر و آنچه از ان هم به حرمت ارتکاب آن میکنند و دین خود را
 میدهند پس بر هر طالب لازم که چون خواهد چیزی عمل آرد سخت بر علماء و متدین و مشایخ و متشرع رجوع
 نماید و حکم آن در حق همه متکلفان علم العموم در حق نفس خود علی الخصوص در باب بعد به موجب آن عمل کند
 تا فایده بر آن به صورت شود شیخ شرف الدین میری در مکتوبات خودی آید که علم معامله العینی مجاهده و ریاضت
 را چون طهارت است مری غازی به هیچ معاطی بی علم نبوده چنانچه هیچ غازی بی طهارت نبوده و اگر کسی
 مثلاً بهر علم مجاهده و ریاضت کند هر گونه که نیست گو باشد چنان بود که سالها بی و وضو نماز کند
 و بی ایمان قرآن خواند و صفا هست و آب و آئینه نیز و لیکن صفای با بی تمیز و این کلام بطریق
 تمثیل است مری آنست که اعمال چند نسبت به هم کهسان یکسان نیست بلکه نظر با شخاص باید کرد و چه بعضی
 حنات نسبت بعضی شخاص سیاست آنند چنانکه گفته اند حنات لا برار سیاست المقربین روزه نظر داشتن

اگر چه در حق دیگران جنات است اما در حق این پادشاه سنیست که مفوت حسنه است که از ان افضل است
 و آن اطعام گرسنگان است که کفافش بقدر مروت نبود یعنی مروت بسیار داشت و کفاف نداشت
 کفاف یعنی آنقدر قوت که بس باشد مراد اینجا دخل است که سفله خداوند هستی بس و کاف دعایه است
 هستی یعنی تو گویی چنانچه نیستی یعنی اطلاس مرادش کم اندکند آفتند یعنی مراد او کم بدست می
 آلی که باشد که مال نعمت بقدر است او بدست افتد تا عطا کند و آنچه گفته اند که معنی است که مراد او کم در
 توقف است یعنی مراد او بر آید سیاق کلام از ان ابا میکند یکی دست گیرم چندین کرم یکی بطریق
 کلمه عام است و نیم گیرم مفعول فاعل هجتم اندرش قدر چیزی نبود و لیکن پیشتر بشنیدی نبود
 پیشتر چهارم حصه آنک یعنی آنقدر دور مها که تنگ دست از وی در خواست نموده بود و چشمش چیزی نبود
 اما در آنوقت یک پیشتر بدست نداشت تا بدیده گرفته خالی نه اندر را بدیده حاضر کن این سیم یامرد را
 در اکثر نسخه موجوده یحنین واقع شده و شایع محقق حاضر کن سیم آمدن را با ضاقت سیم بسوی آمدن
 چنانچه در بعضی نسخه یافته شده تصحیح نموده یعنی حاضر کن سیم را که بر ذمه آمدن است و گفته آنچه در اکثر نسخه
 یافته شده سیم یامرد را بکلمه نزدیک میان سیم و مرد واقع شده نظر بقافیه جوان که در مصراع اول آمده نظر
 است اقول لفظ جوانمرد مرکب بطنی سخن است و لفظ مرد جزو این کلمه گردیده و کلمه مستقل نمانده پس کلمه
 نزدیک نظر بقافیه غلطی نیست زیرا که مرد در لفظ نمانده و تن زنده دل مرده در زیر گل به از عالم زنده
 و مرده دل به تن مبتدا مصاف است بسوی زنده دل و مرده در زیر گل یاخته در زیر گل غلط است
 اینجین صفت آن مصراع ثانی خبر مبتدا یعنی تن شخص زنده دل که مرده در زیر خاک باشد بهتر است از آنجا
 زنده تن که دل ایشان مرده بود و یکی در میان بانگ تشنه یاقوت و برون از ریش در حیاتش یاقوت
 ریش تشنه یاقوتی جان بدانکه قافیه این بیت نون تشنه و حیاتش زست و چندین قافیه ا قافیه معمول است
 که بر اسطه تصرفی شایسته آن گردیده که قافیه واقع شود و اینجا تصرف تحلیل است تحلیل آنست که لفظی را در
 جمله یک بخش از آن تحلیل قافیه دارند و دیگر را ردیف اگر چه مقدمان شعر این از جمله عیب شمرده اند اما ظاهر
 از سبب ستاخران است که این اضعف شمارند و خبر و ضمیر از حال مرد که دو گانه مان او مخور کرد و

در حدیث آمده مردی از امام سابقه سگی تشنه دید از عایت شکلی خاک نمناک میخورد آن مرد میوزده خود آب کشید
و سگ را سیراب کرد و این خدا تعالی این عمل او را قبول کرد و از این بهشت گردانید کسی با سگی نمکوی
کم نکرد که گاهی گم شود و خیر یابنیکم و گم در هر دو مصراع بضم کاف فارسی ضایع و مقفوع یعنی یک
نیکوی را که درباره سگی بجا آورده بود ضایع نموده و از جلال آن بی بهره نماد پس نیکوی که با نیکم کند
کجا ضایع شود و آنچه شایع محقق گفته که کسی عبارت از خدا تعالی محل تعجب است که مگر مکن چنان
گفت بر آید زوست که جهانها را خیر بر کنست که کت بکسر کاف یعنی که ترا یعنی چنانکه از دست تو بر آید
و مقدر تو باشد که مکن زیرا که حق تعالی در خیر تو هیچکس بسته و خیر و صدقه هر کس بحسب سع او فرموده پس
پس مقصود خود را خیر تصور نموده از بدل آن بتناع مکن شرعاً الاسلام اگر خیر نه پندار و خیر اندک
که نزد او باشد با عطا کند آنچه میسر شود و بمیزان انواع صدقه منقسم شمارد چه صدقه بر یک نقطه نیست راه
که راه صدقه است همچنین از راه چرایا رساننده که در راه افتاد باشد چنانکه خار سنگ غیره و اعانت در راه
در بار کردن چیزی بردارد او و در برداشتن آن نشانیدن نهال کاشتن زراعتی که جانوران از آن بخورند
و عاریت دادن محل برای جهانیدن یا دینی و آموختن علم نافع و بنام مسیحه و چاه و نهی کردن مردمان از آن
آب گیرند و دلو بعاریت دادن و میان دو کس عمل کردن در کار و بر آید سخن خوش گفتن و دو کس را با یکدیگر
آشتی دادن قربان کردن حلال بر تصف شایع محقق گفته میتوان تقریر کرد که موافق دستگاه خود هر که باشد
مومن یا کافر مطیع یا مامی انسان یا حیوان احسان کن چو او بجا نهد و از دینیک بی برسی نیست و نساخه نموده
و بخلان نیکی نباید کرد و بخلان باید کرد و بقطار زربخش کن رنج و نباش چو قیصر طری از دست رنج
قطار بکسر چشمه هزار شقال است یا هشتاد هزار درم نقره یا مری پوست گا و دینار و درم و غیره این نیز گفته
ان خیرات وزن پنجم قبل نیم و آنکه قبل نیم جو دست رنج یا کعب است بهشت آرند یعنی کسی که بخواهد
دارد و از آن مال بسیار بر محتاجان قسمت کند ثواب و مثل آن کسی نباشد که بخت و شقت چیزی اندک بهم رساند
بفقر می دید تو با خلق ستمی کن ای نیکبخت که فردا نگردد خدا بر تو سخت در حدیث آمده که
را از امام سابقه حساب اعمال کرد و چیزی از حسنات یافت مگر آنکه آن مرد تو مگر بود و با مردمان داد و ستد

اگر سحر تنگستان تنگ گرفت و در گذر کرد حق تعالی فرمود و غیر تنگان که ما سزاوارتریم بکرم از رسول
 محض است او بدارید که افتاد کار بود و تنگ که معنی کز فاعل نداید و نماند واقع شده به باز از فرمان
 بده برتری به بی بکترین بنده و چاکر به پیچیدگی جاست بود بر دوام به مکن در بر مرد و روش عام به
 چون غالب است که شخصیکه اسوال متخالفه بر و در می شود گاهی پیش کا بر می گذراند و گاهی به حق
 فاقه بتلا شود از خدا تعالی مترسد بر فقر او غریب و در می شنیکند قلب حواله اعظا اوبس است و شخصیکه
 علی الدوام در ناز و نعمت میماند و سختی روزگاری به بند بر و در دولت بر و در ویشان و محنت کیسان به خط
 مکر و در خجاستیج او را به خطاب خاص کرده میگویی چون تنگین جا به تو بر دوام بود و گاه منقطع نشود و تو بغیر
 آن بر و در ویش و احاد انسان و در می مکن که افتاد که با جا به تنگین بود و چون بدیق که ناگاه فرزند
 بیدق بفتح با پیاو به شطخ فرزند بفتح و قیل کسر مخره شطخ که از او زیگر میبند یعنی احتمال دارد که آن در ویش
 بجاه و دولت رسد و تو نویی محتاج گردی چنانچه پیاو به شطخ که ناگاه فرزند شود و از پیاو پیاو کی تر
 نموده پیاو به ذرات میرسد به نصیحت شنودم تنگین به نپاشد و در ویش دل تخم کین به
 نپاش بیامی فارسی یعنی بر و در ویش نپاش که به جیم نازی در آخر یعنی غبار و غبار کجاست مضاف است بسو
 دل یعنی دل مردم نصیحت شنودم و نیک بند غبار می انگیز و تخم کینه در آن نمی نریزد و حاصل آنکه مردم
 نیک بین نیست به چاکس کینه و غبار ندارد و بلکه بر کس شفقت و مهربانی میکند به بر و در ویش باری از
 طره بانگ به سر باری به با معروف باری اندک که بالائی بار بند و غرب از اعلا و گویند طره به فتح
 طیش خوشم یعنی آن پیاو به دل در ویش را چیزی نداد و محو دم باز گردانید علاوه آن از طیش خوشم
 بانگ سخت بر و در ویش که می نرسد تلخی خواست به خواست یعنی سوال مضاف است تلخی خواست به
 عطار و قلم در سیاهی نهاد به عطار و قلم ستاره در آسمان دوم و آن بر فاک است منجان بخش
 قرار داده اند یعنی آثار خوب است بر و در ویش دولت او را و بر ویش نهاد و در مار گفته که معنی قلم در سیاه
 نهاد است که رقم به بنی نرسد نه بارش با کرد و نه بار گیر به بار یعنی رخت بار گیر بر در برده رخت از
 و انت غیره به مشبه به صفت کینه است پاک به مشبه به صفت فاعل از شعله باز گیر صفت یعنی مانند

یعنی مانند بازگو کردن است ادب پاک گردیده و خالی شد ای چنانچه باز گیرد وقت باری اشیا موهوم و متخیل
 مینماید و چون از بازی فارغ شود کینه و است او خالی یابند همچنان چندگاه مرسوم میدهند که آن وقت
 با مال منال است و باز برود و دیدند که در دست او چیزی نیست به بفرمود صاحب نظر بنده را
 که خوب بشود کن مبرور منده را به درنده چنانچه در بعضی نسخه یافته شد مختصر در مانده است و در بعضی نسخه
 خواننده ملاحظه است درین صورت اگر چه مختلف شده و آن با درنده است حال حاضر خواننده اما
 بسبب آنی تحقیقی که از حروف و صل است این اختلاف را جایز دشت تا اند چنانچه غیر عطا شد در رساله خود
 آورده است که رعایت تکرار خود در توانی واجب است مگر و قید کفر فصل بدان پیوند و درین م
 نزد اکثر شعرا اختلاف خود که حرکت ماقبل قید است جایز است چنانچه هست و بسته شد را با یکدیگر قید شد
 و این اختلاف نیز بشرط مذکور علی لا طلاق نیست مگر وقتی جایز است که منجر نشود به تبدیل قید بر دوق
 اگر بان منجر شود اینهم جایز نیست چنانچه در بعضی نسخ و در بعضی بکسر دال چه پا در اول قید است و تا در ثانی نشود
 چون نزدیک بروش ز خوان بهره به بر آورد و بخویشتن لغزه به درین نیست حرف قید که با بهره است و هر
 لغزه مختلف افتاده اما بسبب قرب مخرج روا داشته اند حکام به عیان که شکست میباید باز به و بیجا به
 بکسر دال میار معروف و جمیع تازی خساره یعنی شک غلام که بر خساره او آمد را از او ظاهر کرد که از چیزی
 گریسته است به زحمت بر شوب نیاست خفت به بما و ای خود باز نشی آورد و گفت به یعنی از
 که شستن شب آن مور را بجائی او باز آورد به بخش ای سپهر کاوی زاده صید به پامستان توان کرد و
 قید به وحشی معطوف بر آدمی زاده یعنی ای سپهر بخش زاده که آدمی زاده را با جبان به چه توان کرد
 و وحشی را بقید زکین که بدینی از یار نیک به یعنی بد مکن یار اگر اگر بد کنی تبار از یار نیک است می پیش
 به هنوز نویشتن تازیان میجوید به که خورده بود از کیف او خوید به تازیان قصد کشتن و شتابان به
 هم تازی غلام معروف نوید بضم سبز و گوئندم مانند آن سنی سبزه جواز دست او خورده بود و بدان
 در پی او شتابان میدوید و بلطفه که دید پیل همان به دمان به ختمند و سخت حمل و سست این لغزه
 بزر و صف پیل ما به سیر و بحر نیاید به بیان مرد کند است دندان بوز به که مال دندان بر پیشش در روز

بوز درنده معروف بهندش چینه گویند و اگر این پیر لسانند و خوانند تا سحر میگرد و در بعضی نسخه که مالد میست
 بر پشت بوز لطف بوز بر پشت و بوز بیامی فارسی و و او معروف پیر امون و نام یکی ربوی دیدم که
 یعنی ربوی که دست و پائی او از کار افتاده بودند آنکه اصلا دست و پائی نداشت پس میان این قول قول بدین
 دست و پائی که میخورد و تنه قصه میجاست * همانند آنچه رو با ده و شمشیر خورد * یعنی آنقدر از و فضل مانده که نه
 شیر شده خورد * که روزی رسان قوت روزیش داد * یعنی قوت یک روز او را داد * بر و شیر درنده
 باش ای دغل * مانند از خود را چور و باه شل * دغل یعنی کلاه و بی جهت مثل آنکه دست او
 از کار رفته باشد * نه بر فضل دیگران گوش کن * فضل بضم زیاتی و آنچه بعد از خوردنی ماند گوشت
 نگاه و انتظار * بخورتا توانی ز بازوی خویش * که سبب بود در تر از وی خویش * یعنی تایتا
 از کسب خود بخور و معاش خود ساز که کل من کدیمینک و عرق جبینک در قیامت حنات تو در تر از دمی تو
 نهاده شود و ثواب آن توست و اگر از کاهلی ترک کسب کنی و از کسب دیگران در حجاج خود صرف نمایی و
 طمع پر دست او دوزی ثواب تو بد آنها رسد و تو محروم مانی این در حق کسی است که حجت اسباب است
 و از کاهلی ترک کسب میکند اما کسی که در چیزی بی اهم مشغول است فراع کسب نمی یابد مونت او در بیت المال
 و اگر از بیت المال نرسد برافشای لازم که حجاج او مهیا دارند تا بفراع خاطر بکار خود مشغول باشد و اگر ایشان
 هم تغافل کنند که انی نموده قوت بهم رسانند و بکار خود اشتغال دارد اما عارفی که حجت اسباب پریش
 بهر بصرت او مرتفع شده و سبب اسباب را بجهان می بیند بهر چه پردازد جایی حرف نیست و اگر
 از کسب دیگران خود دست ایشان بروی نبود بلکه همه خلایق زیر بار منت اویند و در افعالیکه بطلب
 از و صایا و بخت نمایند آنرا بمنزله آله باید دانست که فاعل حقیقی بدان اظهار افعال خود کند هر که تفصیل
 اینچه خواهد در عوارض العارف جوید * ندیدی که در راه پان کیش * پانچ زمین کل لائی که پان
 بنده نامزد مطلق ترکیبی آن بنده کننده پاست چه ترکیب مر با مفعول مقدم مفید معنی فاعلیت باشد و این
 در اکثر نسخه پانده بصیغه فاعل از پانچین یافته شده از تحریفات نامحسان است کیش کبر کاف
 و یا مجهول نام شهر که بر کناره دریای پارس در جزیره بالای کوه * کسی نیک بنده بر سر کاه *

که سنگی رساند بخلاف حد و مقوله شتریان است که درباره رفتن کردن با شتر و سهولت برآوردن او از
گل لائی برپس خود میگوید. شنیدم که مردیست پاکیزه بوم و بوم شتر و شتر را چندانکه صعلوک صحران
برفتم قاصد بیدار مرد و صعلوک بضم درویش قاصد قصد کند بی آنکه مطلبی دیگر داشته باشد سوا
زیارت او و بر لطف و لبت گرم رومر بود و لبت بختین چلو سی و چرب بانی و در بعضی نسخه بلفظ سخن
باضافت لطف سخن واقع و همه شب نبودش قرار و سجده و تسبیح و تهلل و بار خجوع و هیچ بختین
خفتن و آرام کردن جوع گرسنگی تسبیح سبحان الله گفتن تهلل لا اله الا الله گفتن یعنی همه شب آن اثر
را بسبب اشتغال بدگر و او را خواب آرام نبود و از بسبب گرسنگی خواب و آرام نبود که با ما مسافران
ریج بود و ریح بفتح منزل و سرائی و مرایحه گفته تصحیف ده و تصحیف آنست که لفظ بحال و نه
و در لفظ یا مثل آن تغییر دهند و این را تجنیس خطی هم گویند چنانکه کج را از بوسه و توشه بدگری بدل کنند
یعنی آنچنان خوش طبع گفت که من بوسه نمیخواهم بک تصحیف آن که توشه است میخواهم با تیار مردان
سبق برده اند و ایثار آنست که کسی چیزی محتاج باشد و با وجود احتیاج خود بدگریسته باشد که مستحق پند
و قیامت کسی بیند از بدبختی که معنی طلب کرد و دعوی بهشت و
بهشت اول ترجمه جنت است و بهشت ثانی یعنی بگذشت قیام فعل بند است و کسیکه فاعل آن یعنی
کسی که معنی طلب کرد و دعوی بگذشت آنکس قیامت را در بهشت خواهد دید یعنی وقتی که قیامت قائم شود
و مردمان در بیم و کشتاش باشند و در آنوقت در بهشت خواهد بود از احوال قیامت اثری بوی نخواهد بود
و تشریح و دنیا تکلفات بارده بکار برده اند که ایراد آن بطول بلاطایل است بعضی نهاسخان کلامه بنده را که
صیغه غایب است برینی که صیغه مخاطب است تبدیل نموده و به قیامت را ظرف و کسی را در مفعول آن
و البته اندان نیز خالی از چیزی نیست و دم بقدم تکیه گاه است و یعنی قول به عمل و آوازه
بجانبی لایق اعتماد نیست و عمامه کردن بران موجب فراق دادن است چه یک یک تکیه گاه است تکیه نیز غلب
است که با تکیه فروزی افتد و بنحیل اندیش بلو پای چود و و یعنی درستان حاتم یک است و تیز و تیز
و سیاه رنگ مثل دود و صبا سرخی پانگ او همی ۱۴ هم سپنیه یک بتاک تراله میر خت بر کوه فوت

تو گفتی که بر بنیان گذشت و ثلث عبارت از کف سپید است که از زمین است و بر بنیان
 از نوعی ترکیب بر بهار که بهندش برابران یوانی گویند و آن ابتدای رستان است و انتهای آن
 از قطرات آن مرورید در صدف منجمد میگردد و رسول بهر مند عالم بطی و بطی نعمت نام قبیل ازین
 که طایفه منسوب بآن حاتم از آن قبیل بود و بر آسود چون تشنه از زند رود و زنده رود و بفتح و بوا و ف
 نام نهاده است بر کناره اصفهان که آبش نهایت شیرین و صاف است و ساطی بنفکند و سبکی گشت
 ساطی که نغمه یعنی چرم و کبرای گشتن خون و خن گسترند و کسان را درم داد و تشریف و سب
 و طبیعی است اخلاق نیکو نه اسپ و در اخلاق ناصری آورده که حکما خلاف کرده اند و آنکه خلق هر
 که در طبیعت بود یعنی متع الزوال مانند حرارت آتش یا غیر طبیعی که می گفته اند بعضی اخلاق طبیعی باشد و بعضی
 با سبب دیگر حادث شود و مانند آن سرخ کرد و قوی گفته اند همه اخلاق طبیعی باشند و انتقال از آن
 ناممکن جماعتی گفته اند که هیچ خلق طبیعی است نه مخالف طبیعت است بلکه مردم را چنان آفریده اند که بر خلق
 میخوابد و بآسانی یا دشواری و سبب هر خلقی که بر طبیعت ضعیفی از اصناف مردم غالب شود و ابتدا
 ارادتی بوده باشد و بعد اوست و مبارست بلکه گفته هم در آن می آرد که ازین سبب هفت مذہب اخیر است
 چه بنیان مشاهد می افتد که در کان جوانان بر پرورش بحالت کسانیکه بخلق موسوم اند یا بملکات فعال
 ایشان آن خلق که فراگیرند و بیشتر بخلق دیگر موصوف بوده اند و مذہب اول و دوم مودی است
 باطل قوت نمیرد و بجهت نقص انواع تادیب و سیاست و بطلان شریع و زیانات و اجمال نوع انسان
 از تعلیم و تربیت تا هر کسی چسب بقضای طبیعت خود میرود و شاعت این ظاهر است و از این پس مذہب اول
 جمیع از حکما مذہب است اند بره اتیان گفته اند همه مردمان را در فطرت بر طبیعت خیر آفریده اند و بحالت اشتراک
 و مابین شہوات و بندم تادیب در جزو فویشن بجای می رسند که در حق قبح امور فکر نکنند و از هر طریق که توان
 بر غلبه شہوی توکل نمایند تا بتدریج طبیعت بدی در ایشان سرخ شود و گوی و دیگر پیش ایشان گفته اند
 که مردم را از این طبیعت آفریده اند بدین سبب اصل طبیعت شر در ایشان مرکوز است و قبول خیر متوسط
 تسلیم و تادیب کنند و بعضی از ایشان که در غایت شر باشند بتادیب اصلاح پذیرند و بعضی که اصلاح پذیر باشند

اگر از ایند اشیاء خیار نشیند غیر شود الا بر طبیعت اصلی بماند و در باب جالیز نیست که بعضی از مردمان
 بطبع اهل خیر اند بعضی بطبع اهل شر و باقی متوسط میان هر دو قابل هر دو طرف گفته است که بیان می بینیم
 که طبیعت بعضی مردمان قضا می خیر کند بچیز از ان انتقال نمیکند و ایشان اندک اند و طبیعت بعضی قضا
 می میکند بچیز قبول نمیکند و ایشان بسیار اند و باقی متوسط اند بچیز است خیار نمیشوند و بچیز طاعت اخرا
 غیر و دلیل حکامی متاخرین بر آنکه هیچ خلق طبعی نیست است که گویند هر خلقی تغیر پذیر نیست بچیز از آنچه تغیر پذیر
 طبعی نبود نتیجه دهد که هیچ خلق طبعی نبود مولانا جلال گفته که آنچه گفته اند هر خلقی تغیر پذیر و جالب بحث است بچیز
 و اخلاق هرگز تغیر نمیدارد خصوصاً کمالات قوت نظری مثل حدس تحفظ و حق تعالی و نظایران که مشاهده
 می رود که بعضی مردم هر چند پیشی در تحصیل اینها میکنند حاصل نمی شوند و مختار از شیخ است که همه اخلاق طبعی
 است چه اخلاق نیک و چه اخلاق بد چنانچه از تصنیف کتاب معلوم میشود و تخصیص اخلاقی بیکو دیگر در اینجا بحثه
 مناسبت مقام است زیرا که هر چه در این حق میسر است بدانکه قافیه ساختن اینها که بسیار است در
 مشهور و کتب که بهر تازیانه از جمله عیوب است و این را آنگاه گویند و این تبدیل روی است بجز نیکه و بد
 با و نیکه باشد مانند صبح و سیاه میر عطاء الله گفته این قبیل است که هر کس در میان حرف مجبی و غری متفقا
 بوی چنانکه چپ را با طرف قافیه سازند و سر را با خواهر و کزن را با کزن و شکسار با شکسار این عیب بنیات
 ناپسندیده است و بعضی لغات است بسیار تازیانه است شاید بنیاد قافیه بران گفته نموده باشد
 بگشتن یا مسمی شد ابد یقیم و بچیز و کسب نیز با بار پاری و دال مفتوح و اینجا بگشتن و بگشتن می رسد یا
 شوی نامیده یعنی اگر تا بر آمدن آفتاب در یک کبی بجز از دو چیز واقع شود یا آنگاه برین بری تو را
 بعضی من گزند رسانند و یا آنگاه از سر بریدن نامیده شوی و چو از او گان و متاخر گشتن نهاد
 گشتن بفتح کاف پاری بچیز از گشتن و شرفنامه مفهومی میشود یعنی قبل قتی گاه شایع محقق گفته که گشتن
 کاف فارسی است سینه حاصل آنکه توضح و ادب پیش حاتم اوستاد و مگر بر تو با طور بی جمله کرد
 حاتم می بیند که محافظت است که بدو شاه بطریق حکم و تحقیق گوید که مگر کسی از دو تنان که گشتن
 حاتم می بیند بر تو جمله کرد و تو از منفعت میدانی تاب آن نیاورد و بعضی نسخه نام آوری بچیز با طور بی

و گفته اند اما مناسبتیست به جو امر و شایسته این بود که به شایسته چالاک و بیباک که مهرست
 بر نام حاتم کرم یعنی کرم مهرست ساخته شده بر نام حاتم و جائی آن ندارد که نام دیگری بر آن
 نقش کنند حاصل آنکه حاتم و کرم بجا نیست کسی متبای او نمیتواند شد و فرستاد لشکر بشیر و نذیر
 بشیر بشارت دهند و نذیر انداز بخت و نذیر بیم کنند کار از ازاب و زح این هر دو هم اندامهای شیرین و نازک
 است صلی الله علیه و آله پس لشکر معقول فرستاد باشد و بشیر و نذیر فاعل آن محمول است که بشیر و نذیر
 بدل از لشکر بود و فاعل فرستاد بشیر و نذیر حج بسو رسول علیه السلام بخوانید زین نامور حاتم یعنی پیشین
 حاتم که اشارت پیغمبر است و الله تعالی علیه سلم شفاعت من کند تا جان بخشی نماید و در خلاص کند
 که مولای من بود و بل کرم و مولای من و در اینجا مراد حاتم است آن فقر کرم حاتم و شفیع خود او در دوزخ
 محسوس است اینجا معلوم میشود که صلاح ابا و زحی اولاد نفع است اگر چه آنها و کلی بر آن نمیتوان کرد و اولاد او
 و دیگر تقاسیر در ترجمه قوله تعالی و کان ابو یسحاق صالحی و قیسه عمارت کردند و حضور و یاران و دویم را نیز دیگر به
 افتادن بود آورده اند که میان آن دویم و میان پدر صالح ایشان محبت بود دیگر بود که خدا سحر و جادو
 ایشانرا بجهت صلاح آن بدید و محافظت فرمود در راه رک آورده که حسین بن علی رضی الله تعالی عنهما را با یک
 از خواجه مناظره افتاد و افتاد و کلام رضی الله تعالی عنهما بودی پرسید که خدایتعالی محافظت آن دو غلامم
 کرد گفت بصلاح پدر ایشان فرمود که پدر و جد من از پدر آن دو غلامم بهتر اند از اینجا است که پدر گمان
 فرموده اند کسی که از خاندان صلی الله علیه و آله و آرا داشت و در یکی از صلی الله علیه و آله که سلسله صحیح و مستقیم باشد او را نباید
 بخوانید که از بنامیدن او به صلی الله علیه و آله اگر آنکس نسبت بآنها دارد شایسته میشود و بدین سبب بخوانند و بتلاوت
 که دو اندازد و در آن قوم باقی نهاده و شیخ یعنی تمیز کشیده و در قوم باقی آیدند و به مجتهدان و انقوام دیگر عطا
 یعنی رسول صلی الله علیه و آله و سلم انقوام دیگر را بدو عطا کرد و انقوام ابد بخشید و لیکن عطای دیگر است
 و عطای اول آن بود که جان بخشی او نمود و در بعضی مسود دیگر عطا بحت است بر قوم یعنی آنکه حضرت علیه السلام
 و سلام انقوام را بدو بخشید و عطای دیگر نیز بخشید که هرگز اصل گاه خطای یعنی چه هر دانی هرگز خطا نمیکند
 بلکه آنچه نقصانی است البته بطلان می آید که کل شیئی رجوع الی اصل او این علت پاسداری آنحضرت است

صلی الله تعالی علیه وسلم مر خاطر اور یعنی این خضر اصل سوره شریک است با سطر او باید کرد و
 و بنگاه حاتم می پیر مرد و طلب ده درم سنگ فایند که در بنگاه بضم جایی که رخت آنجا هستند
 توشه خانه هم میگویند و در سنگ گفته یعنی بوزن ده درم که بر همان شرع و توله و هفت و نیم باشد میشود
 شراح محقق گفته که بوزن حال نیم پاد میشود فایند بقا و ذال بجز شکره که بهشتش فرستاد و سنگ
 سنگ بفتح خردار شکر و یا ستور که بهندی کون گویند اما سنگ بضم ظرنی است مانند بطلک شرباب پرخ
 شراح محقق گفته که بضم تا که شهرت دارد و غلط است علی الاطلاق صحیح بود و شنید این سخن نامی بود
 طے به بخندید و گفت ای دلارام چه تحقیق لفظ نام پرواز در ماستی نموده شد مراد از نام پرواز
 طو حاتم است که قبیل بنی طی برب او شهرت دارد و حی بفتح قبیل و جوا نهمزدی آل حاتم کجا است و
 لفظ آل در اینجا مقیم است و مراد از آل حاتم اینجا همان حاتم است چنانچه در محاوره گویند ما زمان سلطان
 و خدام مولوی که مراد از آن نفس سلطان مولوی باشد صاحب انوار در تفسیر قوله تعالی و غرقنا آل
 فرعون گفته که بعضی گویند مراد از آل فرعون شخص دست چنانچه در وی است که حسن میگفتی
 اللهم صل علی آل محمد ای شخصی در ترجمه شکو نمیکوید آل فلان میگویند مراد ذات او دارند چنانچه
 در آل داود و مانند آن که کردی تو بر سر او و در فرار یعنی تو بر سر او و بسته بودی حاصل
 آنکه مدعا آن سایل که تو در بروئی او بسته بودی چشم من کشاده شد وینا گردید و بمراد آن که
 پیش از یدت روشنی و بار بمراد آن قسمیت و کسی چون پشت آورده باز به جره بار نوح
 از باز رسید که از آباد شهب نیز گویند و سقط گفت و تفسیر و شناسنامه داد و سقط بقا یعنی
 بدان و یا و گفتن ما سقط بقا چند معنی دارد که ناسب این مقام نیست و آنکه که در سالار طایم
 دید که برشته این تاج را می شنید یعنی آن شخص که خزان در کل افتاده بود سالار طایم را و دید
 برشته استاده این تاج را می شنید و خودش در بلادید و خرد و حل و حل بفتحین خطاب یعنی
 عمل تنگ و زرش داد و او پت قبا پوشیدن و قبا پوشیدن مرکب بنو قبا می که از بوین سازند و
 اگر مردی حسن الحسن اسبا یعنی اگر مردی حسن کن بسوی کسیکه با تو بدی کنه سفیان وری گفته

الاحسان ان شخص را من اسارتان الاحسان الى المحسن متاجرة گفتند السوق خذ شيئا و خذ شيئا
 بكنهشك كيك حمام و حمام بفتح و تخفيف كهو ترو و هر جا نور كير با طوق بود چون فاخته و قمری
 ز صد چوبه آید كی بر حدف و چوبه بیا كی مخفی تیر كه از نی یا چوبه بسته باشند كی را پس گم شد از رحله
 را حاشه سوراخ و بنده كی آن شنائی بتافت و تافتن روشنائی مراد یافتن پس است یعنی در شب
 آن پس گم شده آید یافت و چو آمد بر مردم كار بان و شنیدم كه میگفت با ساریان - بدانكه ابدال
 پیار و علس آن در فارسی بیچاره پس چایز است كه كار بان ساریان بیار خوانند و كاروان ساروان
 بود و ندانی كه چون ربه بر دم بدست و هر آنكس كه پیش آن دم گفتم است و هم آدم منیر فعول
 است فاعل غیر منیدانی كه سیر یا كی زیا فتم بدین طریق یافتم كه هر كس پیش من آمد اعتقاد كردم و گمان
 بردم كه آن پس را او ایچم همین تابان پس رسیدم و قیلاج ملکه او و در لاج و شبی لعل افتاد و
 سنگا لاج و لاج بفتح نام مقامی سنگا لاج جا بود كه در آن سنگا لاجه بسیار باشند و او باشان كان
 شوریده رنگ و هماغه نای نای لعل است سنگ و او باش فتم مردم فریاد و نای گس مردم از شهر
 اینخته و در استعمال حمل مرد و دیوانه و قلند و برگشته و پریشان می آید یعنی بودن پاكان شیشه
 رنگ در میان او باش همان مثل است كه در جامی تاریك لعل و سنگا هم میخند باشند كی را از دیگر
 فرق نمیتوان كه در نفع آن آورده كه باید كه بچشم حقارت كین نگار دكه دوستان و پوشیده اند با بیا
 و فرست سادق مدحی در خلق شرف كنی كه به خود قسم كنی ابو الكارم ركن الدین فرموده كه كین
 كه كسی بر تبه ولایت رسد الا كه خدا بوالی بده بر مردمی میپوشد و او را از چشم پنهان میدارد یعنی اولیا
 تحت قیامی نیست و این كتاب صفت بشیر است نه آنكه پنده است از كی پاس غیره و آن صفت
 نیست كه در اینجه ها نه میگند یا نه می در چشم مردم عجیب فرماید منی لا یوفهم خبری از شكه تا بخور
 رادت باطن كی را بنظر نگند آن ولی را شناسد پس آن نور او را شناخته باشد ندر و چو گل جامه از دست
 كه خون در دهن فاده باشد چو نار و ندارد بصیغه نفی است و فاعل آن ضمیر راجع كی كه بار صفت
 تر خورش در دكه بیت سابق نكوه است چون مینا و صبحه ترجمه دم ناد چون مینا نكوه كی كه مینا

معنی نیست کسی که دوستی مبتلا است جامه از دست دشمنان نند و چنانچه گل جامه خود
میدارد و بگوید خون در دل افتاده چنانکه مانند اتار و شمشیر از در و خود و بدین بنمیدد و بر پنج که از دست دشمنان
بدید میرسد صبر میکند و تحمل است که فاعل نند و کلمه که باشد یعنی هر که بکسی مانند گل از دست دشمنان که
مثل ظلال جامه خود نمیدارد کسی که خون در دل او افتاده باشد مانند اتار و بدین و نخواست فحش و بی اعتلا
بود و بعضی بدر و بصیغه اثبات است یعنی هر که همچون نار خون در دل افتاده باشد و در شوق محبوبی
گرفتار شده جامه خود بدست رقیبان که همچو خار اند میدارند و همچو گل که جامه او فیر و زیده شده است یعنی
تحمل جفا را نماند میکند و در بعضی نسخه که خود در راه افتاده باشد چهار واقعه شده بکلمه خود و بجای خون و در
بجای در دل ما بهیم بجای نامز خون معنی این نسخه بر تقدیر که بدر و بصیغه اثبات باشد آنست که کسی که
با دوستی بر خوش باشد جامه از دست دشمن بد و همچو گل که جامه دست غار میدارد یعنی بسخ از دشمنان بد
میرسد و حال دشمن نیست که مانند مار راه او افتاده است و صد ایداد است و بر تقدیر که در بصیغه نفی
معنی آنست که عاشق جامه از دست جفا دشمن نمی در و چنانچه گل از دست خار جامه میدارد که در ما هست
بر روی ایشان فرار و یعنی مردمان آنها را درون خانه نمایی خود آمدن نمیدهند و از دور میروند
بهوسیله گرت عمل تدبیر است و ملکه اده را در نو خانه دست و که رو و پیروان آید از شهر نند
بلندیت بخش چو گرد و بلند و نو خانه بندی خارج و ابر چند معنی آمد یکی از آن است که چون کسی
بر کسی مبلغی یا چیزی دیگر طلب باشد عرض آن کسی را از عزیزان خود گردانند و آنکه بگوید گشته شده را
نوا نامند و نو خانه بجای او را خوانند شهر بدین معنی بنده خانه است مقصود آنکه در دست آن جبار که در
حکمت روزی چند در زندان دنیا که دنیا سخن المومنین رقیه نگارستی و پیشانی حالی و سوزی که فلان
در یا به و بجای ایشان کن بهر چه مقدور باشد خدمت احسان نمایی که عاقبت آثار مزین ندان غلام
یاخته بدرجات عالی خواهند رسید و غرضی که نزد حق تعالی میدارند بطور خواهد آمد چون در بازه ایشان
شیکوئی تغذیم رسانیده باشی روزیکه یوم یفر المومنین خیه صنعت او است و در یا به تا جوار احسان تو
او انانیدن جزای احسان الا احسان و در باقی خطاقت کنند و مسوزان و خست گل اندر

که در نو بجات نماید طریقت و طریف بطا و هجا یعنی تازه و خوش آئیده طرفه مراد است و دست بطریق
 تمثیل میگردد که در رسم خریفت که ایام خزان است درخت گل را که در آن هنگام خشک خار دار مینماید و زانو
 بلکه پرورش کرم محافظت نماید و در ایام بهار دیده و دماغ ترا بکام دل رساند همچنین در ویشاد
 در این جهان که خزان ایشان است از دست مده تا در آن جهان که وقت بهار ایشان است قرار
 گیرد و بهشت رسانند شب و روز در بند ز بود و سیم و ز و سیم در بند مرد و لیم و بند اول
 یعنی ذکر و اندیشه و بند دوم یعنی قیدی شب و روز در اندیشه و سیم بود که چگونه حاصل نماید و ز
 و سیم در بند بود که اصلاح نیک و وضع کلام بجای ضمیر و بیان علت در بند داشتن ز و سیم است
 و از این کمزنی بود ناپاک و کلامش ببلزار میریزد و کمزنی یعنی مدبر و بید و لت
 میریزد بکسر از این یعنی ته بند از ازاری که در بند متعارف است در عرفی این را بر او دل گویند و مدبر گفته
 که میریزد بفتح جامه است و دریا را که خط ط است و میریزد و چادر سازند و این بیت بیان حال پد است
 ناپاک و بلیه سیرت عبارت از دست یعنی آن منسک پلید سیرت از این نوع مدبر و بید و لت بود که
 کلاه خود را بپا زار فرستاده بود تا از آن فروخته سیم از او داخل خزانه نماید و از آن اگر کرده مبلغ بر آن
 گرفته و فن کرده بود حاصل آنکه محبت جمع کردن ز و سیم چنان بر دلش مستولی شده بود که جاهای
 را که بهترین ضروریات است بهم فروخته و کرده مال نهاده و مشهور نیست که این بیت در بیان حال
 پسر است و کمزنی یعنی آنکه هر چه بدست او آید صرف شود یعنی صرف و فضول یعنی آن پسر چنان مصرف
 پلید سیرت بود که کلاه خود را فروخته و از آن را کرده و کرده در خرج آورده بود و لیکن نخست از بوجاه
 تعبیر نمودن ناپاک را گفتن بید از ملائمت است لهذا شایع محقق در اینجا تکلف بکار برده گفت که
 مضنون بیت بطریق اضراب است از مدعای سابق اولاً فرمود که جو احمد و صاحب بهمت بود در او
 و ناگزیر باز فرمود که از جو احمدی او حرف کمزنی و او را جو احمد نگویی بپاک ناپاک و مدبر و مطایم
 شیطان بود اسراف بجای رسانید که کلاه و چادر را بپا زار کرده و دشته حاصل آنکه میان نر و می خوب است
 نه اساک از حد باید گذرانید چنانچه پدرا و کرده و اسراف چنانچه پسر او کرده نهاده و پد چنانکه نماند خوشتر

پس چنگی بونا و آورد پیش چنگ نهم فارسی مفتوحه چونا و حلقوم و گلوی چنگی بیا معروف چنگ
 نواز نامی بیا معروف فی نواز چنگ و نای نهادن کنایه است از فاقه کشیدن و سختی گذاردن
 حاصل آنکه پد فاقه سختی کشیده مال جمع کرد و پس بدیش و عشرت آن مال را چنگ نواز دان و نواز
 صرف کرد و طلسمیست بالائی گنج مقیم و طلسم کبیرین حکمت ساختن و چیزی تنهیه آنکس و قیل
 حکمت مزوره گویند شکل انسان ساخته بالا و گنج می نهند تا بیند پندارد که انسان نشسته و گردان
 نگردد و پس از مردن کرد کردن چو نموده پس بیا و موحده یعنی پس کن از سخت کشیدن و مال جمع
 کردن همچو مور که جمع میکند و میخورد گویند مورد سال تمام بگذرانند میخورد و لیکن جمیده آورده که
 بعضی علما گفته اند که حیات آن از خوردنی نیست که معده ندارد بلکه بوی دانه که میکشد زنده میکند
 و بیا و جو داین معنی در طلب روزی حیا بیشتر از همه جانوران کند و ذخیره نهد و دانه ها میخورد و نیم کند تا کثیر
 گردد کشیز که چار بخش کند چه اگر دو نیم کند سیر گردد و گاهی که میرسد که دانه گنده شود بیرون می آید از خانه
 خود و بر سر و زمین پراکنده کند شنیدند تبرکان آنچه تیغ و آنچه و آنچه تیغ بیرون کشیده و براده
 و پیاده بستراد بارگاه و دیدند و دیدند بخت شاه و بسر و دیدن تیر رفتن به قتل و دیدن
 که ای حلقه در گوش حکمت جهان و حلقه در گوش مرکب بعضی مطیع و قوام دارد و یکی گفتش از
 چار سوئی قصاص و چار سوئی بحیم پاری و را و موقوف بازار یک کیر سه شرق غرب باشد و دم
 رسته شمال و جنوب در میان آن محل قصاص اجرا از حکام سلطان یعنی یکی از آن گفت چه کردی که
 از چار سوئی قصاص جان سلامت آوردی و عصائی شنیدم که عوجی نکشت و عوج بضم نام
 پس عرق مادر او که دختر آدم علیه السلام بود سه هزار و پانصد سال عمر داشت آب طوفان نوح را آنکه
 از بلبلن تین کو بهای چل گز بر آید بود بزانوی او رسیده و طولی قامت او سه هزار و سه صد و سی و
 گز از دایع ملک و آن گز نیست از گز نامی متعارف یک قبضه یاده است و در کمر گاه او میکشت
 و از تخم و نیامی بدست بیرون آورد و بر مشعل آفتاب داشت بریان کردی و در می عشق تر بود
 بنی بود چنانچه هر جا که آتش بکشد برین با احاطه کردی و عوجی تار و زکار موسی علیه السلام است چون

موسی رتبه مقصد او کرد و او کوپی مقدار دو فرسنگ بر سر کرد تا بر لشکر موسی علیه السلام نوبت حق تعالی
 دهد و در فرستادن آن سنگ را سوراخ کرد و در گذرانش افتاد مانند طوق موسی علیه السلام عصا و مرئی
 او در عیج بختاد و حدیث و بیست آنرا مصطفی است * که خشنایش خلق و فم بلاست *
 الصلوة تورد البلاء * پیغمبر صفت رحمة العالمین * و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین
 یعنی نفرستادیم ترا اسی صفت مگر خشنایشی مگر عالمیاز که مصالح معاشن معاد ایشان را بیان نموده یعنی
 گویند حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه وسلم که رحمت مومنان را که بدان راه یافته اند و رحمت مکران
 که بسبب کینه از عذاب بقبال اینم بوده اند * ترا قدر که کس نداند چه علم * شب قدر را می نداند هم *
 یعنی از نادانستن مردم قدر ترا انعام آن لازم نمی آید چنانچه شب قدر را نداند که کدام شب است از
 دانستن آن نقصان مرتبه آن نمیشود و در شرح مشکوٰۃ گفته لیلة القدر ازان گویند که تقدیر کرده میشود
 در آن از رزاق و نوشته میشود و قضا کرده میشود و حال حکام که درین سال بوقوع می آید و قدر باین معنی
 بسکون دال نیز آمده اگر چه مشهور تحریک دال است و حسینی گفته که شب قدر یعنی شب بعثت و شرف که هر
 در آن طاعت کند عزیز و شرف گردد و یا عملی که در آن واقع شود نزد خدا تعالی با قدر بود و گفته اند قدر
 حکم است یعنی در آن تفصیل است هر کاری بشحون بکنت که نقص را بدان راه بود یا بمعنی نیکی است که درین
 در آن شب بدو ملائکه تنگ شود از بسیاری ایشان که بر زمین آیند در بهایر آورده جبرئیل علیه السلام با
 فرشتگان که ایشان را پاریزیان محلاته شنایند فرود آیند و بجهانهای مومنان و آیند جبرئیل مومنان
 مصافحه کند و علامت مصافحه آنست که رت قلب و قشر از جلد ایشانک چشم میشود و درین شب اختلاف علماء بسیار
 است در شب شیعہ آنست که در زبان حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه وسلم بود بعد بر دهشته شده و مذکور است
 و جماعت آنست که باقی نیست لی یوم القیامة اما اختلاف کرده اند که کدام شب است روایتی از امام عظیم
 آنست که در تمام سال دایر است گاهی مقدم میشود و گاهی متاخر صاحبیه گفت که مقدم و متاخر غنی
 لیکن زیاده نمیشود که کدام شب است روایتی از امامین آنست که شب بیستم از ماه رمضان است یا بیست
 اکثر شایع خفیه است متاخر جماعتی از ابر عظام است که در عشره اخیر رمضان دایر است و از امام شافعی مرئی است

که هست و یکم است شیخ مخی الدین عربی گوید پس آن شب را در صبح الاول و در شعبان بیشتر در رمضان یافته
 ام و گفته اند که حکایت در اخلاقی آن است که نام مردم جدا و اجتهادی نمایند در طاعت و اعتقاد و گفتند
 و گفته اند هر که چنان کند و در بیداری شب یکسال تمام و در بیداری آن شب است و گفتند و گفتند و گفتند
 که علیه السلام عرف لیلة القدر و گفته اند که در خزان در آن شب که سجده کنند و بر زمین افتند باز بسایه خود
 باز کردند و سجده کنند و آب بخورند و آن کرد و و انوار ساطع میشود و حقیر که در آن کن منظره عجایبی تا از یک
 و شنیده میشود و سلام و خطاب از ملائکه صواب است که شرط نیست در دریافت این شب مشاهد این
 بساکن که در بیداری شب را و مشاهد کند این را و هر چیزی را در دست که در کس در کجا باشند و در آن شب
 هر دو در بیداری و هر یک از این چیزها کشف کرد و در هر یک دیگری کذا فی شرح الشکوة الشیخ الهلوی در جامع المعجم
 گفته شب قدر و علامت از یک و آنکه در آن شب تا آخر یک نایک نکند و قطرات باران باشد و هر دو باشد در گرم
 خنک باشد و دوم آنکه اگر کسی را چشم بلبش بر منور و آن سجده کند و بعضی گویند که از باب آسمان در آن بفتح
 شوند یا باران آفتاب همچو پشت بی شمع بر می آید و چو من افشته روی زمین ز آفتاب و نقشه بفتح سخت گرم
 شده و در بعضی نسخه حدیثی است و وصف مسقیته طلق شده و این ظاهر است که که بود و اندین محتسب یا پیر
 یا پیر و بعضی شفیق و بدو کار یعنی کدام کس این مجلس شفیق تو بوده که شفاعت تو در سایه و پیرایه است
 رزی و هشتم بر در خانه گفت که در بفتح را می نهاده و باز و مجری در آخر یعنی در وقت انگور درین صلیح تقدیم و
 تاخیر است و بخور مردم از راه خون و مال یعنی کسی که مردم از راه ثروت او از راه جان بکشد و مال از بیکار
 بطریق سیاست است تا مردم عبرت گیرند و از مردم از راهی باز بپسند مروی است از ابو سعید رحمه الله
 علیه که رواست تدبیر با خد مال اگر تو بکر مال از بوی و دیند و الا صرف کنند امام در جامع المصلحین است
 جامع المزمور در شکل لا تا آورده که اخذ مال منسج و منسجی بر غیر کجا ظالمیت که که رحمت پر و ظم
 ظم ظالمیت یعنی هر کس که ظالم هر جا که باشد زیرا که رحم که در دن بر و ظلم است بر هر عالم و علی العلم گفته
 که آسمان کهند با کسی که در حق مردمان بکند زیرا که آسمان که در دن بر و ظلم است بر مظلومان که نه از او
 نه از او حمایت و اگر در حق او بکند و نه بخیر است اگر خواهش آن عقوبت کند و اگر خواهد با آسان شرف و شرف

و این از کارم اطلاق است و تحقیق اختلاف حرکت لام عالم و ظالم در سابق گذشته که زنبور در حلقه و
 لانه کرده زنبور بضم هاء است و کشف اللغات آورده که در فارسی بضم زاء صحیح است لانه زنبور خانه +
 زرش گفت زین شان چو خواهی کن + و نشان نشین بجز خانه زنبور کن بفتح کاف صیغه نهي است از کن در بعضی
 نسخ سبائی زین شان زیشان اقصده + که مسکین پیشان شوند از وطن + جمع آوردن لفظ شوند
 با آنکه مسکین احد است خالی از چیزی نیست و اگر تقدیر موصوف جمع کنند اینهم دفع شبه نمیکند زیرا که زین
 صیغرت مبالغتی صفت اجمع آوردن مگر آنکه گفته شود که مسکین مونت هم آمده و اینجا مونت است مادل
 بجماعت فته + همیکه و فریاد میگفت شوی + و تقدیر یک بعد این مصلح این بیت باشد که سه بیامد ز
 دو کان سو خانه مرد آنچ چنانچه و بعضی نسخ یافته شده شوی منادی باشد بجز حرف ندا و بر تقدیر که
 این بیت نباشد چنانچه در نسخ معتبره دیده شد شوی فاعل میگفت است و بیت لاحق که سه مکن رو که
 بر مردای زن ترش آنم مفعول آن + چه خوش گفت بهرام حمرانشین + چه کیران تو سن و شون برین
 بهرام نام پادشاه ایران یکیران بفتح کاف فارسی اسپ بفتح زک کیرال دم آن هم سفید باشد تو سن
 بضم سرکش + و که سپی از گل باید گرفت + که گر سرکش باز شاید گرفت + یعنی چنان آبی از گل باید گرفت
 که اگر سرکشی کند از ارام تو آن کرد و از قابو بیرون نتوان رفت + که تدبیر ملک است و توفیر رای +
 بضم توفیر تدبیر یعنی گفتار بعدی تضمن تدبیر ملک است و موجب فزونی رای و اندیشه +

باب سیوم در عشق و محبت

* سلطانین عزالت گدایان حے * منازل شناسان گم کرده پی *
 یعنی در نظر سلطان محله کوچ گدایان اند و در باطن پادشاهان وقت خود اند که حکم ایشان بر همه کس جاریست
 و منازل پی گم کرده بمنزل مقصود رسیده اند اما آثار اقامه نموده اند تا کسی آبی نبرد که در کدام منزل
 مقام اند + نیچون کرم پله بخود وترسند + پله یک پله پله فارسی و یانی معروف کرم ابریشم گویند که این کرم
 پله پله ابریشم گرد خرمی تند ناشل غلو می شود و خود ده آن پیمانده حاصل آنکه عاشقان رفع علایق خفا
 ستی که وجود بشری را برعید از ندانند آنکه تعلقات بر تعلقات افزایند و خود در میان آن محبوس مانند +

* دلارام در برهه دلارام جوی * لب از تشنگی خشک بر طرف جوی * یعنی عاشقان حق اگر چه
 واصل شده اند اما هنوز از طلب باز نمی مانند چه وصل عبارت است از تمام رسانیدن سلوک که از سیر است
 گویند و این نهایت پذیر است چون سالک بین مقام رسیدن می بیند و بعد از آن سیر فی الله است و در آن مقام
 تجلیات صفات حق تربیت می یابد و این نهایت نیست مثال آنکه شخصی از جالندهر مثلاً اراده قلبی دارد و می بیند
 این پرده بلبه سیر متداولین یا رسافت دوازده مرحله است چون آن شخص این مراحل را بد و از ده روز یا کمتر از آن
 یا بیشتر بگذرد مراتب سیر در سرعت و بطی نموده اهل ملی گردید گویند بدلی رسید بسیار و کسی می گوید آن بدلی
 تمام گردید بعد از آن سیر در ملی است و این عمر را باید تا نهایت رسیدن سیر فی الله منازل و مقامات معین
 است چون سالک از اینها طلب ببرد می یابد سیر در حبس استیاق طی کند و اهل میشود و سیر فی الله نهایت می گردد
 بعد از آن سیر فی الله در میاید و چون ذات و صفات خدایتا را در نهایت نمی بیند سیر در نهایت ندارد
 بلکه بقدر حوصله طالب است طالبی باشد که بجای رسیده حرکت طلب نماید و طالبی بود که استغنا علی عظیم دارد و هر چند
 در یا بایشان عظمیاء فرو نمی شود بلکه تشنگی تشنگی افزاید و گوید جگر شربت الحکما سابع کاس - نماز و شکر
 و مراقبت پس مضمون بیت شیخ بر آن صادق آید و بهم عاشق حق بحقیقت برای طلاق تو اکر در و واصل بود
 منافی طلب نبود چه حصول اعتبار بر آن است و طلب یا اعتبار فی الله و وقوع تفاسیل میان عرفان نظریین
 سیر است * نگوییم که بر آب قنارینند * که بر شاطی نیل مستقی اند * شاطی کناره رود چون در بادوی
 نظر از بیت سابق فهمیده شده که بودن دلارام در بر اعتبار قریب و منعی است که حق را با خلق است طلب و
 بسبب یافت و مقصود شیخ این نبود لهذا تفریح بمقصد بیناید و میگوید که من این میگویم که ایشان آب قدرت
 ندارند و سبب تشنگی نیست بلکه میگویم که ایشان مستقی اند هر چند آب می نوشند هرگز سیر را نمی شوند بلکه عطش بر
 می افزاید و ترا عشق همچون خودی را با گل * مقصود این کلام ایضاح تاثیر عشق حقیقی است بنیان
 ما بر عشق مجازی که فهم و ادراک کسان بدان نرسد * به بیداریش فتنه بر خرد و خال * فتنه که مستغنون
 و فریفته خلیف و تشنه یه خوار یعنی در بیاری بر خرد و خال مستغنون باشی * و چون چشم شاد نیاید ز رت *
 ز رو خاک یکسان نماید برت * یعنی چنان در محبت او فریفته شوی که اگر زرت که عزیز ترین چیز است

و چون چشم نیارد و قبول نکند توان ز دریا بجا که برابر پنداری در فضای او بر هیچ مقدم داری به عشق
که بنیاد آن بر هواست به معنی عشق مجازی که ناپایدار است زیرا که بنابر آن جنسی که روز بروز در
تغییر و زوال است به بسودای جانانی جان مشغول * بذا که حبیب از جهان شغل به اشتغال بود
از چیزی عرض کردن در ذکر دانیدن بود از آنچه زشتی کردن بچیزی روا کردن و توجه کردن به آن
یعنی سود و محبت معشوق حقیقی چنان مشغول اند که از جان خبر ندارند و میاد و چنان اشتغال متفرق شوند
که از جهان بخیالند حاصل آنکه در غایت چنان متفرق اند که از خود و غیر خود صفا خبر ندارند و این را عظام
صوفیه قنا خوانند و در اکثر جهان مشغول بجای جهان مشغول به معنی بدل جان بسود او مشغول اند
نه کل زبان چنان نیست ساقی که می ریخته یعنی در محبت ذات ظاهر چنان متفرق اند که مظاهر از
پیش چشم بصیرت خود برداشته اند و است از ازل همچنان همان بگوش به بفریاد و قالمی و در شرف
به معنی چنانچه در روز است که از غواشی طبیعت و طلبت غفلت نمود و غمزه بودند بظنا جانست بر کم مخاطب
شدند و بخواه بلی محیب همچنان هم روزی که راحت تر خود را از غبار اهیاری رفته اند و جهان سوال و
جواب اند و بیان می بیند که آنوقت موجود است علی سبیل گفتند که روز بلی ایاد داری گفت چون
یاد ندارم گوی ویر و در پوشش الامام گفته درین سخن نقص صوفی است صوفی روزی و فرمود آنچه بود که در روز
هموز شب نیامده و صوفی در آن روز است یعنی صوفی باید که از هر حق زمان بیرون آمده باشد بهاضی مستقبل
و حال پیش و بی باشد و هیچ سبیل نمواند که در حقیقه از زمان سوره و مقدس است اگر بدین صفت بر وجه
تجلی که موجود از آن باین تجلی باشد که روزی میثاق گذشته است احوالیکه در زمان مستقبل روز قیامت خواهد
پیشانی الحال حاضر بود و در نظرش ازل یا بدینگونه که گوی علی و غزلت شین * چنانچه در بارگاه
سلطین مقصد یان کار گذاران اند همچنین در حضرت صمدیت علما را اند که بسجده بپوش و زول نمایند و در کعبه
حالت محمول بنیابند و همت غلایق چه دینی و چه دنیوی همه بر دست ایشان سراسر جامع می یابد و در کعبه
مضامی امری که بدو توفیق یافته است حال میدارد * بدینکه اولیائی و بر حضرتی توفیق قیامت موقوف
اند و بقا و دنیا و جود ایشان موقوف است تا در عهد اینها اختلاف است شیخ محی الدین عربی گوید که اولیای

که اولیا پر عهد و نقبا انبیا پس هر عصر یک مکمل است چهار هزار و بیست و هشت بر قدم هر پیغمبری و صاحب کشف الایمان گفته که ایشان هر چهار هزار اند که ملتوانند و بر یکدیگر را بشناسند و حال حال خود را ندانند و دیگر تفصیل آن دانند از آسمان بدان هر کاتب اقدام ایشان بر دو از این بیات بعضی ای حال ایشان روید و بعضی آنان بر کافران نصرت هسته ایشان پسندنی آنکه ایشان را تصرفی در آن و شعوری بآن باشد اما آنها که اهل حل عقد اند یعنی اهل تصرف که از حضرت ربوبیت ایشان موقوف شده و امور از ایشان با اختیار و ادا در گردیده اند که ایشان را اختیار خوانند و ابطال نیز گویند که طریق بود و هوس را باطل ساخته اند و چنین نگذاشته اند که ایشان را ابدال خوانند بجهت آنکه ارادت ایشان با رادت حق تبدیل یافته باشد چنانکه دنیا را ایشان خالی نمیدانند اگر کسی رخصت بدل و دیگری آید و بعضی گویند ابدال از آن گویند که بدن کم است بدل خود بجای میکنند و خود جایی دیگر میروند و هفت و دیگر اند که ایشان را ابرار گویند و سیاحت در سر و سیاحت بکار سازی خلق بر مقتضای آنرا حق مشغول اند و چهار دیگر اند که ایشان را اوتاد خوانند و مقام ایشان شرق غرب شمالی جنوبی و احوال کبرت ایشان جهات عالم را نگاه میدارند و چون بنیاد عالم بر ایشان است چنانچه بنیاد صمیمه جبره از بنیه ایشان را اوتاد خوانند و سه دیگر اند که ایشان را انقبای خوانند و قطب الاوتاد نیز گویند و یکی دیگر که او را قطب غوث خوانند و وی نایب حضرت رسالت است صلی الله تعالی علیه و سلم پس هر عصر از حضرت عزت مستفیض انجیل رسیده چنانچه پنج تن اند که هر یک یک را ایشانند و در امور باذن یکدیگر محتاج باشند بعضی گویند سه صد نقبا اند و هفتاد و چهار چهل ابدال و هفت و خیار و چهار عدد و یکی غوث نقبا بمغروب سكونت دارند چنانچه بمغروب ابدال ششام و اعیان سیام آمد در زمین عهد در وایا نوحی ارض سكونت دارند و غوث یکم چون حاجتی از حاجات مردم رسد یا نخست نقبا تضرع نمایند بعد از آن نخیاب است ابدال و بعد از ایشان اخیار بر سر عهد و بعد همه غوث یعنی غایتش تمام فرزند که حاجت دهد و اگر دو عقد مباحی خاک می دم آتشین به خاک بودن قدیم عبارت از آن است که همه در بر سر زمین از روضه تاضع یا سکنیه قاری میروند بر دیاران و نیکو کاران و پانصد نفر از تفصیل نقبا تعالی و عباد را بر همین شئون الا در اینها گفته اند و میانم آتشین بیت لا اله الا الله است و چو باوند پناه و چالاک پویانی یعنی بر دم و سر و سگ اند و دایم از حق اند اما ظاهر بنیان در نمی یابند

چون سنگ اند خاموش شمع گوی شمع منیری قدس سر و فرموده که ذکر چهار وجه است اذل نکره
سبب آن اگر است دل فاعل دوم آنکه زبان ذاکر است و دل او یا است بقدر است که دل گاه گاه فاعل
میشود بخلاف زبان سلیم آنکه موافقت دارد زبان با دل و دل با زبان لیکن گاه گاه هر دو فاعل میشوند
چهارم آنکه زبان فاعل باشد و دل ذاکر و فاعلین منتهای مقام است نیست حقیقت که در ذاکر
درین مرتبه صورت دل خویش حاصل میشود و دیگری نمی شود پس شیخ در اینجا میگوید که بدین که چهارم که منتهای
بقایات ذکر است ذاکر اند و معنی تشبیه سنگ است که چنانچه سنگها شمع حق میگویند و محجوبان در آن محجوب
گفته همچنین ایشان بذکر توهم حق مشغول اند عوام در نمی یابند در بحر الحقایق آورده که هر ذره از درات موجودات
را زبانی است ملکوتی که نسیم و محمد حضرت خداوند ناطق اند و بدان زبان حصار درست است حضرت صلی الله تعالی
علیه وسلم تسبیح گفته و شهادت اعضا که انطقنا الله الذی انطق کل شیء اشارت بانست بهمین بان خواهد بود
فرس کشته از بسکه شب را نده اند * سحر که خروشان که دما نده اند *
مراد از فرس نفس است که مرکب روح است یعنی از بسکه در وقت شب که راز دار عاشقان است راه ریاضت
و مجاهده سپرده اند نفس ایشان خفته است یعنی از لباس صفت نفسانی مخلم گردیده و اتمثال مرآت قبل است
پس توانموده اند و بوقت سحر فریاد و خروش میکنند که وایس نده ایم که ما غفلان حق معرفت گشته ایم و این که شربت
روزند و فرمان بذر دنی عالم بجای آورده و این اخبارت بسیر فی الله است که نهایت ندارد و کما مر * چنانچه
فتمت بحسن صورت نگار * که با حق صورت ندارد نگار * فتمت مفتون عاشق صورت نگار معنی نگار
صورت عبارت از حق است تعالی و توحید پس این نگار نده صورت چنان شیفته اند که با حق صورت کار ندارند
یعنی از قیاس ظاهر برینیه در طلبات ظاهر دران مظاهر اند * ندادند صاحبان دل برینست
و که اطمینان دادیم برینست * یعنی صاحبان میدانند که جمیل علو الاطلاق حضرت ذوالجلال و الاخصال
است هر حال و کمال که در جمیع مراتب ظاهر است بر تو جمال کمال است که آنجا تافته دارا با مراتب آن است
جمال و صفت جمال یافته و بسنگی ایشان بان جمال مطلق است که پیر تو آن این مظاهر جمیل بنمایند و هرگاه
بتمنیات جمیل بنمایند جمیل مطلق بر هر بصیرت ایشان جلوه گر میگردد و دیده ایشان از محبت حجابی نهاده و

بروی می افتد که بقد مات مقید اند و از طلق غافل چنانچه المهان بهتر است قانع اند و از معزات
 به شنیدیم که وقتی که زاده به نظر داشت با پادشاه زاده به لفظ پادشاه بر سر وجه آمده بانشات
 لفظ الف و با و بعد ف الف انشأت و بکس و اینجا به وجه ثالث است چنانکه رعایت قاضیه که به ضیالش فرمود
 و ندان بکام به فخر دن دندان بکام به کما میا بگشتن بقول شریف خیر خیال شد که از لایحه مستولی
 شده بود و او را مطلوب ساخته شایع محقق گفته که دندان بکام بردن کنایه از رسیدن بمقصود یعنی در میان
 او آن بود که البته مقصود خود که وصال شاهزاده است خام رسیده به رسیدنش خالی نبود و پویش
 میل کسره علامت که گوی باز آن در میدان نصب کنند تا هر چه میباید که گوی از آن بگذرانند باز می برده باشد و
 کشف اللغات آورده که در میدان چوگان بازی و پویش نصب میکنند هر که گوی را در میان آن دراز و گویند
 حال که در فرقه بر دو نیز سواران سپان و بدیع می نمایند و از میان هر دو میل هر که اول بگذرد داده فرقه برد
 خالی به معنی تهمی دین مصرع قلب است و این نزد بلغا عبارت است از آنکه یکی از اجزاء کلام بجای دیگری که در پیش
 شود و این یک جایگاه آن چنانچه عرض شد انما هو الحوض المنعوضت الحوض غلوا لانه در اینجا ظاهر است که
 کفنی میدان از دو خالی نبود و در تلمیض الفتاح آورده که قلب نزدیک ساکی مقبول است و الاطلاق نشد بیک
 دیگران و مطلقا و حق آنست که اگر مقصود اعتبار و لطیف بود مقبول باشد الا تردود و در سخن فیه مقصود سیال لغه
 است در عدم زوال و از جای خود گویا و طرف میدان بود و میدان مطروف او بود و توشیه سیل یا مقبای معنی
 حاصل معنی فایده مقصود که خالی معنی گوشه گزیده و یکسو شونده باشد و قلب نبود همه وقت به ملوی است و سیل
 به معنی شایع سیل طریح که در وقت نهاده در هر پایوته نزد پادشاه بود شایع محقق گفته بعضی گفته اند که سیل
 جانور است که چاک که اکثر با سپ ملاحق و ملازق می باشد بزبان هندی چکر گویند لیکن در کتب لغت به نظر نیاید
 از من خبری او توقع ملاقه که با او هم امکان ندارد و قراره به معنی از من توقع مدار که بی او خبری
 از بزرگ صبر و در از من چنانی رفته که در حال وصل هم ممکن نیست که مرا صبر و قرار باشد چه فائق در وصل
 ترک طلب کند بکمال طلب و بیشتر از پیشتر بود چنانچه در کلام سابق اشارتی بدان نموده شد به هر چه بود
 جاندا در پائینی دوست به باز زنده در کتب تاریک اوست به ضمیر او واضح بسوی بر او نه است در

مال بخیر خود بطریق استقامت بخاری میگویند و از کوری پائی دوست کشیم است جان داده باشد بهتر است
است که در کتب تاریک خود زنده باشد حاصل آنکه جان دادن پروانه و پائی دوست بهتر است از زندگی
او در کتب تاریک خود که آنجا شمع نهاده اند یکی را که سرخوش بود و یکی پائی نیاز از دوزی بهر اند که
سرخوش بهر عشق و نوازند چشم از خلاق پسند که ایشان پسندید حق پسند و پسند در مصالح اول
بیار پاری است در مصالح دوم بهر پائی تازی یعنی پسندیدن از خلاق نوازند بلکه پسندیدگی حق که
اقتفا نموده اند پرازمیوه و سایه و چون زراوند * نه چون ماسیه کار از رزق زراوند * زرقه نیم
مهل زراوند و مصالح اول بهر درخت انگور و در مصالح ثانی بهر رنگ کننده و این بهر ترکیب متعل
نیشو سیاه کار یکاف پاری فاسق * دیگر دار از رزق بقدره و بهر برادر و بهر معنی که بود و نیلگون *
گرفت بخت یا رست زیشان می * که دیوانه در خانه آدمی * اینان جمع این سه فریب است اشارت
بکسانیکه اوصاف آنها در مصالح آخره ابیات گفته مذکور شده یعنی اگر ترا بخت یا رست ازین نوازداران
دلق پوشش فاسقان خرقه نیلگون بر دوش بگریزی که ایشان یوانند در لباس آدمی * اگر ترا الله قطره
در شدی * چون خرمهره با ناز و پر شدی * زلاله گویند پسند او گویند و معنی شبنم نیم آمده شیان محتو
گفته زلاله در کتب لغت بهر این نشان نیز آمده و اینجا همین معنی مناسب است خرمهره نوعی از مهره کلمه با کینه
آفر کودی گویند و کلانرا سنگه و این با چون ندیم می نوازند و از می مانند آواز خرمهره آید شاید بدین جهت
خرمهره گویند * چون عاری می بخود در بند کاپا که محکم بود و پائی چین زجا * عاری و در خرمهره
بهار میباید یافته شده و در گفته غلغله معروف نیز باز میگردد پائی چین بسته برود و ظاهر است که برادر
میلد با رفقه معنی با و گنجه عاری فاعل است از عرو و معنی فریفتن در اصل عار بود و در آخر را جای بدل
کردند و اینجا در تقصیری الازی چون کار باز دیگر پسندگی است بنابران اول عاری خوانند و مقرر است که
باز یگران پائی چین بخود می نهند تا در نظر بینندگان بلند نمایند معنی عاشقان حق تعالی ریادگان
نمیکند و خود را قرون ترا بود و در نمود می آرد و همچو باز یگران که پائی چین بخود بسته خود را در قرون
زیر که پائی چین است از چار و دوز و دلفرود کارهای اهل ریاض و مقلدان هم چنین سوال است که

بکار کاف پاری
گرفت بخت یا رست

سخت ساده دلان بدان فریب نخورند و عاقبت الامر حقیقت حال ظاهر میگردد و حریفان خلوت سر است
 است یعنی شراب و غلو نخانه است نوشیده اند حاصل آنکه حالتیکه در آنوقت و شبستان همان
 حال آنکه یکی شادی و سرگشته و شاد و تو گویی سبانی میگردند و سرگشته و اول شمشیر است
 مشهور که بنا کرده میگردد و در تواریخ طبری مذکور است که در اصل سرگشته بود چه نام بادشاهی مانی آن
 و کند بیان ترکی شهر فیدرا گویند و سرگشته مانی مرکب است از سر یعنی افسانه و گشتار و فیدرا یعنی شهر مانی
 یعنی گویا سبانی گفتار گشته و شاد یعنی شکر لب شیرین سخن بود و جمالی گرد و بزده از آفتاب و گرد و برده
 یعنی غالب آمده و تعالی الدار حسن غایتی و کینه داری از رحمت استی به تعالی الله که
 که شهادت محل تعجب استقال کند همچون جهان الله و بنا کرده و دل و بستان کرد جان برخیش
 برخی با دل ثبات منتج و در راه و قبل معجزه از قربان شایع محقق گفته ظاهر جهان مینماید که خوشی لغت
 بود و معدود یعنی عرق باشد و در محاوره مشهور است که میگردد که جانیکه عرق و دست باغچه جان خود بدو
 مبادا که جان در بر دل کنی یعنی که جان بی در بری که در دل داری و در آن گفته این مثل است که
 جان تو در بر دل و در و ترا بکشد و مکر داندم لشکر و خون و خاک لاغر و ضعیف اگر میزیم مرد و در کوی
 و دست به قیامت بر خیزد و در دست و در تفسیر صینی تحت ترقه توله تعالی و لین هم اقلیم
 الی الله شمع و آورده که در گفته اند اگر مرگ و یا بشمار ای مخالفت کنندگان با منن هوا یا شهید گرد
 به تیغ ریاضت و طلب آقا پس از حرم پاکس خواهد بود که در دل جانزاد را او بذل کرده اند غیر از اینجا
 گفته اند ادا کان المیرا الله طالب المیرا الله و گفته اند آخر دلمان ترک کنیم که تا جان شیرین و شاد
 است نهام است و آخر یعنی نهایت یعنی در دم آخرین جان ترک کنیم تا جان شیرین در سودا و آفتاب و حالت
 بدو مرده باشیم حاصل آنکه چون موت رسد آنکه یاری به طلب خود رسیده به سرخ بهتر از این باشد که
 بعد از خود مرده باشیم و درین مجلس آنکه یکامی سری که در دور آخر بجای سری و چه اعتبار
 خانه است پس بی سعادت بنده که جان او در محبت خداوند کار بر آید و لک فضل و یونین و شاد
 منقش و با یکدیگر گفتیم و بنویسند ماضی است از انقضا یعنی کشاده شدن یعنی پس هر که گوید

در داده کریم کشاده میشود برای وی و بعضی منصرف واقع شده از افتتاح بعضی کشاده کردن یعنی هر
 کوفت در واز که کریم کشا آن کریم در واز برای وی به طلبکار باید صیغه حمل به کشند
 بسیار که باول به حمل لغت به حمل بر دیگر یعنی طالب باید که در کار خود مستقیم پس باز شود و حمل مشافه
 باضات نماید زیرا که گوی کریم است و میخواهد که در ویشتری را در ویشتری یافت که از واز آلودگی شرعی
 پاک سازد زیرا که اصل کریم است و از ویشتری که اصل کریم است و از ویشتری که اصل کریم است و از ویشتری که اصل کریم است
 اگر است و چه خواهی خریدن از یار دوست و یعنی کریم اگر در تحصیل زکات مقصود بالذات نیست بلکه وسیله
 خریدن چیز است مثل چندین صندل میکند و طول میشود زیرا باید که در طلب دوست که مقصود حقیقی است و به دست
 از بهر چیزی که در ویشتری آن تواند کرد که اگر کریم است و از ویشتری که کریم است و از ویشتری که کریم است
 بدست آید و باکش آتش شوق خود که نسبت به برابر دل داری آتش محبت خود را و بکش مرد سازه چهار کشتی
 و اگر که سر کشد و بحر فوج و جودت قلم در کشد و یعنی چهار کشتی از وی که اگر وی سر کشد و جودت
 محو سازد و ترانیت گرداند و تشاید بدین چیز باشد که گفت و بضم کاف قاری مختصر کوفت بعضی
 او مختصر و افتادون مثل که به کاف فارسی باشد معنی سبب و جنگ کردن و میان دو عمر زاده و صفت
 فتاد و یعنی میان ضربت و پند تراورد دیگر که با یک دیگر عمر زاده باشد عقد مناکحت افشد و یکی را نیات
 خوش افتاده بود و دیگر نا فر کش افتاده بود و نا فر هم فاعل زلفت یعنی زن را این عقد بنیات
 خوش و مطبوع افتاده بود و شوهر نفرت و سر کشی نمود و که مهرت بر ویست محض ده و بهر اول که سر کش
 یعنی محبت و مهرتانی بخت یعنی کایم و سخید و گفتا بعد گو سپند و قنابن نباشد و بای زینب
 قنابن بخت و ضم بلایان این بخت و گفت که بعد گو سپند که مهر است از پدر باشند و بکار بی
 تراهر و مشغول دارد و دوست * اگر نیست خواهی دلار است است و مطابق است به معنوی آنچه گفته
 اشکاک من یک فیضیک و یکی پیش شوریده حال نیست که در ویشتری که بخت و بخت
 سپر این بخت را چه پسندیم آنچه پسندد مرا و در بخت که او را آورده که شلی حبه اندک حاکم
 گفت اگر خدا ایتالی مرغ خبر گرداند بخت میان بخت و ویشتری که بخت است از آنکه بخت است

و دروغ مراد دوست خلیا خود را بر اختیار دوست گردیدن نشان محبت نباشد بنفید رحمت الله تعالی علیه
 ازین سخن خبر دادند گفت شبلی کو کی میکند اگر مرا خبر کنند گویم بند را اختیار چه کار هر جا که فرسی بروم و هر جا که
 بباری بایستم مرا اختیار آن باشد که تو خواهی و سلطان بنیو پیشان شدند یعنی پسر پنا از بادشاه
 متفرق شدند و جدا افتادند و نامداز و شاقان کردن فراز و شاق بضم خد مجاور و غلام و گرت و
 هست و بارگاه و بجایب شوقاغل از بادشاه و در اکثر نسخه بحدت فاقه بجهای بجایب
 منی آن صورت نه بند و غیر تکلف و خلاف طریقت بود و کایا و تنها کنان خدا جز خدا یعنی
 یعنی مخالف طریقت است آنکه اولیا از خدا تعالی چیزی خیر ذات او خواهد بود سید خراز قوی در خرقاب نو
 حاجیان عا میگردند گفت فراسم آرد و می آید که دعائی که با و گفتیم چه دعا خوانیم یعنی چیزی نماند که بایست که
 باز قصد کردیم که دعا کنیم تا خدا او را در او که پس از وجود حق دعا میکنی یعنی پس از یافتن ما از پانزهی پنجاهی
 هواد و هووس گرد و بر خاسته یعنی هواد و هووس نیز که گردیت در ساری برخاسته باشد و قضای من پس از هزار بار
 غاریاب نام موضعی که از لاریاب نیز گویند و یای پیر برائی تنگ یعنی پیریکه از غاریاب بود و آنچه بعضی شش است
 مراد از پیر حضرت شش شهاب الدین سهروردی است ششی از عدم تامل است و سیاهان بر اندک ششی چو در
 که آن ناخدا ناخدا ترس نبود و سیاهان ملاحان ناخدا و دشتی و کلان تر ملاحان در اصل ناخدا بود
 چه ناو کشتی را گویند و خدا یعنی صاحب تخفیف نموده ناخدا گفت و خیال است پنجاه ششم یا خراب
 یعنی پنجاه ششم که این معادله دیدیم ام خیال است یا خواب و چه باطل و عجبی چنین نگردد و کما بل
 و آیت آتش و ند و نکر و یعنی ایمان نیارند و تصدیق کنند و ابدال بجا معنوا از اولیا و تحقیق آن گفته
 بد آنکه عراق آب اخراق آتش و دیگر آثار که بر اسباب قریب میشود بار و دشتی تعالی است که خدا به مرتب
 سازد و دیگر خراب و سازد و آنها موجبات آثارند بلکه عادت ایشان جاری شده که نزدیک بود و شرايط و
 ارتفاع موانع آثار بران موثرات مرتب میشود و چون ابدال بجهت ضام و حق تعالی تبدیل صفات نقصان
 خود نمود و حاد و حق تعالی نیز بعضی فضل که هر چه که تعلیم و تکریم ایشان خلق عادت خود میداد و آب را از
 و عراق آتش را از سیاهات آنها پدیدار و مستعدا این معنوا از عقل بعید است چه جانور و سخا و چنانکه از آن

بجز مراتب پیغمبر و کرامات توهم نموده اند چه میزان که خشک است و امنی تر دامن معنی کوده و بدر کرد
 یعنی چون بنفشگی با کبودگی لذات بشهوات ملوث هستی مانند مردان بر دریا چگونه قدم روانی نهاد +
 ره عقل جز پیچ و پیچ نیست + که به عازقان جز خدا هیچ نیست + در اختیار الاخیاری آوردن رفت
 کمالان محقق و عارفان موقن آن نیست که کثرت را با تکلیف نفی کنند بلکه آنست که کثرت حقیقه و تغایر ظاهر
 مشتق بود و غیرت اعتباری و تغایر معنوی مثبت است هر دو از وحدت و کثرت بر جای خود باشد احکام
 و آثار هر یکی جاری بود پس نشان ایشان عالم یکست همچون ثبات اهل ظاهر و نه نفی آن میکند همچون
 نفی اهل باطن بلکه هم اثبات آن میکند و هم نفی آن در عالم را خیر حق بسیار میگویند و نه حق بسیار را
 و رای عالم همچون حکم شکلی در عالم اعیان آن حضرت میگویند و در حضرت اعیان عالم همچون اهل توحید
 عالم را هم عین غیر آن حضرت میگویند و حضرت را هم عین عالم میگویند پس ایشان ظاهر باشد و حدت حقیقه و
 معنوی اهل جمع باشند و نظر بلا حقه غیرت اعتباری و نه معنوی اهل فرق است پس ایشان حجاب نیست
 و نه فرق ایشان حجاب است نشان همه هر چه هست در آن کمر زده اند و تیش نام هستی بر بند
 الحاد است اذ افوزن با تقدیم لم یبق الاثر و چه سلطان غیرت علم بر کشد و بهمان مجبوب عدم در کشد
 یعنی چون غیرت الهی و ظهور آید در پسند که دیگر با وجود او هم وجود باشد همان خان کم کن نیاید ادا
 جاد قهر اهل نظر عیسای + پس چاوشان دیدیم و تبر * قبا نامی اطلس کمرائی زر + چاوش چاوش
 بمنه نقیب که بفرستین آنچه در میان برونند + یلان کماندار بخیر زن + غلامان با تر گش و قیر زن +
 یلان بنم یار قناته تحانه پهلوانان بهادران تیر زن معنور زنده تیر معطوف بر تر گش و صفت غلامان
 یکی در برش پر نیانی قبا + یکی بر سرش خمرانی کلاه + قبا به ابدال همزه بهار از جنبه قرب خراج برآ
 رعایت قاضیه کلاه شایع حق گفته اند که کلاه حذف است بر رعایت تلفیه و زیادت با در آخر
 در مصراع اول آب نادیده نمودن کشیدن است مخفی نماید که اینجا زیادت مانع است بلکه ابدال همزه بهار است و نیز
 تقدیر که با حذف گفته با آنکه خلاف نسخ موجود است لازم می آید که بهر مقدار شب شن جزو حذف گردد
 در صورت اشیاء آن منشن مقصود میگرد و این دل است + در معیت بیخود و در گشت بیخود و بیخود

پاری گوشت که بتازی ز اوید گویند بر داری از سبزه گان قوی یعنی بر است از میان دیگر بر سبزه
 بزرگان از ان بر شست آلوده اند که در بارگاه ملک بوده اند و قال له تعالی انما خشیت الله من عباده
 العباد غیر فرمود صلی الله تعالی علیه وسلم انما اعلمکم بالله و خشاکم منه چنانچه خشیت است از خشع من است و
 علم صفات و افعال و این هر که دانش و بیشتر ترسل و افزون تر و مکرر و یا به باشی که در باغ و یا
 بر درگاه و امن کوه که بجانب صحرا فرود رود و معنی صحرا و گشت زار و به چه البس فی بدین نقش زنده و ظاهر
 بر درم که البس ده بودند و آنچه شارح محقق گفته که ظاهر این طبعی که بعد از نگلی بآن شخص نبیند و بود
 پس بآن ز نوشته باشد غیر ظاهر است زیرا که در درگاه و دنیا را در اکثر و یا از چنانچه نگلی بآن شخص نبیند و بود
 غلبه های تعارف نیست تا اولین من بوس کردی سبک چنانچه معارف است که در پیش ملک و سبک
 تسلیمات و کور نشاء بجای آرند نه بایستی از آخر زدن است یا به پشت پازدن معنی در که در آن
 دادن به بشهری در از شام غوغا و معنی و شمری از البس باشد و اما معنی در آن شمری و شمری
 بعضی شارح گفته اند همی است بعبیه به بیاید چنانچه شمری و شمری و شمری و شمری و شمری و شمری
 یعنی مرا می باید که بچنین شمری را دوست دارم زیرا که شمری و شمری و شمری و شمری و شمری و شمری
 و آنچه از جانب است بهر محبوب نیست اگر چه که در طبع بود پس از بر شمری و شمری و شمری و شمری و شمری و شمری
 زدنش و دیوانگی به و فاضل الثرا است که در شاد و دیوانگی و از اند و فارسیان بهر شمری و شمری و شمری و شمری و شمری و شمری
 نخست به شمری و فرزانه بود و بعد از ان به عشق چنان یواز گردید که بسبب یوانگی او چون فی بر و میفر
 و در بعضی نسخ بدف واقع شده بنا برین نسخ شارح محقق گفته که لفظ و فاضل معنی دال معنی دال معنی دال معنی دال
 عشق و شمری بر کسی یعنی اول به شمری و فرزانه بود پس از ان در عشق با این که رسیده که هر چه او را و
 تر از ده بر سبزه و ند که بر تاک اگر بود هر دوست و ترک بخان و تریاق به قاف و است
 بشهر و قیل باز بر و آن مهره است که از کف مان و خوار یا از گاو دشتی است هر که در بر سبزه
 خورده باشد یا اگر زنده باشد او را و نه نیکو شود و تریاق به اقسام است بهترین آنها تریاق
 فاروق است که از تریاق کبیر گویند و شمع طاهر تریاق کبیر از ان بهیر شود و چنانچه در بعضی نسخ

حکماست که تریاق فاروق را بجهت کثرت منافع آن تریاق اکبر گویند. بخیاالش چنان بر سرش بکشد
 که بام و باغش کند کوب کرد و آتش بدخورد و غوغایینی چنان دیوانگی بدوروی نمود که
 مردمان بر سر کد با میزدند و بی دین خود را بترک میبرد صاحب در آخرش آن مرد بزیارت حاجب پدینی
 او را اختتام افتاد و بآبی فرو رفت نزد یک عالم و بر بسته سر ماوری از حمام و بام یعنی بام
 و یعنی تخت جمع کردن میان بام و در عالی از لطافت نیست رخام بضم ننگ نرم و قیل سنگ مرمر
 نزدیک بام او را بی فرو رفت که از غایت سردی منجمد شده بود گویا که هر سخته سنگ مردمان بسته
 مرا بخور و این سپردن سفت و زبهرش چنانم که توان شگفت و بخور و کنایه از دت اندک
 نتوان شگفت یعنی نتوان چهر کردن پس از آنکه از خاک اوید شخص و کالبد و اگر در
 عشتی که خویش گیر و اگر نه ره عافیت پیش گیر که بگفت کاف و می یعنی ترک کردن غایت
 یعنی پاری و پیرنگا بداند که شمع الیم کبری و بعضی مسائل خود آورده که طریق و راه فصول حضرت
 عمر اسیر از سر نوع بیرون نیست کتی آنکه روشن را باب معالمت که انموذایان و دوست است بیک
 نماز و روزه و خواندن قرآن و زیارت خانه سبک و کارزار با کفار و غیر اینها از اعالی که در ظاهرین
 پیدا شود و این راه اختیار نیست رسد کان این راه با وجود زمان و از کمتر از کمتر اند یعنی شایگان
 راه که رسد بقصد واصلی چه این راه سالک اعمال ظاهری است بجناب صوری و آنکه گاهی رسد بنابرین
 تواند بود که با اعمال ظاهر طهارت ظاهر و در کرد و طهارت ظاهر سرایت کند و باطن چنانچه حال
 باطن سرایت کند در خانه طهارت باطن موجب جلا آئینه باطن شود و تواند بود که جلا بر تبه انجامد که
 مجاز و مقصود حقیقی گردد و نودم روشن را باب مجاهده در ریاضت است و تبدیل اخلاق شکیه
 بچهره بیک نفس از کلاش و تصفیه ال زک و دولت جلا از رنگ کثرت و کوشش در آنچه تعلق به باطن
 دارد و این راه اهل است رسد کان باین راه میراند از رسد کان راه گذشته اما دارند چه ایشان
 نسبت باطن کنند پس تجلی باطن نزدیک تر باشد اما آنکه رسد بنابر است که این راه بجناب صفت
 در نوع سیوم روشن و ندگان بیومی خوانده است حل کرده و پرنده کان بجناب قدس و بقوت

به قول عارف خود و این راه شوخان و بی باکان است که محبت برایشان مستولی است و بخشش میرود
 و اصلا ازین مطالعه و هدایت حال بیشتر انداز و اصلا از غیر این طریق در نهایت کفایت جوشی الی واج
 معنی بیت آنکه اگر هست مردان واری و مرد میدان عشق نیستی و تاب غمخ او میتوانی آمد و قدم در
 راه عشق که نوع سیدم است از طرق وصول لی اندیشه و شیب رز در افتادستی و هو هم خویش کو شتاب
 جذب عنایت آری در رسد و ترا از تو بر باید و بسر حد فنا و نه الی بقا برساند و اگر چنین است تبارک
 راه عافیت که راه افیاد و ابر است و نوع اول و دوم است از طرق وصول لی اندیشه و شیب رز در افتادستی و هو هم خویش کو شتاب
 راه سلوک نامی تسری از محبت که خاکت کند و کی باقی شوی که پاکت کند و بیسی اگر بسر حد
 فنا فی الله سی بلقا بالله شرف گردی در لقا المصطفی گفته فنا حکم و حب احتمال آنرا امکانست نفهم
 حقیقت آن چون احتمال انوار محسوسه در نور آفتاب آما بقا او بواجب نور شدن است یا نوا و عطا
 واجب و ترا با حق آن شناسی و بدو که از دست خویشت را می دهد و یعنی ترا با حق تعالی چهر
 استناسازد که آنچه ترا از دست تو بر ماند حاصل آنکه حصول معرفت بچهره است که ترا از ماسوی الله حتی که از عطا
 تو بچهره گرداند و آن عشق است مثلاً آن ذکر باشد یا فکر یا جاذبه بغرض عنایت اندکی یا تو اسطر قوه صاحب
 باطنی یا گویم که آن اشارت عشق و محبت است و مصراع ثانی علت مصراع اول معنی آنکه عشق محبت ترا بر
 آشنائی و هدیر که ترا از تو بر ماند که ما با خودی در خودت از نیست و علت مصنون بیت سابق است
 یعنی معرفت حق تعالی موقوف است بر عشق که ترا از پنجاهستی بر ماند زیرا که با و ام که در قی خودی گرفتار
 باشی ترا معرفت ذات خود که معرفت حق تعالی بدان موقوف است بناسیج در تقدیر آمده من معرفت نفس
 عرف رب را نه ندید پس معرفت او تعالی چگونه حاصل شود در صلیح الیه یا یک گفته که عشق معرفت بعد معرفت
 الیه شریفتر از معرفت نفس انسانی نیست علی الخصوص که معرفت الیه موقوف و مشروط است بدان چنانچه
 در حدیث صحیح است من عرف نفسه فقد عرف ربه لفظ نفس درین خبر اگر بمعنی ذات حقیقت محال افتد مراد آن
 بود و اندک علم که هر که ذات حقیقت خود را بصفت خود قوت او حاطب بر صیغ اجزا خود و خود نشاند و بهر جود
 ملکی استغنیایی و حیاتی و جهانی را در تحت عاقل ذات خود در عالم صغیر خود مشاهده کند ذات مطلق

اینجا بر کار نهاده بود آب از چاه میکشید چرخ آوازی میکرد عثمان مرگفت میدانی که چه میگویی گفت
 میگویی آتش بهان لا اله الا الله پس اینده خودی نکرد و خموش بود و لیکن هر لحظه بار دست گوش
 حقیقت این سخن بتخل اندک بصوت سرد و صوت لایزال که میپایست منگفت کرد و بیان صفت
 تعلق بحضرت طالب و گفته اند هر دل که پیوسته طالب حق بود و لقاء سماع کند از هزاران یکده بود و خطاب الهی
 فهم کند پس سماع او موقوف نبود بر لغات و الحان می بلکه چنان شود که سماع آواز از دوزخ خود شود
 محتاج مستمع خارجی نبود و بگوید سماع اتی اگر حدیث است اگر مستمع را بداند که کعبه است یا بداند که غنا
 که با سماع سرود گویند عبارت است از رفع صوت متوالی بشعر و غیر آن بر تزیین حاصل کرد و مستمع و رعایت آن
 معتبر است در جامع الامور گفته که عبارت است از تردید و ثبوت بالحن و شعر و انضمام تعضیق مناسب آن لایق
 مر الحان را منفق و بدو پس اگر یکی از قیود ثلثه که بود در الحان است و شعر و انضمام تعضیق بالحن مناسب
 تعضیق مر الحان را منفق و بدو و غنا باشد و در حکم سماع آن بین انسان و زبان صحابه با بعدین پس همگی اینها
 از اختلاف بسیار بوده است در کتاب الاستماع با حکام سماع آورده که غلبه و دفع است یکی بجز و از آلات
 دوم مقرون با آلات اما مجروح علماء اختلاف و گفتن و شنیدن آن بعضی حرام گفته اند مطلقاً و بعضی مکروه
 و بعضی بر اباحت آن رفته اند مطلقاً از مرد باشد یا از زن یا از امر و یکسری شبیه اینها از فتنه و طایفه فرق کرده
 میان قلیل کثیر قلیل اگر احیاناً باشد جایز گفته اند و کثیر اگر غلبه و ثبات بدان اشتغال رود و فطرت و جماعت
 کرده اند میان رجال و نساء اما جانب غیر محرم جز هم کرده اند بجز حره باشد معصیت یا مملوک که مکتوب باشد
 یا در انحراف مردان و خبر وی را در حکم زنان داشته اند مگر آنکه گفته اند حرمت سماع کمترین که نصف است از سماع
 حره و غلط است از سماع امر و در رجال غیر صحیح و در زنانی که شنیدن او از آنها بر زمین نیست شجره
 بنوده اند و حره بر آنکه در عرض و لیمه و ضیافات مباح است و در غیر آن حرام و معصوم و حره اند اگر نسبت
 ترجیح قلب سماع کند تا قوت طاعت حاصل شود و مطیع بود اگر نسبت قوت معصیت از دعای کسی کرد و اگر
 هیچ نسبت ندارد به مغفور بود و بعضی گفته اند غنا کلام است حسن آن حسن و قبح آن قبح و شعر و قومی بیغیر مانند سماع
 بر سر نو عشتی سماع عوام و این حرام است بقیه سماع و سماع را دو این مباح است حصول مباح به آتم

سیم سماع عارفان این تخلف است بجلوه قلوبهم و اما غنا مقرون باکالات پس نخست باید از آن کلمات آن بیا
 است از انجیل و فیه است و زدن آن نیز بعضی نیست است و زنجار و زو بعضی مستحب و بعضی مکروه است در غرض
 و حقان حرام است در غیر آن بعضی در غیر من قبیل آن کبر است آن قابل و بعضی گفته اند زدن دف مباح است
 مطلقا و زو بعضی در غرض عید و قاف و غنایت در هر دو که که حادث شود و زو بعضی مباح است و در بودی
 و قرات اما در مصار مکروه است بعضی گفته اند مباح است زنان را و مکروه است مردان را و این سخن در دو
 است که جلالت از امانت جلالت و این نیز بعضی حرام است در هر احوال و در هر مواضع و زو بعضی مکروه و بعضی جایز
 هم مباح گفته اند و از انجیل است شبیه و آن فری است که در آن سوره ها گفته و این بر دو نوع است نوعیت آنکه از
 زو و سخن گویند و این نیز واحد است و نوعی دیگر است که از اصول گویند و این مرکب است از دو یکی با الای و یکی
 و نوعی دیگر است که از اشیای نام نوازند و این را میگویند مذہب جماعتی است که صوت شبیه حرام است
 مطلقا و جماعتی مباح گویند مطلقا و از آن جمله است آواز و انداز میوه چنانچه نامی و سترها و مقرونه و معروف
 از مذہب باید تحریم آنهاست و از انجیل نیست عود که پیاسی بر بطل گویند و طنبور غیر اوست بعضی اهل گفته گفته اند که
 طنبور و عود یکی است و جماعتی گفته اند و سخن آن و سماع آن حرام است و طایفه بربا است آن فیه از دوزخ
 اختلاف است و دیگران و لغز و ما چنانچه باب جنگ چنانچه و قانون و جماعتی و اشال آن و از انجیل است
 صلیح یعنی نکل و زدن این نیز جماعتی حرام است و زو بعضی مباح و زو بعضی مکروه و بعضی اگر تنها زدن مکروه
 و اگر با غنا زدن مکروه و از انجیل است تفصیل یعنی مستکن دن گفته اند که با غنا مکروه بود و تنها مباح و گویند
 تنها زدن مکروه است و جمعی مطلق گفته اند چون این همه دانستی پس آنکه غنائی که مقرون بود
 باکالات جماعتی گفته اند گفته اند که حرام است مطلقا و جمعی مباح گفته اند مطلقا و بعضی گفته اند غنائی که مرکب
 از مفردات مباح است اگر یکی از مفردات حرام باشد حرام بود و در یکی از آنها مکروه باشد و گفته بود
 از حرام مکروه بود و این همه در کتاب الاستماع مفصل مذکور است در مصباح الهدایه آورده از جمله مستحبات مقصود
 الی انجا بعضی علما ظاهر است که اجتماع ایشان است از بر سماع غنا و انجان و مختصا قوال از بهر آن
 نشان آنکه این سیم است که در عهد حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه السلام و زمان صحابه

و اما بین مصلحت و شایع سلف معهود نموده است و بعضی از متاخر متشیخ آنرا وضع کرده اند و مستحسن است
 جواب آنست هر چند بحث است لیکن مزایم سنت و نیست پس مضموم بود خصوصا که بشماره فرایده بود و از جمله
 فرایده های آنست که صاحب ریاضات را از کثرت معاملات گناه گناه مالت و قیضی که موجب توجع حال و اختلال
 اعمال باشد حادث نشود پس متشیخ متاخر از بهر دفع آن عارضه تیرگی بی روحانی از سماع اصوات طبعیه و اعمال
 تناسب نموده اند و ایشانرا بر تئاول آن بوقت تحریر نموده فایده دوم آنکه گاه گاهی سالکان را در احتیاج
 سلوک نسبت به تئاولی صفات نفوس قضا و قدر و طریق مزید احوال ایشان مبذور کرده و پس مکن بود که سماع
 الحان لذیذ یا غزلی که حسب طالع بود و تحریک و داعی شوق نماید و باب مزین متفوق گرداند فایده سیم آنکه
 اهل سلوک که حال ایشان هنوز در سایر بطریقه ای نیستند باشند در امتناع سماع ممکن نبود که سماع روح او
 متفوق گردد و لذت خطاب ازل یابد و طبع روح او در فضائی قرب ذات در طران آید و سایر احوال
 مبدل شود بیک لحظه چندان را قطع نماید که سالکان در سماع و سلوک بغیر سماع نتوانند کرد و اگر یکی شکر سماع این
 فرایده سماع را با قیامات که در سماع است مقابل کند گویم دفع آن آفات و جلیبید از اسکان و وقوع آن تیرگی
 سماع لازم گردد و انصاف آنست که سماع درین زمان بر وجهی که اهل برزخ کار و مشغول میکنند نیست
 عین و بال فعل بکار نیست چه پیشتر جمعیتهای که درین وقت بنشینند همی اختیار نمایند آن داعی نفسانی و
 خطوط طبعیت است بر قاعده صدق اخلاص طلب مزید حاکم وضع این طریق بر آن اساس بوده
 و عوارض المعارف گفته چون سماع بر آن وارد میشود گاهی در دعای خفیف میباشد پس بستانان تا میگوید
 و سومی بر تن میزند گاهی اثر آن بدماغ میرسد تا قطرات اشک از میچکد گاهی اثر آن بر روح میرسد تا
 روح موج میزند و بدن تاب آن نیارود و در حرکت آید و اضطراب کند و نغمه باز میخواند و در این حال
 بیرون از اختیار است و میباید بود نقد است که اگر بر متشیخ فرموده اند و جادو سماع اگر چه کمال تشبیه است
 لیکن نقصان حال نهیسان است و گمان بر ج معنی پروطی او و فرشته فرو ماند از سیر او و اگر مرد
 نهیست باز می و باغ و قویتر شود و میوش اندر دماغ و باغ باز می و زل متشیخ صوفیه فرموده اند
 خاصیت شایع آنست که هر چه بر ولایت بیشتر سلطنت دارد آن قویتر کند و غالب تر گردد از پس حق

طایفه که بر ایشان محبت حق مشغول و متعلق بود و معادن باشد بر طایف که چنانچه سابق گفته شد که
در آثار و معانی ممکن باشد که از سمع روح سالک منتفع گردد و لذت خطاب از آن آید و طایفه روح و نور و انوار
قرب ذات و طایفه آن اید و سیر و طایفه پدلی شود و در حق بعضی که ضمیر ایشان به واسطه متلی بود و موجب هلاک و بطلان
گرد و زیر که قبل از حیات سمع انفعال و افعال قبیح را که بقوت عقل و سلطان حیا مخفی میباشند درین حال
که در باطن ضمیر میگرد و بوقوت گرفت عقل حیا را مغلوب خود ساختن با قوال انفعال را بحسب مراد خود به
سماع شود و اظهار میکند و معانی این معانی است که نانی که با سبب پریان یا بسبب شیخ صد و منسوب به سماع
آواز و دل و نهایت بود و در مقام حیا از هر چه بر میدارند و افعال قبیح و افعال شنیع بر مظاهر میکنند از اینجا است
که مبتدا را اختلاف نمید و تحریر و تحلیل سماع شیخ ابو طالب گفته اگر انکار سماع بر سبیل اطلاق و جمال کنیم
تقی و تفصیل به معنی و صدیق انکار کرده باشیم صاحب عارف گفته که سماع و تحریر سماع و انکار سماع و انکار اطلاق
نباید که چنانچه متذکران نمیکارند و در خصصت داده شود بدان مطلقاً چنانچه روحان سماع و جمال کنندگان
مشرط و ادب خصصت میدهند بدانکه اگر در حقن چنانچه بسیار و اینچنین فائز و سایر بزرگان و احضار
قوالان کثیر با آلات گوناگون و حضور مستمعان مختلف لطایف و الاستعدادات در مجالس سماع چنانچه درین
روزگار شایع این میباشند اگر چه چشم صورت بینان مجاز اندیش از قبیل عبت اضافه مان از چشم بود
و موجبات و بال بنیاد اما در دید معنی گزینان حقیقت کشش یا دانا را طباط و وحدت و کثرت باشد که در ظهور و
واحد و در مظاهر متعدد با حکما و انسانی امتیاز میباشند چنانچه از شاه چنانچه بسیار یا بکنه نور آنها یکی است و یا
که نقد و صورت موجب نقد و تحقیق نیست و صورت فانوسها اشارت بنمیت کنند که وجود ذات خود مطلق و بیکی
الاف و مظاهر بیکی چنانچه آنها نور می ندارند چون بر نور بر مظاهر افتاد آنها نور و منور شوند و بزرگان آنها
بر آید و احضار قوالان و حضور مستمعان مذاق جان را بنمیت این خبر و شریعت میگویند که چنانچه یک سماع
از خبر ماضی متعدد و آلات شکره براید بر سماع هر مستمعان یکسان حلوه میکند و هر یکی بحسب استعداد خود
از آن متاثر میگردد و یکی را خزن و یکا پیش می آید و دیگر را فرح و ضحک و میباید یکی چون فلک و دیگری
دیگری چون نقش دیوار ساکن و میباید و این معنی و حدیث ذات اقدس نمیکند و همچنین وجود مطلق در حد ذات

خود واحد است که در تقدیر و در راه نیست و بر محابی منکثره متخالف جلوه نموده و در هر علم بحسب اقتضا و ادو
 حکمی اثر می یابد که پیشه و این معنی قانع و حدیثی است که تفصیل این بحال موجب طنباب و چه بر و سماع است
 شهوت پرست و با او از خوش خفیه خیزد نه مست و یعنی چه لایق و اهل سماع است کسی که شهوت پرست
 باشد و این استقامت نام نگار است ای شهوت پرست لایق سماع نیست زیرا که او بمنزله شهوت پرست است که در
 سستی شهوت گرفتار است و با او از خوش کسی خیزد که خفیه باشد و با سماع آن بیدار میگردد و کسی که مست باشد و در
 افتاده بوده شکر که شور و طرب در سر است و اگر آدمی را نباشد خرسنت و در مصباح الهی از یاد دور
 هر که از او از خوش لذت نیابد نشان مرده دلی است یا سمع باطنش باطل گشته و قوتش با هم شافعی و در
 در راهی میگردد شکی با او همراه شد یکی قوالی لغت میگردد و بایستاد و بهم راهی گفت این سماع هیچ طرب با او نیست
 و گفت پس معلوم شد که حسن باطن نداری و کشاید درمی بردی از واردات و فشانند در دست بر کانیات
 واردات جمیع واردات به خود فرو آورده و در اصطلاح صوفیه آنچه نازل شود بر دلی از معانی تغییر کسب نموده
 مقرر است که در وقت سماع بر دل مستمع املیت آن دارد و از روی از واردات چنانچه محبت و شوق خزن
 و فرج و قبض و بط و بیت انس و فدا و بقا فرمودی آید به آنکه بعضی شعر گفته اند تا فیه این بیت شایگان است
 که مشتمل است بر ایطا جلی که عبارت است از تکراری ظاهر در قافیه بکلیغ و غیره تا فیه مطلع و این از غیوب غایب
 است و درین بیت کرا حرف جمع که الف متاخر است در واردات و کائنات است و تا قبل آن مختلف
 است که دال واردات و نون کائنات است لیکن ظاهر نه است که تکرار هر دو می که مختص به لغت عرب از قبیل
 ایطانیت الف و تا و کو تین که در لغت عرب علامت جمع اند نزد یک شعر از غم از هر یک که اند و ایشان بگویند
 را اعتبار کنند که بنا بر لغت عجم باشد پس تا واردات و کائنات روی است و الف نیز خدا و قافیه صحیح است
 غیر معیوب و محالیش بعد و قص بر یاد دوست و که هر آستینش جانی در دست و فقط که بعضی هر که و
 استغنیو یا بر بنای معنی نفس کردن بر یاد دوست کسی را حلال بود که در هر آستینش از او جان و یا باشد یعنی
 در هر آستین ایشان جانی تواند کرد یعنی به تعلقی او بدست که از همه کائنات تا از جان خود هم دست
 افتاند چه جان و تنگ ناموس و دیگر علایق امام عزالی گفته که قص عبارت است از حرکت مردون

که حرکت غیر موزون را از نظر ارباب لویه فقها در حکم رقص اختلاف است و بعضا بلا اعتناء بکوه و دره بجای
 رقص کردن و سیاحت و در زنجیره کبیره گفته بعضی شایخ رواد داشته اند و حق کسی که حرکات و همچو حرکات
 مرتش بود و عوارف آورده که لایق منصب شایخ و مقدر ایاان نیست به تعلق حجابت بی حاصلی
 چه چوپونند یا بکسلی و اصلی به معنی تعلق خاطر با مری و تعدده کونی عام تر یا آنکه جسد باشد یا سنج
 است چه حجاب عبادت است از تعاقب صورت کونی و ضمیر و این لازم علاقه خاطر است الا آنکه امور حسنه و محبت را
 است و امور سودیه و محبت ظلماتی و یا سادک خرق همه حجابها کند و اصل بگذرد زیرا که وصل عبادت از نقطه
 عحاسوی اله تعالی و عدم التفات به هر که او را انعام و اشتهاک در بزرگی محض اطلاق صرف که مقدور
 بخود می نیست است از جمیع حواس بمنابر حالت صورتها که آنکه موت حضور نیست و اینجا نیست مگر حضور
 گدائی که از پادشاه خواست سخت به وقت بضم مختصر و خمر فروخ بحدف تا دور از هم آمده و کجا و حساب
 آورد و چون تودوست به معنی شمع همچو تودوستی را کجا در نمای آورد و چه خبر آمد این نکته در سند یاد
 مسند یاد و نه آباد و نام کتابی است در حکمت مختلعه موعظ و نصایح از حکیم ارزقنی که بدزهر بر
 خوشی عشق است به پاره غول که عرب از اجیان گوید ضد شجاع و شبی یو دارم چشم سخت
 شنیدم که با شمع پروانه گفته به ظاهر هست که سوال جواب پروانه و شمع بلسان حال باشد زیرا که
 سخن گفتن اشغال اینها زبان مقال غیر معناد است اگر چه بطریق خرق عادت جایز است که زبان مقال
 سخن گویند به چو شیرین از من بدزیر و دو چه فریادم کش بسیر و دو شیرینی بیار تکیه بر تعظیم
 عبارت است از انگبین که از شمشیری معنی موم پروانه فته فریاد نام بگه اش که عاشق شیرین معشوقه و خورشید
 بود و این نسبت به صفت اسهام است و فریاد را گویند نیز گویند زیرا که گویند آکنده در میان این طوفان
 تا شیرین جاری شده شیرین رسد گویند چون کافقن جوی نزدیک تمام رسیده و بعد از طوفان
 و نان پیش فریاد آورده که شیرین مرد و این طعام بر وجه او پخته اند این بخش است باشند این خبر فریاد
 لغز و در ناک زید و کلان از دست بالا گویند انداخت و جان بحق پروانه نور بازگشت ایچرا بخیر نمون
 از این خبر فریاد را در قصر آورد و دیکند می در شمع چون شیرین شمع و وقت پخته فریاد به میان

برآمد خواجه سرایان را بر در ایستاده کرده خود در درون گنبد رفت و بنده خود بر سینه فرمود و بر وی او مالید
و جان شیرین بن تسلیم کرد چون این ماجرا بسع خبر رسید به آنوقت باو شاه سی گذارشته بود در میان
نهاد و دسته آن کلند که فرما داد دست انداخته بود در جنت انداخته و در سالی دو انار بارسیک
یعنی بزخون دوم پرانار و الله تعالی اعلم **باب چهارم در توضیح**
از خاک آفرینیت خداوند پاک اگر چه بدن آدمی مرکب از عناصر اربعه است اما چون عنصر خاک
الجابوت بود لهذا گفته که خداوند پاک از خاک آدمی چنین بدن عنصر آتش فالبته است از اینجهت آتشی موسوم
سپهرش بجائی رسانید کار که کشد نامور لولوی شاهوار به شاهوار است به تالیف آنکه اسناد معلوم
که سند الحقیقی آن باری تعالی است بوی فلک و کلام شعر بسیار آمد و شک نیست که این اسناد و حقاقت
از قبیل اسناد فعل بسوی سبب آن چه افلاک و نجوم مخلوق و شعر باری تعالی اند دلالت میکند بعضی سیاه
و مرآت انوار است که حق تعالی آنها را از اسباب آدمی بفرستاد که در اینجهت سنا و نبات
بسوی بیع در قولی است البیع البقل بهار است بقرینه حال قائل بود و اما اگر کسی عقدا کند که مختار اند
و فاعل بالاستقلال کافر گردد و جوانی خردمند پاکیزه بودم و زور یا برادر بد بزرگم و بهر چه
بعضی رشت و خلقت و پند طبعه و نیز مغرور سرحد و فاصله که میان دو ولایت باشد صاحب مدارک اند که
درین بیت بهر گویند که عوام بند گویند و این بیت باید توضیح گزین که این بام نیست
سلم چنانچه در حدیث است من تو اضع الله رفیع الله تعالی سلم بهم سین و تشدید لازم فتوح زردبان
وزینه نیز گویند و همیگفت شرویده و تار و موسی و شرویده باز از فانی بیکدیگر استیخته شده و پست
مالیده شده و پزیشان و قیامت کسی بیند اند بهشت آلم و این بیت و معنی این در باب دوم است
تغنت مکن بر من عیب ناک و تغنت از باب تغل یعنی عیب جوی که اگر آنرا بخواهند که بگذاردش
نور این را بگذارد که بازاردش و بگذارد که بنون نفی است یعنی اگر حق تعالی خواهد که را بسوی خود خواند
گفت که او را بگذارد و از آمدن مانع شود و اگر خادم را از خود براند و در کین کیت که او را باز آرد و غیر
قبول رساند و پنا داشتی دوده اندوده و ناداشتی پیشتر می و بیجایی ده ده خاندان و قبایل یعنی

کجایی شرمی و بیجایی خود همه خاندان خود را آلوده و بدنام ساخته و چو سالی بد از وی خلایق نفور
 نمایان بنم چون به نور دور و بیعی خلایق از وی نفرت میوند چنانچه از سال بد نفرت نمایند و از دور
 بر همه و شکستین نمایان بود چو ماه نو که به بلور میباشند و مردم او را از وی پلست حاصل آنکه از نور بشود و
 طلاق رومی خالی بود و مردم از دور او امید دارند و بسبب زشتی و نیکو و توانست رفت
 به مقصود سجده و در گذشت و مقصود به فتح کاخ و جامی استادان امام در نماز که گر با من خست
 فقیه القزین یعنی اگر گناه من در قیامت با من افتد و همراه من باشد و تو آنرا عفو و مغفرت خود عفو کردی
 باشی پیش قریب همراه باشد درین گوشه نالان گناه گریه و اعاده بیان حال آن گناه گریه است با مقادیر
 و قبول او در آن نیزه عابد سر پر خور واضح باشد و چه بگوید که زحمت بمرمی ز پیش بد و زخ فرتی
 پی کار خویش و بیستی چه خوش بود که خود را که بمنزله رحمت است از پیش یاد و کردی و در پس اعمال خود
 بد و زخ فرتی و از عفو کردم عملها زشت و بد و در بعضی نسخه عفو کردم از وی عملها زشت واقع است
 برین نسخه عفو بفتح عین و ضم نادر و تشدید و دخول و غیره منقول است یعنی ناپدید کرده شده و فارسیان
 به تخفیف استعمال کرده اند و بد نیست در بارگاه غنی و کجی بیچارگی به زکیر و منی و گفته اند من کان
 اضعف کان لربا لطف و یرق استماع عجز و سکینیت و به از طاعت و خوشیستن چنیت
 سلطان ابانیزید گفت بسینه ما آواز داد که ای ابانیزید خراسان از طاعت مقبول خدمت پسندیده
 پرست اگر نارانیخواهی چیزی بنیا که ما را بنود گفت خداوند آن چه بود که ترا نباشد گفت بیچارگی و عجز
 و شکستگی و جز در و در عفو و صدق و صفا و ولیکن میفرماید بر مصطفی و مروی است از قاضی
 رضی الله تعالی عنهما که رسول صلی الله تعالی علیه وسلم کاری کرد و در آن کار رخصت داد و بر مردم
 آسانی کرد پس قومی از آنکار پر میزدند این خبر به رسول صلی الله تعالی علیه وسلم رسید بخطبه بخواست آمد
 حد و تنالفت ابایال قوا و غیره همان من شود اضعف و الله انی لا اعلیهم الله و شدیم که خستیم یعنی چه شد
 مردمان را پر میزدند از چیزی و حال آنکه من آن یکم سوگند بخدا که من شناساتیم از ایشان نمیدانم و خایه
 زمین ایشان مراد و زانمازه بیرون سفیدی میخواهد که کرده باشد بهایمی شده باشد

یعنی در محله که سیاه باید چنانچه در کتب چشم و شرکان سپیدی آید ناخوش به نماست و بعضی نسخ
 بجای قوله بجای سیاه چه بجای سیاه و گفته اند مخفی نیست که این نسخه بمقام هیچ مناسبت ندارد و محبت
 از شراح محقق که میگوید این نسخه بمل چنان است و تقریر یعنی چنین میماند یعنی هرگاه سپیدی با آنکه حسن
 الاطوار البیض در شان دوست از اندازه افزون شود و بگوید باید و بگوید باید پس بیسی یقین است
 در صورتی که از اطباء تر از آن خواهد بود و انتهای نظر نمیکند و بریت سابق که چه گفته و این بریت بر او ایضا
 است و معرفت استیثاق که خیر و معرفت بکسر باشد و آنکه مردمان را بپای خود نشانند و هر یک
 را بجل و مرتبه او شناسا گردانند و بر کی آنرا سیاه و گویند و فقیهان طریق جلیل ساختند و علم و السلام
 دارند و اختصار و جلیل بفتحین متباینه کم بکسر لام یعنی چرا و اصل لها و بکسر لام و تخفیف هم این کلمه است
 که در مناظر هنگامی که مدعی تهمید مقدم کند بسایل خواهد که طلب دلیل کند بدین کلمه حکم میکند و السلام
 یعنی سلامت نمیدارم این کلمه را بوقت منع و نقص سخن مدعی اطلاق میکند و کتب مناظر همین است
 بغرض و آنچه جو عرض غریب و غرض بضم غین و کسر راء و جمله شیده و آواز ششم بر دشتن و غین
 بفتح غین و کسر راء و جمله شیده که مسکن شیر باشد و بگفت ای ضا وید شرح رسول و با ببالغ و غریب
 و فقه و اصول و ضا وید بفتح جمع ضدید بکسر متهر ببالغ بکسر ساندین تنزیل مصدر یعنی بفعول یعنی فزو
 فرستاده شده بتدریج و آن قرآن است فقه و اصول هر دو علم اند معروف و در اکثر نسخه ها باضافه
 ابلاغ و گفته اند معنی آنکه ای متهران شرح رسول بسبب ساندین احکام قرآن فقه و اصول و مردمان و تعلیم
 کردن آن و شراح محقق بفتح تنزیل بر ابلاغ گفته اند از ابلاغ که مصدر یعنی بفعول است حدیث نبوی
 داشته و مخفی نیست که برین تقدیر فقهیم تنزیل بر ابلاغ اولی بود و اگر آنکه گویند چون معنی اضافه به ابلاغ
 ظاهر است بنابر این مضمون و مرانیز چوگان و گفت است و گوی که گفت یعنی گفتا و رضا که چوگان است
 و گوی یعنی معروف معطوف بر چوگان یعنی مرانیز چوگان و گوی گفتگو دارم اگر فرمایند و برین معنی این
 که بر همان قوی باید و معنوی و ندر گهای گزن و حجت قوی و بر این بضم و دلیل مقرر است که
 بوقت مباحثه اکثر مردمان از اسباب غضب و عصبانیت و عصبانیت و عصبانیت و عصبانیت و عصبانیت

اینا بران میگوید که در حال سباحت نمی باید که چشم آیند چنانچه در کتب علم مناظره مذکور است بلکه می باید که ویل
 قوی آرند که مثبت باشد معارفاً تا سنی دلیل بران صادق آید و بی تمام تعریف است بر قهان که بکسر آن صحت
 اند و برون آمد از طاق و ستار خوش به طاق یعنی طلیسان و جامه یکتا و منه بر سر پائی بند خنجر
 و پائی چوبی قید کرده شده مناد می است بخذف حرف ندا یعنی ای گرفتار غرور این دستار بر سر من
 من لیکن بیت لاحق مقبضی است که پائی بند یعنی بندکنده پائی عبارت از دام بود یعنی این دستار که دام
 غرور است و سبب دنیا دلی آن بر سر غرور و تکیه حاصل شود بر سر من منه که فرواشود بر کمر من میزان و
 یعنی بر کسانیکه بر پائی بسته دارند و مراد از فردا زانی است که بعد از زمان نهادن دستار بر سر آید نه فردا نیست
 چنانچه بعضی توهم نموده اند و چون مولام خوانند و خصم هر کس بر پائی چون مردم مراد خوانند و صد کس
 گویند و نه در اعصاف و دستار نیز و در اعصاف و نشاندن پیر این قیل فوطه که بر دوش گذارند و جعل را
 همان قدر باشد که هست و اگر در میان شقایق نشست و جعل بضم جیم و فتح کر می که گنبد گرداند
 هندی پیوندد گویند شقایق گلست به رخ رنگ که در میان آن و ان سیه باشد بفارسی گل لاله گویند و لاله
 آن بر واحد جمع آمده و که گفت آن بذال یوم حسیره یعنی بدستی که این روز هر آنکه روز دشوار است
 بماندش و هوید و چون قدیرین و فرقدین و دستاره است مشهور نزدیک کلبه شمالی پیکری بادشاه را در
 در کعبه بود که دوران تو نا پاک سر چند جوجه که بفتح کاف پارسی نام مقامی از عراق میسر شده عالم که در آن
 دعا است و در حق غلطی یعنی خدا بیگانه او را از تو دور دارد و می اندر سر و ساهنگینی بدست و سنگین
 بکاف پارسی آوند شراب و پیکله و چه عالم نباشی کم از مستمع یعنی چون صاحب علم نباشی کم از مستمع
 نباش تا از شلوات فیض الدین ستمون نقول و تبعون حسنه بهر یابی در حدیث آمده حضور مجلس عالم حاضر
 من صلواته گفت که من عبادت الف مریض من شهود الف جازة پس کلمه میانی این لفظ مستمع و من
 باشد و حذف آن در چنین مقام شیع است بعضی گویند لفظ نباشی هم تعلق با قبل دارد و هم با بعد
 چون عزیزی باشد که در آن حروف و نشانی شود و پیکر کش تعالی آن در آدمی هم آمده بطریق تشبیه
 چون که پدید آید و یا شده اند و یا که یار و زار و سر و سرم و دم و تنگ بفتح کاف کارنا شایسته و خبر مشی

معروف مقابل آن بار دنیا و شانه تختانیه یعنی توانا یعنی چون با دشا به امور غیر مشروط و مبتلا بود و بران
 اصرار نماید معروف که تواند کرد به حکم کند میر و پوی گل به حکم غلبه گرت نمی منکر برآید دست
 نشاید چو بیدست و پایان نشست و اگر دست قدرت ندارد می بکوی که پاکیزه گردد و زاندر زخم
 چو دست و زبانه زانما ز مجال به بهت نمایند مردی رجال به این ترس بهت مضمون می شود که اوست
 حذر می خیزی الله تعالی عنه رواست از پیغمبر کرده می بکرم منکر غلبه بیده فان لم یستقم فیلسان و ان لم
 یستقم فبقوله فذلک اضعف الايمان و تغییر دادن دست و زبان ظاهر است اما تغییر دادن بدل آنست که
 و عاکن و بهت بهت باطن معروف آن دارد که خدا تعالی او را از ابتلا می این منکر نامی نمیشدند مکرده
 داشتن نقطه و زبانی عالم گیری می آر و يقال الامر بالمعروف بالید علی الامر و باللسان علی العلماء
 و بالقلب علی عوام الناس کسی گفتش ای قدر و راستی و قدوده بکسر و شوعا که هر که باز آید و گو
 نیست و بعینه رسد جا و دان و بهشت یعنی وقتی که از غریز شست خود که میخواست تا آب شود و بخت
 که آماده کرده شده است بر مقتیان در آید و در آنها بعیش و عشرت مانند آفتاب من الانبیا کن از نبی
 همین پنج روز است عیش و مدام و تبرک اندیش عیشهای مدام و مدام بنیم در مصالح اول معنی شتر
 و در مصالح دوم معنی همیشه به نیران شوق اندیش بسوخت و نیران بکسوف جمع نایب معنی آتش
 بزرگ محضر فرستاد کس و نیک محضر شخصی که حضور او نیک مبارک بویس محضر مصدق می است معنی
 در مصالح گفته نیکو آنکه غایب نیکو یا دکن به میخانه در سنگ برودن زود و دن بفتح و ال تشدید و
 خم و فارسیان تخفیف استعمال کنند یعنی در میخانه سنگ بر خم زود و شکستند می انگه گون از بط
 سنگ گون و زوان همچنان که بگشته خون و بط بفتح جانور است معروف که میخواران از کباب
 ان نقل میکند خیز صریحی که شکل این جانور سازند در مصالح اول معنی ثانی است و ثانی معنی اول
 خم آستین خمر نه ماه بود و در ان فتنه و خمر پیدا خست و و آستین جد و کسیر با و حامله یعنی خم ماه
 بود خمر نه ماه همان شود و خمر را که حل بود و آن همان خمر است که به خمر زود است اگر هم از ان
 تعبیر میکنند زودی بیداخته و خمر است که چون عا و شصت و دوی در عمل حامله بعینه

شکم تابانش دریدند شکم به ضربه شین نافش راجع است بسوی ضمیمه این اگر چه اضماع قبل از ذکر
 است اما در عیاری جایز است یعنی شکم که از شراب پر بود تا بنا فاد و دیدند و شراب در سینه شده
 که گاه گاه خمر یا قوت نام بهش استین غشید روی رغام و گلونه سرخی که زنان بر آریب خدا
 مانند و خام بضم ننگ سپید در تمین صحرای را از انجته کند و کند که رنگ شراب بشتن از انجته
 عجب نیست با لوعه کثرت خراب که خورد اندران روز چندان شراب و بالوعه جای سختن و توبه
 بخار خای که افی اندازد و شسته است که آن حالت بر آریختن نجاست ساخته باشند و در لفظ خراب است
 صفت بهامست که معنی است و معنی ویران آمده یعنی بالوعه در آن روز شراب بسیار خورد و بود که
 از عین در آنجا جمع شده بود پس خرابان او عجب لباشد و هر که شراب بسیار خورد و خراب میشود
 و هر که بر لبه کفستی یکف و قفا خردی از دست مردم چود - و ف بضم و ال است و فتح هم
 اینجا بفتح باید خواند تا تو بهی مختلف نگردد - گشت سخت گفتی سنگوی سهل - سهل میگوید و خوش خلق عبا
 از پارسا - سپهر ننگ شیر عزان چنگ و یعنی شیر از چنگ عارض نمیشود و آنرا از چنگ سحر و مغان توان
 چاره خبران نیست که بیلد و پیش آید همچنین مالوک سختی پیش نمیرود بلکه راه تعلق و لطف باید رفت - چو
 سندان کسی سخت روی نکرد و که خایک تاپ بر سر نخورد - سندان یعنی از آلات انگران که سندان
 اهرن گویند و خایک بنجار بجز و یا مانند شانه شستنی که سوره تیک انگران عینه بندی تپوره گویند
 که این گردان از مانگی بکشد و بگفتا خوش آن سر اندکشد - این که بر سر تپه است تا شانه است
 و آن که بر اینجی جدید است اشارت است بر زیر و سندی یعنی مرد و فرار بگفتا خوش سخن نرم ترک بر اعطست
 و غنای و طاعت است که از این شخص بر دست طاعت و انقیاد بیشتر از بیشتر کند نازکی یعنی کبریا و عظمت
 میشود - که انی نظر کرد و کار او و چند بر روز بازار او - که انی بیا رنگه یعنی شخصی تند خوی و
 بازار یعنی رونق و رونق معنی آنکه یک شخص رشت خوی بدر روی منفعت انگبین و شی آن شکار خنده
 رونق بخار و دیده بر و چند بر و خواست که همین پیش گیر تا بازار او کاسد گردد و کاسد شود
 غسل بر سر که بر او ان - بودن سر که برابر و عبارت از ترش و کینه و کینه و کینه و کینه و کینه

که اخلاق نبوکده است از بهشت و در حدیث است که خلق نیک مایست از رحمت خداست و دینی حسنه
وز نام بدست ملکی است و ملک و امیکت و خیر او را بهشت میرساند و خلق بد را عیبت یعنی صاحب او را نام
بدست شیطان و شیطان میکشد او را و شر او را بد و زخ میرساند و نه جلاب معر و ترش رو و خور و جلابیضه
و تشنه و شکر آب که در عرف را شربت گویند و بخند کای نامک لغز و ... اما یک تصحیر نام یعنی مادر و محل
بر و غیر که از اطاعت میکنند و ازین خضرتی موی کالیده و بدنی سر که در روی مالیده و خضرتی
خام و مجر و در مظهر کاف و آخر بد موی و زشت روی کالیده و کاف و بدنی و در پرتیان شد سر که
در روی مالیده یعنی ترش رو و کله بدی محتمل که بعضی باشد یعنی بودی بالفتح باشد یا تنکیر متقابل نیکت کالیده
یعنی چنین که در مقام مبالغه در روح یا دم استمال کنند و اصل ازین نوع بود و چو تعیالش الوده و نه
بزهر و کر و برده از زشت رویان شهر نگبان یعنی شامه شلکه از ده که در بدن غالب بدن کسی که
چیز را گویند که در قمار مثل آن شرط کنند تا هر که غالب بد آن را بد و ... اما شش موی آب چشم از شلخ دویده
و بوی پیاز از بغل و جل نقبتین علت است چشم را که موی پاک فرویز یعنی علی الدوام آب چشم بعلت بل
بر روی او و دویک و بوی پیاز از بغل او بد ماغ مردم رسیده و در بعضی نسخه دویک و دویک از بغل و دویک از شست
پیاز بوی بغل از قبیل صافته شبیه و بکل و که مختصر است بجای و دویک لائی بوی و مقدر است که از ده
پیاز آب چشم مید و دویک و صاف چون چشم ملت و صاف و شبیه باشد به دست آرم این با بنجاس بزده خاص است
نوعی تشدید غار مجر برده فروش غایب یا بنجیف خوانند برای باز از سر پیچیده و ستور و غیر آن و یکو شتر
جان در تن و دویک و آویختن جان بوی کنایه از نزد یک رسیدن بمرگ است بعضی شرح در موی این
گفته اند که مقدار موی جان را بر تن در علقه مانده بود و زویار مردم در آن به کس و چنانکه توان
معر و فایض و تشدید فردی کی قیل صاحب سرای قاضی بیضاوی در تفسیر قوله تعالی
و لا تدع علی الارض من الکافین و یار گفته اند که دیا یعنی واحد است و احتمال آن در موی غام میگذرد و
و لا نیست بر وزن فیعال بفتح فاء مشتق از دوا یا از دواستی و لا نا صیغه ماضیه است و تاقی آن در
کسی از مردمان آئینده و رونده یا از مردمان

صاحب سرگامان و همان بیار و معروف اند - چو داند لبتانی از خواب است - لبتان بفتحین جریس
 بسیار خوار لبتار برای مجله و آخر سبائی نون هم پنجه خوانده - سر سفله را کرد بالش منه - کرد بالش که
 بسنی بالش کرد که آنرا کرده گوئید - که پیش تا مردان کم مکن - یعنی کرم پیش تا مردان رضایع مکن ^{بعض}
 نسخ کرم پیش تا مردان کم مکن تحت رکاکت این ظاهر است - برف آبله حجت مکن خیش
 چو کردی مکافات بیخ نویس - برف آبله بی که بیخ پرورده باشد بیخ نوشتن ضایع کردن یعنی
 حسین برف آب نه و اگر جدی امید نیکی دارد و امید جزا باشد - نه بینی که در کج تربت بیست
 کج نام محله بغداد است که معروف کرخی از آنجا است - نبود آن زمان در میان جلاله و میان کمرند
 کیسه نیز حاصل معنوی یعنی چیزی در آن وقت نزد آن صاحب دل موجود نبود - پلنگان درنده صوفی
 صوفی بضم شیم گویند و صوفی مشوبه است چنانچه در لغت العارف تحقیق نموده شد که قوم انشأ
 خود لباس ظاهر اختیار نموده اند نه با خلاق باطنی تا عجب حادث نشود آورده اند و رکعت نماز که صوفی
 پوشیده گذارد بهتر از هفتاد رکعت در صوفی اول صوفی بهتر آدم پوشیده چون از پشت بدر کرده بود
 آخر حضرت محمد مصطفی صلی الله تعالی علیه وسلم پوشیده و جمله پیغمبران پوشیده اند بر مسلمانان واجب است
 که فرار با اسلام صوف پوشیدن - که چون که بزبان بدل برینند - یعنی آنکه که بزبان متصل سینه
 داشته که محل دل است مراقبه میکند چه با فکر و شکوکی خرم گدای - شکوکی که هر دو کاف عربی و واد
 گدای که شهر بار و خوشی بود و بار یک در میان محله باشد بر آید و با و از بلند نام مردم برده و عاقل تا صیاح با و
 چیزی صلی و بند خرم که اگر گدای که در خرم گدای کند شایع محقق گوید جمعی از دون هشتان شیت
 فطرت که کاری از آنها کشاید و همیشه افتاده باشد تا مردم وقت ندودن انداخت و پاک کردن خرم
 یکپیزی بود و بند - عصائی کلیم اند بسیار خوار و بظاهر چنین از روی و نزار گفته اند معصی منسی
 علیه السلام از چوب بست طول آن ده گز بود و بعضی سی گز گفته اند و بعضی چهل گز و در آن روشا
 پای آن ستمانی بی بود و راسش طلق بود و این از حضرت آدم علی بنیاد علیه السلام تا اسلام پیغمبر
 علیه السلام رسیده بود و از وی موسی علیه السلام آورده اند که در آن با موسی علیه السلام گفتی و چون

صفت بر یافتی بران سوار شدی مانند سپ تازی در فغان آمدی و در شب تاریک چون شمع نور دادی
 و چون اورا خواب ببرد و او را محافظت کردی و اگر کشیدند و در میان آب گذارستی بمقدار قهر چاه دراز
 شدی لوی بر سر آن پدید آمدی آب بالا آوردی و اگر کشیدند بهر دیوار که اشارت کردی طعام بگردان
 ظاهر شد و اگر بوی خوش طلبیدی رایحه مشک دادی و چون بر زمین زد و درخت سایه دار گشتی و اگر بحوب
 و شمع احتیاج افتادی از دمای در نهایت مهابت بود و هرگاه آنرا بر زمین افکندی اول بار در دجده انچه
 از دمای بزرگ شدی بسیار سیاه دست و پایش پدید شد بدانش و از ده دندان بحد شمشیر و سنان
 ظاهر گشتی و از دمانش آتش جستی و دمانش چون برق لعان زد و از منور او باد سموم وزیدن گرفت و در جبهه
 بقدر شتر بخشتی شدی بنگاهائی عظیم که رسید یک بعد کردی و در غنهای عظیم از بیخ برگزدی و بخوردی باز
 بهت اصلی آمدی - عبائی بالا لانه در تن کنند * بدخل جیش جامه زن کنند -
 و بایضا و بد کلیم با خطها نقشها بلال رضی الله تعالی عنه نام مؤذن حضرت پیغمبر علیه الصلوٰه والسلام که از قلا
 جش بود و در بعضی نسخ بلیکانه بجای بالا لانه و قمشه غالب این از تحریف ناخوان است که کلمه بلیکانه را
 که امانه بالا لانه است و در نسخ قدیم یافته شده بلیکانه تصور نموده اند شایع محقق است که در نسخه این نسخه گفته که اگر در نسخه
 نه تو از پوست پلنگ شیر خراجه خود دارند لیکن موجود نیست چه عبا یعنی خرقه نیامده محقق است بکلیم و نیز کلمه
 جیش بچهار سبب نیاید - ز سنت نه بینی در ایشان اثر چه بجز خواب پیشین و نان سحر *
 مراد از خواب پیشین قبل از استراحت است لیکن بهت است مگر کسی را که اراده قیام شب دارد و وقت آن میانه روز است
 نزدیک و الی قدره مقوی و باغ و موجب یادتی محفل است نان سحر عبارت از نان است و متحب است که روزه
 دارد در سحر خیز بکلمه یا شاد و با دم و آب سحر از نیمه آخرین شب است تا صبح دم ندیده و هر چند تاخیر دارد سحر
 باشد وقتی که کشیده نشین باشد اگر شک باشد در رسیدن صبح در شب تا نایاب ناک بهتر تا خوردن است و اگر خورد
 نموده باشد چه زنبیل درویره و خنجر و کاسه زنبیل بچهار سبب است اینان در ایشان اوزار ران اهل حسب -
 آنچه از این جوهر نرین پیش گفتیم از اینجا تا قوله بنماید صاحب لی که موقوف است یعنی آنچه من آنجا نقل
 کرده ام آنست که وی پیشتر از آن گفته بود من میخواهم که آنرا بیان کنم زیرا که این همه علیهاست که ما خود داریم

مراد از معرض تیغ و تیر میدان جنگ است خندان بخت قبای سلجوقی که سچانه مشهورست و از هر یک که نرم ترین
جامه است میسازند تا مضرت سلاح بر وجه کمال دفع کند و یکی را بنیاح سنگ میگویند - بنیاح خضم نون
فتح بار موجوده تخانیه و بجا و مملد در آخر بانگ سنگ - که شرم آورده است بخت این اثر کرد - بخت بفتح شخص
در نسخه کشف بجای بخت - که ایدر سنگ آواز کرد آن نم - ایدر بفتح و بکسر بفتح وال اینجا و اکنون اینک -
بمهر آسمانش بعیوق برود - عیوق بفتح و تشدید نام ستاره روشن برکناره آسمانش است که چون
بر آید همه آسمانها را بگرداند و در این مراد از غر و بنیاح آفتاب است چه بنیم یافتیم بنیم - که وی بر آن در آن
که حاتم ختم بود باور مکن - حاتم از مشایخ خراسان سرآمده بود و فرقی بین بخی بود و حاتم حقیقی نبود
بلکه روزی زنی نزد او آمد و سله پر سیدگی را بدی از او داشت حاتم گفت گوش من گزشت آواز خود بلند کن
تا پیر زن را خجالتی نیاید پیر زن واز بلند تر کرد آن سله را و جواب داد بعد از آن آن پیر زن نده بود و تیر
پانزده سال غیش اگر ساخت چون رفتی شد آنگاه جواب سخن آن سید کرد - بر آمدن مکن با داد +
که در چمبر عنکبوتی افتاد - طنین بفتح آواز و گیس چمبر بر زن عنبر حلقه و ف و طقه رن تاب خیره آنچه در خانه
آویزندندش چه که گویند و روی بعضی فید مقول است اینجا همین مراد است - چه پوینده دارندم اخلاق
که بدستیم پیر و طبعم رجون - یعنی چون هفتیان اخلاق را میبویوشیده دارندستی خود پسندی مرا
منسوب خود ساز و طبع و نفسانیته مرا زبون پیر دست خود کرد و حاصل آنکه محبوب من فریاد نفس من
در چشم من بگویند - چه کالیوه دانندم ان شست کالیوه بکا فتاری و دینانی مجبول نگرفته و در
و بعضی صم نیز آمده چنانچه بعضی شرح از جهاتگیری نقل نموده اند - چون حاتم مهم باشی غیبت نشو
یعنی عیب خود از مردمان نشو - نهیمی از آن گیر و از آتش + گریزی بوقت اختیاری آتش +
نهیب بکسرتی یا مجرب بجهل میت ترس گیر و در فرماندهی بعضی گیر و در بوقت پستی فی الحال و بهجت -
چه نامی که مولای نام توام - مولی بحد یعنی آمده در اینجا یعنی بنده است لفظی و ستا و خستی که در
غلطاق لغتین کلاه درویشان گدایان قبا نعل بند و بل نوعی که کوهت غلامی است - و اقبال خجالت
میرند لولا الصالحون اهلک لظالمون - تن خوشتر شعله و دمان کند - شعله بفتح ش و سید +

چون خوش گفت بهلول فرخنده خوی + چون گذشت بر عارف جنگجوی به جنگجو را عارف گفتن بطریق حکم
 و آهزیست که جنگجوی سنانی معرفت است - گر این مدعی دوست شناسختی به به یکا شو من برود اختی -
 بقول بهلول سنی این شخص که دعوی معرفت میکند اگر عارف باشد بودی چنانکه شمن شتغال نبود
 زیرا که دریافتی که فاعل حقیقی حق تعالی است و مخلوقات مسایط پیش نیند و هیچگاه این معنی غافل نبود می +
 اگر از هستی حق خبر داشتی * هر خلق از نیکی پنداشتی - دین بیت از مضمون بیت سابق ترقی نیاید
 میگوید که اگر از هستی حق تعالی با خبر بودی دریافتی که خلق بودند و در تو وجود حق ایشان است که موجودی
 پس خود را و غیر خود را تهافت دریافتی و چون مشاهده ایمنی او حاصل شد می جنگ بک کرد می زیرا که بر
 جنگ آشنیت یابد و در نظر او نیست که واحد و این تبه تجلی ذات است بر باز ماندن و جنگ تجلی صفات بک
 افعال آثار هم کافی است و آنچه در بعضی نسخ نیک بی اخو نیست آرا شده ظاهر از تصرف ناسخ است +
 شنیدیم که لقمان سید عالم بود + نه تن پرور و نه نازک اندام بود - و حسینی آورده که لقمان بعضی علما
 پیغمبر است خواهرزاده حضرت ایوب پیغمبر علیه الصلوٰة والسلام یا پسر خاله او پیغمبر گوید پس ما عوین تا غریب تا خم
 است و تاریخ پدر را بر اسمیم علیه الصلوٰة والسلام است و عوین المعالی گوید در سال هم از سلطنت حضرت
 داود علی نبیا علیه الصلوٰة والسلام تولد شده و تا عهد حضرت یونس علی نبیا علیه الصلوٰة والسلام زندان بود
 بعضی گویند هزار سال است اگر علما بر آنند که پیغمبر بود بک حکیم بود گویند غلام کسی بوده سیاه رنگ و کعبه
 شبانی میکرد یا غیاطی یا بخاری روزی بوقت قتل او فرستگان بخانواده او آمدند و سلام کردند جواب داد ایشان را
 ندید گفت ای لقمان فرزندان پروردگار تو ایم ترا خلیفه روی زمین بگذر تا حکم کنی میان مردمان بر
 گفت اگر حکم با جزم است چاره ندادم و اگر مرا مجبر سازند ما قبت اختیار کنم و تعرض فتنه نمی شوم ملائکه را ازین
 سخن شکست آمد حق بجهان تعالی حکمت داد تا بگذرد هزار گله از و منقول است که هر کلمه بخاری از دشت شنیدیم که
 در وقت حمه خانی که گمی دید و ندان صید - صنایعوزن بغیا شهر دیوار و انهر است و در نسبت
 سکه را دیده که ندان او که بدان شکار میکرد و افتاده بود و از شکار کردن بازمانده پس از غم و اندوه
 که خور می آید گویند آن حی - غم بعضی من مجبور سکون را بهمل جو کوی ویش دشتی چیل که سبک

که کوکان آن سواری آموزند حی بفتح محله و کوچه یعنی نخست آن سگ چنان می چالاک بود که غم و آه و ناله
 تنگ رفتی بعد از آن چنان که اگر کسی پند آن محله و کوچه و کد خور دی و بعضی نسخه بجای پی و جی
 لفظ هم واقعه ناله آن متحد است بنسخه اولی شنیدیم که در فغان خوش از زبان - و خوش بفتح و او و سکون
 خارج بنام مقامی از زبان کشتان آنچه در بعضی نسخه مصروف شده بجای خوش نظر بر بیت آینده که شنیدیم که
 بگوشت و نامی خوش است بجای سلیمان شستن بعد از - یعنی زنه ناله و در شستن ایشان بجای
 شایخ و اولیا بگوشت و بنام شیخ و بنام حضرت سلیمان علیه الصلوٰه و السلام شسته بود و وقعه شهر است
 در کتب موافق قول اکثر مورخان بعضی مفسران ما متعقبات علم گفته اند که مثل بنویسند صورت حضرت سلیمان علیه السلام
 و علیه الصلوٰه و السلام و شستن و بر تخت محض نشست اینجاست از زبانی آن بان و نقل میکند نه آنکه بیان
 خود نماید پس شیخ اعظم اهلی وارد نشود - پسند آمد از عیب جوئی خودم + که معلوم من کرد خوشی بدم +
 یعنی مرا از عیب جوئی من اینسخه پسند آید که عیب من بزرگ است مرا ساخت و مرا بخوبی منی اما که دانید تا باز آید
 گوشم - گراینی که دشمن بگوید منخ + و گزینی گویند و منخ - که کلمه شرط است آتی کلمه اشارت بیا خطا
 یعنی در نفس امر چنان فرمود که دشمن بگوید از در بنجه شوزیر که است گفته است در دست بر خیزد کار عاقلان است
 و اگر آنچنان نیستی هم اعتراض کنی از گفته و پاک مدار زیرا که نقصان بحال تو نرسانیده پاک خود ام کرده و آنچه
 و بعضی نسخه کدانی و قشده بجای کرانی و بعضی کرانی یعنی نقل میروند کدانی است که کرانی نمی فراید - و گزیند
 و در بی این سخن به چنین است که کدنه مضری ممکن - کدنه مضری یا و گویی یعنی اگر کسی از این سخن باز نماند
 تو نیز بگو که چنین است و با و مباحثه کن که بی ساخته یاده کوئی است هیچ فایده نیست - بگو و در دمنده و شهنشیر
 زبان به دشمنی نگام گیر - بگام گیر و بگام گیر افسانه گوئی و باز گیر زبان به دشمنی از اقامه دافعه مباحثه کردن
 یعنی فرستاده شهنشیر را مرافعه گو و باز گیر مباحثه کردن نمی بگرزد و آنچه آن نمی شود که الامم و دهر او را و کتبت
 گردانند چنانچه با دشمنان میکند حاصل آنکه در دمنده و شهنشیر از افسانه گوئی و دشمنان چنانچه در واقع انهم
 او نسکو شد یعنی بیاق کلام مناسب تمام دارد و بعضی نسخه نیز بگام گیر بگام گیر بگام گیر بگام گیر بگام گیر
 در شرح آن گفته زبان به دشمنی زبان می که هر که آنرا با خود دارد زبان دشمنان شکست شود و بگو که آنکس

گفت این تم تعویذ لایان هنگامه گیرید اند حاصل معنی آنکه چون شنیدن عیب از دشمن باعث ترک نفس است
 خردمند روشنی میبرد که غرضش اصلاح باطن خود باشد تعویذ زبان بندی دشمن از لایمی هنگامه گیر که بر سر کوچی
 و هنگامه سپاس کند نیکی و بیک میخواند که دشمن آنرا نیکی باشد تا بر عیوب نفس اطلاع یافته در ازاله آن کوشد
 چه گویم عقل است و سر و خرد که توانا فریب مشغله خود یعنی آنچه میگویم که خردمند دشمن را در باز گیر و افستد
 گوئی که بیک مرد و دانا فریب شعبه ساز نیز خرد و با ول و پلید درمی یابد که این شعبه است بگفته او گوش نباید کرد
 جز آنکه نفس نام گوئی من بیکم روشن کند بر من آهوی من - آهوا عجب یعنی عیب است مضمون این بیت
 مطابق است بقول ابو جعفر صوفیانی صدیق من خذ رک الذنوب رفیق من بصرک العیوب اخوک من سایرک
 الی علام الغیوب - مگر شگفتی را که منجلی منجلی شوق صاف یعنی مشکل حل کند کشف شهاد نماید - بگفتا
 چنین نیست یا بو الحسن بو حسن کنیت حضرت علی کرم الله تعالی وجهه - نه بخیزد و حید نام جوئی - حید یعنی یکم و
 سوم شیر دند و لقب حضرت علی کرم الله تعالی وجهه - بگفت آنچه دانست شناسید گفت به بگل چشمه خورشاید
 نهخت - فاعل گفت اول آن شخص است فاعل گفت ثانی حضرت علی کرم الله تعالی وجهه مصرع دوم مقوله و
 کرم الله تعالی وجهه و ثانیة فعلی ثانی دانست است - یعنی که در خاک افتاده خوار + بروید گل و بنگار و بویهار
 خاک بود و نیست افتاده خواصفت آن طرف متعلق است بمصرع ثانی حاصل آنکه چنانچه در خاک خوار و ذلیل گلهایم
 همچنان از غلام و عطا در فرو خاک ظاهر میشود و بیکر صاحب پندار منافع آن محروم میاند - مگر تا بیکم شد سکت
 هزاره + چو خود گفتی لو کنت قهقار - گو چینه نمی است بگوین با ثبات چنانچه در اکثر نسخه صحیح یافته شده معنی آنکه
 خود مدح و ثناء خود گویند و مان هرگز شکر و مدح تو گویند اما چون خود گفتی مدح خود از کسی توقع مدح و ثناء خود مدار
 اما این معنی بنیاد است تمام بیاق ندارد بنا بر آن شایع محقق بگو بصیغه نهی مگر بید بصیغه نفی تصحیح نموده گفته معنی
 آنکه تا طایبان مشغولان شکر قرائن باز نگویید و طلب ادق نباشد سخن حکمت گو بایشان چو افسه بخود چو
 استعاضای در غیبت ایشان بگوئی از کسی توقع شکر و تحسین مآل - بنابر مذکور و الاضاح کنان - نگوین از خیالات سر
 سر کسان - قافیه کنان کنان چنانچه در نسخ موجوده یافته شد شایگان است این از عیوب غلبه است که
 از غلبان طایفه است کلام - و کرم سر بعد از آن غسل - غسل یعنی شستن - آنکه مسح بر سر فرست

مسح تمام سر یکبار سنت کیفیت است که انگشتان هر دو دست بر مقدم سر نهند و سبابه ابراهام گفت روار تمام و خوش
 و بکفین مسح کند و دین را و سبابه ابراهام هر دو گوش را در فتح القدر گفته این کیفیت در سنت اصل ندارد و در طریق مشهور
 است که هر دو کف انگشتان بر مقدم سر نهند و تا قفا کش چنانکه استیسا بشود پس گوش را مسح کند که استیصال قبل
 انفضال است بشود و همین سه طایفه ختم بر نام خدا - شایع محقق گفته بنام خدا است و جبرائیل هم کلام توانا
 که اشارت باشد با نیکو بعد تمام وضو بیا و خدا تعالی مشغول باشد - کس از این نداند درین شیوه بدیهه نیستی که
 فروت شایسته - مقوله عابست که شیخ از تعلیم تو میگوید بطریق مدح خود و توحیح مسلم قدیمی آن دره میگوید که
 کسی را مثال این مسائل از من عالم نیست و معلم قدیمی فروت شده در قوت حافظه و خلل بنیاده و مسائل فراوانش
 نه مسواک در روزه گفتن خطاست + بنی آدم مرده خوردن روستا - استقامت نگارست یعنی مردمان این
 مسواک کردن در روزه منع میکنی و میگوئی که خطاست با آنکه در میان علما اختلاف است در جواز و عدم جواز آن
 خود را کتاب چیزی میکنی که ازان بدتر است آن غیبت است که در مست با اتفاق واحد بر جواز آن زفته و مشاء
 است بخوردن گوشت آدمی مرده قوله تعالی لا یحیی بکم بعضنا بعضا حکم انشای کل لحم اخیه میتا فکر کرده - در حد
 آمده که غیبت از مفسرات صوم است یعنی ثواب صوم ناقص میگردد و غیبتی که از بوقی آمده آن بزرگه گفت هر
 و معلم قدیمی فروت شده چه غیبت عیاست از یاد کردن کسی و غیبت او با آنچه ناخوش آید او را اگر نشود خواه
 عیبی باشد و بدین و یاد عقل و یاد دین او یاد دنیا او یاد خلق او یاد زال و یاد والد و زوج و خادم و بنی با جاره و
 رفتار و گفتار نهشت عیاست حرکت و سکون یا تازه روی یا ترش روی یا تند خوئی یا سخت گوئی یا خاموشی و غیره
 از آنچه متعلق بود بوی خواهد که بلفظ بود یا کفایت نمیزد و اشارت به چشم و ایر و دست و مانند آن عیبی که او را بدین
 کرده در هر دو موجود بود و اگر موجود نباشد از این گویند و اگر حضور او گوید غیبت نبود بلکه غیبت دیگر بود -
 و این کوزمانه چه نهان نخست بشو آنکه از گفتن با صحت است - یعنی باید که نخست دهن را زنا خورد و نه با شستن
 و بعد بیک خوردن آن روزه است چنانچه گوشت آدمی مرده ازان حرام نماید و زبان غیبت کسی نگذارد و بعد ازان
 از گفتن نامی سبب چنانچه مدح خود و مثال آن بر هر نایب یا غیبتی باشد که روزه دارد باید که نخست از خوردن و بعد
 که خوردن آن روا نیست من باشد و بعد ازان گفتن نامی سبب از غیبت اشال آن بشود و در بعضی نسخ

چنین واقع است - چون کوزه گشتی با سخت بشو آنکه از خوردنی باشد - شایع محقق در شرح این گفت
یعنی آنکه از خوردنی در رمضان بپاک کردن و پاک کردن اول من خود را از کتبیهای بشوید
چون خوش گفت و بپا در مرغی - مرغی از قیاس و سکون او و در صوم من بعد از قیاس آن مقام است
که داند پروردگانی خرد که طاعت همان بکار ما در برود - موفیت یکی روز قیامت در نامه خود است
یا بد که کرده باشد پس بد که خاوند از من این جنات نگرد ام در نامه من پس شب است شده فرماید که این سبب
غیبت است که تر کرده اند و گویند - یکی با پوششهای طاعت پسند - در بر نهفته که غیبت سلطان عالم است
بلکه موجب است فی الحدیث او که الفاخر بما فیله یوز الناس - دویم پرده بر بیهوشی مکن - که او میدید
پرده بر خوشستن - در حدیث است من القی جلایا و یمن خیر غایت که در شریعت السلام آورده که در
غیبت فاجر مومن که از پرده غایت خود را ندارد - میوه کم تر از وی نیست غی - غیبت این هم در دست
بر عیب و مطلق شده از این قرار نمانده از و فریب محفوظ ماند - بار و از حسیتان در گشت -
سیستان نام ولایت است که میفرمود گویند - کسی گفت با صوفی در صفا - صفا نام موضعی بودی نه صفا
بجائی و صفا است برینند یا صفا صوفی باشد - سیال مرد اندر و بیهوشی - شایع محقق گوید سیال
که بچشم فارسی و لام در آخر کلامی که از ان سختی توان بر آمدن ان چنانی باشد که ماصیان مجربان
در ان عقوبت کنند - بدان پیش از هر دو تا میگیرد - پشیمانی از گفته دیب کرد و بکسر ال مهر و یکا مهر
بمعنی سخن چینی و آنچه بعضی شش لفظ خویش آمده از قرضا سخاست - که او چرا حق نگردم گوش -
افرخ با و فتح و او افشوس آید - هر پنج نوبت برین برودت - که یار و افق بود و در برت پنج
زدن بپشامی کردن یعنی چون ن موافق و بر تو بود و پنج نوبت بر در خود زدن بادشاهی کن -
که از آن آباد و همچو آن دوست - انی هر که از آن آباد و خوا با دوست دوست با او موافق است - چو بود
باشد زن خبر روی و بدیدار او در بهشت است شوی - اگر یار با باشد - نظر و کوی شوی
مکن - مستور و پارسی یعنی بر پیرگار و اخلاق ناصری آورده که بهترین نان فی بود که بعضی دیانت
و عفت میادرت قلب و تود و کوتاه زبانی و طاعت شوهر و بدل نفس در خدمت و پیشا رخسار او و قمار

بهرست نزدیکی اهل خویش متعلی باشد و اگر با وجود این اوصاف بحیال نسبت ثروت متعلی بود بران سر
 صورت نه بند و اما اگر بعضی از این حصال مفقود بود باید که حیا و محنت و عقل البته موجود باشد و باید که حیا و محنت
 نباشد بر خطی و او چه حیا با محنت کمتر قرار یافته همچنین باید که این بهر بعضی نیست نمودن به و نکود چنان که
 موجب تسلط و حقوق ایشان باشد چون شوهر و مال من تصرف کند زن و در روزی که خشم و او را و روزی
 و قوی و در حدیث آمده من حکم الامراة لما اهلها و ما اهلها حرم ما لها و ما لها و من حکم لیدها زوجه و اهلها و ما لها
 زن شش و شصت سال کنوب که از این کار بی پوشش عیب بهیچین خوش طبع و لسان ترست و لسان
 خور و نیز که از این کار بی پوشش عیب بهیچین ترست و لسان خوش طبع
 جوئی بهر اول مصرع اول امر است و نیز بدین معنی مطلع شود و جنبه ای و نظری و در آخر مصرع آخر صیغ
 از پیشتر و بعضی نسخ اول بیت بهر دست بهیچین است و بعضی از بدین کیفیت لفظ کوی است و لفظ کوی
 زن به صورت خوش طبع از این بهر و بدین معنی که بی پوشش عیب بهیچین ترست و لسان خوش طبع
 در اول و یکیش که مرد پوشش بهر اول مصرعین بهر اول مصرعین بهر اول مصرعین بهر اول مصرعین
 سیاه رنگ که در رنگ بافت پوششش نان بود یعنی اگر زن توان هر روز باشد و در گوش نباید و در لایه
 که شادمانی به پوشش و لاف مردی نزدش محقق گوید که صاحب فرنگ بهر انگیزی مصرع ثانی چندین
 مندره یکبار آغوش کو مرد پوشش گفته یکبار بهر لام و جیم فارسی و تفاوت زنی و پادشاهی باشد و هر دو
 آن بالائی هم اندازند و عیادت شود و در آن تحکفات گفته اند که از این بهر و در هر دو بهر و در هر دو بهر
 که در زمان بالائی سر آغوش گذارند و سر آغوش گیسو پوشش نان باشد آن کلاه را بهر بهر و در هر دو بهر
 و بهر دیگرش مسلط بود و از این بهر است که از این بهر بالائی گفته و پادشاهی از ند و بران تحکفات گفته
 جوئی بهر اول مصرع اول امر است و نیز بدین معنی مطلع شود و جنبه ای و نظری و در آخر مصرع آخر صیغ
 زن شش و شصت سال کنوب که از این کار بی پوشش عیب بهیچین ترست و لسان خوش طبع
 خور و نیز که از این کار بی پوشش عیب بهیچین ترست و لسان خوش طبع
 جوئی بهر اول مصرع اول امر است و نیز بدین معنی مطلع شود و جنبه ای و نظری و در آخر مصرع آخر صیغ

مرغوب طبع در پنج کن از زو طبع ازان نفرت گیر و اجتناب نمائی در عین العلم گفته چون از رسته طبع نفرت
 گیر و از آن گذشته زنی دیگر کند و در شرح عین العلم گفته بی ضرورت طلاق نمید - نو آموز را ذکر تحسین
 باز تو بیخ و تهدید او ستاد به - زه کبر کل تحسین است یعنی آفرین یعنی نو آموزنده را بد لاسا تعلیم باید کرد و در
 و تو بیخ کار برسد و اگر از تعلیم ملول شود و ترک دهد گویند معلم را باید که کودک را هر وقت اجازت بازی کردن
 بدهد لیکن باید که بازی او چیل بود مانند تیر اندازی و سوار می و تیر بازی و بر تعبی ای زیاد مثل نباشد بلکه تعیب
 ادب آموخته شود و فاطمه و کن نگردد - هر آنکس که گردن بفرمان نهد بیسی بر نیاید که فرمان دهد - من خدمت
 نکنم از آموزگار بدش که بد بخت کمره کن چون خودش - آموزگار یعنی استاد و معلم و بعضی نشخیز
 واقع شده یعنی زیاده صاحب این ظاهر است اگر چه آن هم چه دارد در اخلاق ناعری گفته باید که مسلم عاقل و دیندار
 بود و پیرایست اخلاق و شیرین سخنی و عفو و رحمت مروت و لطافت مشهور و از اخلاق ملوک آداب محاسن
 ایشان موا که با ایشان مجاور با هر طبقه از طبقات مردم با خیر و از اخلاق ارازل مغفلان بختر زیاده - که نامش
 آب مردان بر بخت - درین مصراع صفت بهام است چه آب مردان یعنی آبروی مردان یعنی منی مردان
 که آبروی دیگر چه غلی است - یعنی از رخصت انبیا و پیو بیا بالی که مردم را از راه بر داشت است
 لیکن بفرزند مردم نگاه که فرزند خویش است بر آید تبا - لایق صد ولد احد سو حان ضرر و الکب صحیح الی
 بعد حدین که اقل - شبانکه که دست بر دوش شیب شیب کبر و یا مجید شیب یعنی کون نیز آمده و شب شیب
 فرو بردن کنایه از قصد او اطاعت کردن است و پیش از آن شکلاخ هیل - شکلاخ جانی که در آن سنگ
 بسیار بود - هیل بقوم فرو ریخته و روان کرده بدین شتی شتی از هیل باشد که بنیک ترکان انی منی تنگ
 عام مقامی از ترکان که ترکان بنگ و بنایان - عقل است نه معرفت کجوم - اگر مرع که تنگ ترکان
 بروم - چون نخست ازوه نزدیک شدنی تنگ ترکی بود کنایه از محل مخصوص آن غلام است و آنچنان
 سزایافت که سرور می نمی شکست الحال از آن خوف خورده میگردد که من سبقتل باشم اگر دیگر بار نیز دیکه
 ترکان و هم صدور این سخن بطریق ظرافت میام است - ازان تخم فرما خور و گو سپند که قتل است بر
 تنگ خرم او بند - تنگ نفع یعنی بار ستود و خرد و شیرینی ازان معذب گو سپند تخم خرمای خور و دبدان

قناعت میکند که بزرگ خرافات و بند است بر خوردن خرافات قدرت ندارد همچنین کسانی که عوس و پاکبازی
 میکنند چون بر افعال شنیعه قادر نیستند از آن بزمیانند چنانچه میگویند که سرچشمه از بے چارست و سلامت ما
 از آفات نظر بر آثار و کرسی اسلام بود از آن اقبال باید نمود و سیر انداخت بیچاره چندان عرق و ک
 شبنم بار دوی بستی حق - اردوی شسته بضم اول منسوب بار دوی بهشت که یکی از جنات هشتی است
 بهشتی است چو پخته اند و منور است که در راه مذکور شبنم بسیار بر برگها افتاده و زیبا نماید و در بعضی از شجره ها
 ورق یافته شده - و آن میر باید که این نقش است - یعنی ملا آنکس میر باید که این نقش را داشته و آن شجره
 تعالی است - گفته است که در حدیثی است که رود نه با هر کسی آنچه کوی ازود - مصباح دوم بطریق هشتم
 انکار است از انکار یعنی اثبات لازم می آید یعنی بقدر اطلاع بر او اش گفته که چه آوازه نکوی سیر و دانا آنچه میگویند
 و هر کسی جانی نشود زیرا که چنانچه صورت خوب از آن صفت قدرت سرانجام حقیقی است همچنان صورت
 پس باید که از دیدن صورت زشته هم دل ز دست بزود - محقق جهان پیدا ندر ابل که در خود بر ویان میر
 چکل - ابل کترین شهر چین نام ولایتی خوبان خیر چکل که تیر نام بار و دوی نام ولایتی قیل شهری از کوهستان
 منسوب به خور و یان گفته است و همان تعالی است افلا نیظرون لی الا ایل کیف خلقت گردیده شتر و ال است بر کمال
 قدرت و حق بر هر چه بزرگتر است بلکه آن برادر و نهاد است همه را فرمان برد و قانع است از هر چه
 میجو و تحمل است در تشنگی میگوید با و در دایره نیست که بیایان بر آب قطره میکند و هر چه بطلو و است از میان
 مثل نسل محل شیر و لحم و گوشت همه از آن حاصل است تحقیق گفته است شایسته الودیت است - اگر چه
 بهمان جهان است و در خلق بر خیزش است - یعنی کسی که در خلق بر خود بسته است و برود
 و قبول ایشان کار ندارد و هاکس از خلق رسته است - و از آن شنند در دامن که آتش در خشک است و
 آن ام نامان - یعنی ناپاکان بی باکان به جمع شده می شنید و زبان از آن بکاو میگویند
 و میگویند که این مجادات ریاضات اینها زنده خشک است آن طاعت و عبادات اینها نام از خود بر دارند
 و گنج نیک شایسته چه در باید از جام کستی غایبی - جام کستی نامی بی پایه است که ساخته حکما بود و از شربت
 و آن ساخته نیش از جام جهان نامی گفته اند حاصل آنکه مادام که این خلقت عجب شایسته بر نیاید و بر نیاید

مستقیم نگردد - و اگر لغز و پاکیزه دارد خوش بشکم بنده خوانند و تن پرورش شین خوش شین غیر است تا قبل
 منقوع نشین بصد زید که با قبل شین بصد مقصود میباشند بر نقد کسر در قافیه خل می افتد - غرب انکوشر
 کند خرد بین - غرب فتح عین اهل دوازده مروجی زن - که پیغمبر از ضبث و شمن است - کنار گاهی پیغمبر
 صلی الله تعالی علیه وسلم نسبت بخون میگردند و گاهی کاین بجم میگویند و گاهی سحر میگویند و گاهی شاعر
 میخوانند - خدا را که مانند انا با رفعت و مدار دشید می که ترسایان گفته میریم و چه خدا
 تعالی است و عیسی بن مریم سپهر تعالی ثنانه - خطها خوش خوشتر از خط دست - یعنی خط دست او خوشتر
 اما خطها خوش از آن خوشتر یعنی خوشتر از آن خوشتر - مگر گشتی بودش اندر زبان و که تحقیق معجم کرد
 بیان - گشت بضم و مانند گشتی خوشتر از آن لکن است بجم و مشهور معنی حرف مخطوط است و در بعضی دان قاف
 هیچ حرف و تبحری را میگویند چنانچه در مقدمه گفته شد و این بیت بر همه حروف تبحری اطلاق نموده اگر چه با اعتبار
 باشد معنی مصرع ثانی آنکه حقیقت حروف تبحری بیان کردی یعنی چنانچه فی الحقیقت باستند آنچنان اول و ثانی
 کردن - بزرگان چه گفتند خدا ماصفا - قول مشایخ است خدا ماصلاح ماکه یعنی بگمیزی که صاف است
 و بگذارد آنچه تره است - یقین بشنوا از من که روز یقین و نه بنده بدی مردم نیک بین - روز یقین
 نایب از - در عیامت است باعتبار آنکه آمدن آن متیقن است یا اعتبار آنکه در آخر و چیزهای که امر و در آن شک
 میکنند متیقن خواهد شد - چو بیا پند آید است خود کن - پس آنکه همسایه گوید مکن - زیرا که خود را در افعال
 مضمینه مبتلا شد و دیگر از آن زمان منم کردن خلاف مقتضای عقل است باید که سخت خود را از آلودگی
 قیام پاک سازد بعد از آن دیگر از او عطا کند تا موثر گردد و از وعید انا مردن انسان را بر و تسون الفسکم را
 یا باینین لایتم نیاید که بر فاسق امر معروف لازم نیست بلکه بر او و چیز و حبست کی انتباهات خود را از منکرات
 دوم نمی کردن دیگر از آن اول هم است از دوم - نکو کاری از مردم نیک است - یکی را بعد از خود
 خدای من جارا بخشیده تا به عشر امثالها - ندارد بصد نکته لغز خوش + چو حقیقی به بند بر آرد خوش +
 ز نصف بر او بجه و چهار مصلحت و تا در آخر کنگی و ذان شود بر یک با ریگی حرف یا تبدیل حرکت و سکون بعضی نسخ
 بنامی حرف واقع شده و این ظالی از حرف نیست -

باب ششم در شکر و حسان

اگر اقول صف احسان است که اوصاف مستغرق شان است - و صفیان کردن نشان
 و اوصاف جمیع آن میتواند که درین بیت و صاف باشد و صلا باشد و صفت مستغرق بفتح را و اگر گفته
 و غرق شده شان کار و حال نیز بعضی متر و بزرگی یعنی چکس اقول بیان کردن حسان و نسبت بلکه
 همه پیاپی بیان کننده و کار و حال و مستغرق و غیر آن یعنی چون ان میرسد از کار میماند بدی که شخص
 آفریند زگل - بدیع که معنی آفریننده نه بر شالی در ترجمه شکواته آورده بدیع به مثل میماند و هر که در ذات
 و صفات افعال به مثل میماند است و بدیع مطلق است آن خبر یا تعالی کسی نیست و بدیع معنی بدیع نیز در آن
 یعنی نوپیدا کننده و بهر دو تفسیر کرده شده است قول سبحانه تعالی بدیع السموات والارض - درست پدرا
 بپایان شنب - شیب بفتح شین مجسمه سیری - نه طفا که بپایان بسته بودی از لاف همی روزی آمد خوشتر
 ز لاف - طفاک یکاف تصغیر بودی بیابان بپایان بپایان استمرار و خوش شین غایت بتد خطاب - چون افش
 بریدند روز کسب - روز کسب یعنی روز تولد شدن - غوی می که در آردش نچ پیش - بدار و دهند
 ایش از شهر خویش - یعنی سافری که رنجور گردد و بدار و حیثت نیابد آب شهر بدار و میبندند غسل
 صحت نیابد طفل اینجا بمنزله مسافر است طن و شکم مادر شیر مادر آب طن است که بجای مادر و او امید دهند
 شرح محقق در مقدمه مسافر از قصه طن و اوراقه و شرح این بیت سیکوید یعنی چون طفل از مقام سابق
 خود که شکم مادر باشد مسافر شده درین محنت ساری دنیا افتاده است مردم او را مثل دار و آب که اندک میدهند و اندک
 بزرگ که بعد از تولد بچش از آن شیر خوردن کند میدهند و بی آنرا که بوی میگویند - زانوب معده خوش
 یافته است - انوب بضم الف و انوب معده عبارت از گوشتانی است که مشابه برده بود و خون است از آن
 راه شکم جنین میرسد و بدان پرورش میابد و از قبیل اضافت شبهه پیش نیست چنانچه بعضی شرح توهم نموده اند
 و در پستان که امر و زنجوا است و دو چشم هم از پرورش گاه او است - و شرح انوب که معنی جنین متولد
 میشود و پرورش میابد از شیر که تولد کرده و از خونی مانند خون طشت زرا که پستان مشاکست فرم را و عروق
 و شریان عصاب این زکمال حکمت و حسن است تعالی شایسته چنانچه شرح بیان آن نموده در تفسیریه

آورده از این عباس رضی الله تعالی عنه که چون همیشه طغی خود در شکم آن پخته میکرد و در وسطه در آن پدید
 اسفل و فرشت است و اوسط آن لب و اعلی آن دم پس آن حقوق جایی میگردد و شیر برستان میبرد و فرشت
 خود بر سر آن آید و از او آرد که مراد این عباس رضی الله تعالی عنه است که اوسط آن ده لب است و اعلی ده
 زیر آن ده لب و دم در کمرش نشکون نمیشوند بلکه خلطه اشیا و ماکول را که بعضی از نفثه آنرا که جذب میکند و قتل آنرا که
 است میگردد و آن کیدون را مضمغم تمام میدهند تا اخلاط اربعه حادث میگردد و بخش میکند آنها را بر اعضا حکمت
 که قادر میگردد و در وقت نهاده پیش از حیوانی حامل باشد اخلاط او بر قدر خدا، اود می فرماید از بهر استیلا و طو
 و برودت بر او ناس این خلط بر جفتین در رحم میرود و چون لق شد آن آید یا بعضی از آن پستان میبرد و
 آنکه گوشت پستان عدو و سفید است آن خلط بجا در تن سفید میگردد و از شیر گویند چه باز و قوی گردد
 و دندان سلب بر بیالایش این دندان بصر صبر بفرم صمد و کسر در درجه شکوآه آورده سکون بسیار نیست که
 بصر در شمر نام دارد و می گویند که بعضی بصر بصر بفرم صمد و کسر در درجه شکوآه آورده سکون بسیار نیست که
 بنا آن بر لفظ صبر است که برای دومی آمده چنانچه در ایالت نیده بیان آن میکند بدانکه رنگا رنگ
 میخوانند که پیر از شیر غاری باز دارند سر پستان بصر می آید تا بچشمی آن بماند و یکین شیر تر که
 جوانی سر از برای و بیافت و دل در دوشش و در بیافت - آرد بعد الف و فتح و ال معجمه آتش بدال
 و نیز در دشت چو ضابطه مفرده فارسیان است که بر وال که بعد الف ده واقع شود ابعام اجمال هر دو
 پس با در و آرد هر دو بدال میخوانند یا معجمه تا در خیال مختلف نگردد - نه در مهندی و می حالت نبود -
 حالتی گردیدن - بگرتش کردی دل حق نبوش - مع مقابل عطای یعنی اگر حق تحلی دل حق
 ترا عطا کردی و از تو بلر دشتی - و صدمه هر یک که ساخته است + کل مهر چو خورشید و افخته است -
 حکما گفته اند بدن انسان مرکب است از دو صدمه چهل و هشت استخوان غیر جمجمه الله تعالی در بنام میگردد و صدمه
 مهر با هم ترکیب داده کل مهر و شل تو در دست ساخته ذکر دو صدمه بیان کثرت است نه جهت تعیین عدد و
 کثرت در تن است ای پندیده خوی + ز مینی در آن صدمه و شصت جوی - حکما میگویند که جلی

رگها و رتق انسان بهشتاد هزار میرسد اما رگها که برای رشد و وصل اند و عا هر کات و سکنات بر آنها است
 صد و شصت اند چنانچه فقیه ابو الیث گفته رحمة الله تعالی و جمله جوهای زمین نیز صد و شصت اند -
 بعد در سفر فکر و راهی و تمیز - جراح بدل ان بدنش عزیز یعنی بنیائی و فکر و اندیشه عقل در سر است -
 و اعضا بدل عزیز اند و غیره - دل علم و دانش است از تجا معلوم میشود که بعد عقل نخست معین علم فهم
 قلب چنانچه فقیه ابو الیث رحمة الله تعالی در بیان تفسیر نموده - پانزدهم خود را در دوات نه گاه و نکوت
 چو انعام سر در گیاه - انعام اول که سر است بعضی بخشش عطا و انعام ثانی بقدر معنی چهار پاییان سر در
 لیسان منت شناس - بعد از دقت و پیچ پیاس - گفته اند انعم او اید عقیده و بشکری نعمتهای گریز از
 هر چه جانوران و غشی پس بندید اینها را بشکری چنانکه بماند حیران بین - چنانکه فتح باو پاری و قبل
 نازی و ضم خیم فارسی و قبل نهشتن بسبب چنانکه بماند - و گوی بودی من خواست شد -
 و من نعمت را و بجز و کسر سیم آنگاه جائی تواند جفید یعنی اگر آن حکیم بودی آن لکزه از من شد - و فرستادنی
 بدست بی + که باید که بر عود و نوش نهی - یعنی آن حکیم بدست غلام خود پیش پادشاه فرستاد و گفت
 بیاید که این بر عود و نوش و کبر گویند بنی بخیر آن گیرنی - عمل دوات از آن محل از هوا - و طبع و
 از محل نخل از هوا - نخل نفع بخار و از نخل عمل طبع بضم وقع طار و از نخل نفع و بخار و بجز و دست خرا و
 مختصر نواة بعضی خسته فراد و صراح گفته اند نواة است از اینجا معلوم میشود که خلقت از نخل عمل از هوا است چنانکه
 آفرینش اکثر کربان از بخار هواست یعنی از نخل و در مخرج اول بجائی نخل ثانی بلفظ من انقشده و من نفع و
 و نشدید بر تخمین که بر قوم حضرت موسی علی نبینا و علی الصلواة و السلام بارید بود و دهری که بر دخت آید
 و بنده از آنرا من گویند - که شکرش کار زبانت بس - چه شکر از روحی نفع خلقی است که منتی باشد از
 تطییم نعم بسبب انعام اعم از آنکه در کوا باشد بزبان یا اعتقاد و محبت بجهان یا عمل خدمت بارکان و دیر
 اصطلاح عبات است از صرف کردن بنده به نعمائی الهی را که بر عطا کرده بخیر که در آن ضائی الهی است
 و مصباح العبادات آورده که شکر را بدایتی نیست نهایتی بدایت آن علم است بوجود نعمت و وجوب شکر بر آن
 و کیفیت ادائی شکر بر نعمتی و نهایتش عمل بزیادات علم چنانچه بدانند که اموال بنیادی نعم الهی اند و با

شکر آن مطالب کیفیت آن ظرف است و در صاف شرعی مانند صدقات و کفایه و هدایا و کفران آن سالک
یا صرف در وجه معاصی بدانکه هر یک از قوای طاهره و باطنه و جوارح و اعضا نعمت است استخراج شکر غی الخیر
چنانچه از آن کم و مطالب بدانکه هر یک از قوای طاهره و باطنه و جوارح و اعضا نعمت است استخراج شکر غی الخیر
نعمتی شکر آن تلاوت قرآن ذکر حق اظهار نعمت او و صدق نصیحت و کفران آن کذب بهتان غیبت
و نیست و چشم نیست بینایی در آن نعمت و شکر آن مطالعه آیات قدرت و حکمت الهی از صفات انواع نباتات
و افراسید و مشایخ و ارباب شهوات فساد و فساد از اصلاح و کفران آن نظیر بجزایات و کاره و فضول و گردش
نقصیت شکر آن در آن نعمتی شکر آن سماع کلام و حدیث نبوی و مواظبت و حکم و کفران آن استماع غیبت و لغو
عقل غیبت و شکر آن قبول علم و هدایه اصلاح و در معاش و معاد و کفران آن رذیله و علوم ایامی و دیگر حلیت و کفران
و فکر و توحید و سبب شروع علم نعمت و شکر آن آلات بر اعمال و شرف و فساد و کفران آن بل کفران آن که میواد و تقاضا و محارفات
ساختن و علم و ادب و جمیع اعضا و قوی هر گاه بنده این نعمتها بداند و بگوئی شکر آن بدانکه بگوئی علمی که از بیت شکر است
رسیده باشد و هر گاه بر مقتضای آن عمل کند بگوئی علمی که نهایت شکر است پیوسته و از عظمت نام الهی شکر است
و توفیق دارد از آن بر بنده از زانی دارد پس شکر آن هم و حجت و ادا و این شکر میسر نشود و البطل غیبت نفس و
و تحیر و استغراق در بجم نعم الهی جل شانیه - چه غم دارد از تشنگان زرد - زرد و نفع نام بیابانی و قیل نام
موضعی در راه مکر آب در آن کیاب است تلپاهی یک بسیار و تاب فتاب یاده از حد است - شنیدیم که
طغرل شیری در خزان - طغرل بضم نام بادشاه خزان بضم فصل از فصل ربه سال آن سه ماه است
که آفتاب در برج میزان مغرب و قوس باشد - و شاقی پر سحره در خیل شخت و شاق بضم غلام همان شاقی
ترکش میان خوش قناده که بند و شکیب نقشش یاد - ترک بضم مقابل بند و انجام از غلام است که طبع
بادشاه بومی تل بود که چون نقشش با اداوان چگفت - چون بکشتن نوبت آن که دست در آغوش
آغوش شد - آغوش آن معنی کناره و ثانی معنی بنده و پستار - سدا رسید و از نورق بر آب - زرد و
نفع زار و منقو کشتی خورد - تر که و بیکه میون میرو - بیون بضم شتر و دنده و پینی هر کبی که و پیکه
تر شیت میرو و در توربان سوار هستی در بعضی نسخه جای میرو و دی بر و واقعه این موجب اعتلال قافی است

برهنه تنی یکدم دام کرد + تن خویش را کسوت خام کرد یعنی شخصی برهنه یکدم دام گرفت و بر تن خویش
 پوشش از جرم خام و باعث ناکرده ساخت بجا آورد ای خام شکر خدا + که چون با خام بر دست و پا و
 خام اول یعنی ناوان ثانی یعنی پوست نمایی که از آن قید ساخته بر دست پا و اول تقصیر نیندیشد نفس نشان
 میبرد و لطافت است عطف به عدم عین بقادر آخر یعنی شستی سختی - مگر تا قضا از کجا میرود یعنی نگر که قضا
 کنند و متقدر کیست که امور بحسب تقدیر و قضائی وی واقع میشود و آن باری تعالی است تفویض امور
 بوی نامائی - سرشت است باری متفاوت عمل - باری بیا معروف سبی از تفاوت تعالی بعضی آفریننده
 سزاجت تیره و خشک گرم است سرد + مرکب ازین چای خیز است مرد گفته اند خدا تعالی مخلوقات آفرید و طبایع
 اربعه در آن ترتیب را یکی سرد است که مسکن آن سوز است دوم رطوبت که مسکن صفر است سیوم حرارت که مسکن
 آن نم است چهارم برهوت که مسکن آن بلغم است هر چه می که این طبایع اربعه در می معتدل باشد صحت او بدست
 بحال باشد و چون یکی ازین چهار بر دیگری غلبه کند متعیم کرد - اگر با وسوسه نفس نگیرد و بقیع معده دل در خور او
 یعنی اگر با سردم باندرون نرود گرمی معده و از ابقار سازد حکما گفته اند انسان بلکه حیوان را از این چهار طبیعت
 که تعدیل روح نماید و تعدیل بد و فعل حاصل شود یکی تریج و حصول این باشتاق است که قلب حجاب ریه خیز
 منبسط گردد و هوا را که گرم است اما بپست روح قلبی که بسبب نقان حرکت حوائج قلبی را در
 سرد است دوم اخراج فضلات روح که بخار نامی تحرقه است این اخراج بر آمدن دم است که حجاب ریه را که
 منقبض گردد و آن بخار را بیرون دهد مثال این که بر باد شده با بساط قوی گرد و باقیاض اگر این دو
 فعل نباشد روح قلبی بسوزد و آتش میخرب گردد - و گرد یک معده بخوشد تمام + تن نیز نیندیشد کار خام -
 بخوشد بصیغه نفی است یعنی اگر در معده حرارت تمام نباشد کار تن تباه شود زیرا که در معده نقصان افتد و نقصان
 موجب خلل آن است نه پیوسته اقطاع او خورده - اقطاع یعنی قطعهای نامی در بین بطریق پاکیزه و غیر پاکیزه
 میدهند - که کشوده آریسان نفی - نمی بخف نون مختصر زمین - سر آورد و دست از عدم در وجود + این
 چو بنهاد و روی سجود - دست معطوفت میسر یعنی دست را از عدم در وجود آورد و دست معطوفت میسر
 بخشش نه در بر صفت سجود و پرستش - و در نوشتن این بیان شاه + هوا باوه گل هم درستان شاه -

برتانیان باغبان نواد و به فتم گل میوه که اول رسیده باشد باغبانان پیش از آن دولت بزرگ و نیز معنی تخمینی
 باغبان گل از باغ بادشاه بطریق نواد و پیش از شاه میر و چنین فعلی نمیکند که بجز محل عرض بادشاه حق میسر از
 توفیق اوست. بقی دیدم از فاج و در سوختن باغ + مرصع و دریا لایحه منات. سوختن باغ و با و افکار
 ویم سوختن نام بخار و در زمین کجرات سلطان محمد بنکگلین از آنجا که در این اختصار نیست. سبب فسخ نام بقی
 پیش از بخت حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه السلام در ایام حایلیه شکران از با جواهر مرصع کرده می پرسیدند
 نه بقی که شتابش از که بخت و فاجبتن از رنگ چمان خطاست. کجرا سنگی است زرد و قیل معنی که کاه
 از خود نیست. معنی ثانی میوه قول اول است. نگیمسین هر سختی و بهیچا بعضی نسبت به نگیمسین و افسه به جای
 نگیمسین این از مناسبت بهیچ است. نشانده که این از سخنان + چو سنگ من از ایران سخنان - پازند بیا
 پارسی نام کتابی معارف که تفسیر از دستهای سخنان اشارت به عریث که از فاج بود آن سخنان اول نیست -
 که ای تفسیر است از دستهای تالضم الفتح آن نیز و سکون بین بهیچا نام تفسیر از دستهای که از است از دستهای خوانند
 است از دستهای تالضم الفتح از پارسی نام کتابی در احکام و دل تش پستی و اضافت تفسیر از دستهای که از است از دستهای خوانند
 عام خاص است چنانچه شجره الاراک یوم الجمعه. شکر از چنانچه درم بفرمان پیر و چوین از چاه بلاد و اسیر
 نیزین کیمسین فارسی بار و فارسی نام پسر کیمسین و هر زاده بستم که عاشق و خرافا سیلی بود گویند شنبی خفیه که
 وی در آمد از اسباب و اگر گرفت و در چاه زدن کرون کردن شکر از چاه بفرمان چاه نمود و نیزین را
 خلاص داد و کشینشان هرگز نیاورده آب کشین بستم کاف تازی و با هر دو شین مجرب و یا معروف معلم
 ترسیان - یکی دست بردن یکی بردها - یعنی هر گاه بی دست بردن می نهادم از غایت و در و نظرات
 که بستم تالضم الفتح از دستهای که در آمد بستم که حق تعالی ازین بلاد نجات بخشید. خطیب پوش شکر
 حکایت + بر آورد شمشیر و زار خلاف. چون خطیب بگرام خطبه استاده میشود و شهر می که بستم فتم شده با
 شکر و دست نیک و در غیر آن نیک و در طریق سنون است. خیال محال اند و بدغم است. بدغم بضم
 چیر می و پیر و آورده شده - شدم اندر گویان ششخص چاه + بگری از زکوفت بر تخت. بچ ششخص چاه
 چهارده از بیت است. سراج نام و شنی که بستم سال گویند یعنی فردیکسان که بر گری از زکوفت بود و گری

بالای تخت ساج نهاده بودند گویان رستم پسین و طرانی در پرت - طرانی کبیر حاکم ترسیان آنکه
 احداث رسوم ترسیان نماید - چون او و کاهن بر معجم شد - یعنی چنانچه این حدیث حضرت ائمه علی نبینا
 وعلیه الصلوٰه و السلام خود بخود معلوم میشد بی آنکه استقانتی بر نوشتن آلات همچنان بر آن کار را خود بخود
 معلوم شد بی آنکه از کسی آن قضا را نام - که شغف بود بخیمه بر سر کار - بخیمه و کار عبارت از مهر و پند
 افتاد و از دست - که گزیده مانی توان بخیر - مانی یعنی گذاری - چنانچه او این پندان گیر -
 و این پندان گرفتن عبارت از گرفتن است زیرا که نوشته ماندن و این پند گرفتن است -
 یافتیم بعد از آن بنده - فرج بقصصین جم در آخر مضمون کشایش -

باب پنجم در ثوبه

بیایم که عمرت به تفاوت - خطاب عام است به هر که قابلیت این خطاب را در نفس خود چنانچه تو هم ندیده
 میشود - قیامت که باز از این میگویند - یعنی کبیریم و او پارسی بهشت - با رام دل با جوانان بجم - جم است
 از چیدمان یعنی خرامیدن بناز رفتن - چنانچه است و سبز خود - یعنی مادام که خود جوان و سبز
 است بچند و میخورد و آنچه در بعضی نسخه بجای چید چیده و این از تصرف ناسخ است - بدانند این
 قامت چفته ام - که گویی بکل در فرورفته ام - چفته بفتح چیم فارسی خمیده و دو تاشته و بعضی نسخه چفته
 بنام بجه مضموم یافته شده درین صورت اگر چه مختلف میگردد اما بسبب اتصال حرف و صل تجزیه نموده اند که
 شبی خوابم اند بیابان فیر - فیر بفتح فام مضمون در راه که - که فرصت غریز است الوقت سیف
 قول شایع است الوقت سیف قاطع یعنی وقت شمشیر بران است که چون در وقت باری بجا آید - و این کن
 - بدخیمه و آند پس از چند روز - و در بفتح گنبدی که بر سر گور است کنند - پس تیر و دی ماه اردیبهشت
 تیر کبیر است مانند انتخاب در برج سرطان که فارسیان تیر ماه گویند و اهل هند و اندون گویند - دی ماه
 بفتح مدت مانند آفتاب در برج جدی فارسیان می ماه خوانند و مندیان آیه - اردیبهشت تا بهمن
 و صل بفتح با که فارسی مدت مانند آفتاب در برج ثور هندی گویند - قضا لغزش بود و سیف
 نگردد - که ماهی کورش چو یونس نخورد - قصه فرود آمدن اهل بیت علی نبینا وعلیه السلام است

آنست که حق تعالی حضرت یونس علیه السلام را بلعید و در شکم ماهی
 فرو نمود و عذاب طلبید و از میان قوم پیرون رفت بعد از ظهور عذاب حق تعالی قوم ایان آوردند عذاب
 منقض شد حضرت یونس علیه السلام از حال خبر یافت و او وعده داده بود که عذاب بشما
 فرو آید پس از اندیشه کذب قوم دوی بدیدانند قومی از تجار کشتی برآبی افکندند حضرت یونس
 علیه السلام در کشتی رساند چون کشتی میان آب رسید با ستاد ملاحان گفتند بنده مگر چینه
 اندین کشتی بسته که میروید حضرت یونس علیه السلام گفت بنده مگر چینه نم گفتند ما شکرتوبنده
 باشی میآید از او صلاحیت از شیر تو لایح است حضرت یونس علیه السلام میآید کرد که بنده
 مگر چینه نم و دایه قوم چنان کرد که بنده مگر چینه را بدیامی ماند چینه را کشتی روان میشد چون نم نشنید فرمود که تو
 زخم بسیار تو را بیدارم و بیدار قصد کرد که بنده مگر چینه را بیدارم چینه را پیش کشتی آمده زمین و از گردن
 طرف دیگر بنده را بیدارم چینه را بیدارم حضرت یونس علیه السلام میآید کرد که بنده مگر چینه را بیدارم
 افکندند چینه را بیدارم چینه را بیدارم چینه را بیدارم چینه را بیدارم چینه را بیدارم چینه را بیدارم
 از هم نبرد و با همی در گذشت و آن حال را در این روز تا باشد رعایت می نمود سر از آب بر داشت حضرت
 یونس علیه السلام در مدین آن نفس میزد تا سه روز یا شست روز و او را چهل روز آن چینی
 در یار گشت حق تعالی گوشت و پوست آنرا همچون ابله ساخته بود تا پیغمبر عجایب غریب شجر را مشاهده
 میکرد و میگفت لا اله الا انت سبحانک انی كنت من الظالمین تا ما می بفرمان ای بیرون فکند بصحر
 که در وقت و گیاه داشت بدشت ضعیف شده بود چون طفل نوزاد حق تعالی درخت که او آفرید تا او را
 پوشید تا از آفت گیس و حرارت آفتاب ایمن شده بزرگتر می را فرمان داد تا می آمد و پشلی در دشت
 می نهاد تا وقتی که پشلی شکم شد و گوشتش با قرار رفت شکم گنم پایی بستش زخام - درخت
 ستقش به نه خوه خام - با کمی است یعنی بن یوار زخام بضم سنگ نرم یا مر مر عود خام صندل - روم
 زین پس جعری گستر - جعری بضم بساط اگر انایه شوب شهر عفر غیاث خوف کرد و کالیوه نگاشت
 بنفش فرو بر و خرمک چاک - خوف بضم خا و جوه و کسراه مهله آنکه عقل او بر چاکناشد کالیوه و یون

و سرشته خرچنگ نام جانوری آبی که در شکلی شبیه پستاندار است و نیز نام مرغی است که آن
 آماسی صعب سودا و لیست بقدر خود و بعضی کلان باشد بقدر خرپره در گاهایی سبز و بار یک کج مانند خرچنگ
 ظاهر شود و اکثر در پشت میشو و یا در جایی که گوشت بسیار بود و در هنگام دور مغز و در وقت نیز شود و خرچنگ در وقت
 خرچنگ در مغز عبارت از دانه شدن است - زردم کشیه یکروزه بمثل خاک - تیل بخت مع القشه بد زمین بلند
 و در صراح است توده و تلال حلقه و در تاج است توده که سرش بس فراخ نباشد - بمعجز غبار از بد نیز
 دود - معجز دانی که زبان بر سر اندازند - زعفر شری بر شریا رسند - شری بخصین الف مقصود و حال
 سنگ شریا بضم شریا می معروف در فارسی پروین گویند - و مانند که از نخل برینند و قولی *والله*
 تن بلرزد و هول - *والله* الغرم پیغمبران صاحب شرایع اند که در تمهید قواعد احکام مردم اجتهاد بقدم
 رسانیدند و بر مبادات معاندان و مجاولات طاعیان آزار دادند و اگر ان شکایائی نمودند و ایشان
 عذاب نوح و ابراهیم موسی و عیسی اند علیهم السلام نام می آید گفته *والله* الغرم آنها اند که بخصیض حق
 ذکر یافته اند و در موضع یکی اندیشاق و اذا خذنا بن النبیین میثاقهم و منک من نوح الایة دوم در
 موضع شرح که شرح لکم من النبیین با همی بر ذوالایة و همان صاحب شرایع اند یا پیغمبر صلی الله تعالی علیه
 و سلم و قولی است که ایشان تجیایل اند نه دره تن اند که در سوره انعام مذکور اند و پیغمبر را صلی الله
 علیه و سلم امر شد که پیغمبر افتد در ده و الیسر آورده که پیغمبران *والله* الغرم اند الا ادم و یونس و سلیمان
 علی نبینا و علیهم الصلواة و السلام گفته اند غیر حضرت علی نبینا و علیهم الصلواة و السلام پس از وفات
 مقول است *والله* الغرم پیغمبران اند که شریعت آنها نسخ نمیشود و نوح از اول *والله* الغرم است -
 یکی برادر پادشاهی است نیز یعنی پادشاه بحث و جدال کرد و گرفتار دست آن کینه توز -
 کینه توز با او فارسی کینه کش - پیغمبر کسی را شفاعت نکرد است که بر جاده شرح پیغمبر است -
 این حکم مختص شفاعتی است که بر رفیع درجات باشد چنانچه در حدیث آمده من ترک سنتی لم یزل
 شفاعتی اما شفاعتی که بجهت تخفیف عذاب است مختص بصلوات قال علیه الصلواة و السلام شفاعتی
 لاهل الکبائر من تسی و تکبیل الایمان و در ده که حقیقت شفاعت نزد محققان عبارت است از انفاص

اشته حجت الهی که بر ذل سید کاینات علیه الصلوٰه و السلام از بارگاه قربت تبار بر دلپای کریم
صفت محاذات و مقابلہ قلب شریف می موصوف اند بر مثال انعکاس فروغ آفتاب که بر آفتاب دیوار
که مقابل آفتاب شد و این محاذات و مقابلہ توجہ و اتباع حاصل یزد و لهذا اکثر از آنچه او را از اسباب نیل
این سعادت و شرف انداز باب متابعت و مواظبت سسته نبیه است این در شفاعت رفع درجات باشد
والا در اصل شفاعت حضرت ذنوب محاذات و مقابلت وصال بیان کافیت - بخت نکون طالع
باز میگفت - بخت بمعنی قسمت و نصیب طالع عبارت از کوکبی است که بخت دلالت کند و اطلاق دال
بر بدو آن هم آمده - یکی متکثرش که بتبت یکاک - بتبت یکاک یعنی هلاک باد و هر دو دست تو که در از آل
الودگی تقصیر کرده اند - تو هم طفل ساسی سغی اسی فقیر - برود اسن اه دانان بگیر - در ارشاد الطاهر
آورده که طالب حق را بر حکم طلب چیست که خدمت کفش با پی صدیقی کند که درین راه فتنه باشد و تشویب
و فراز این راه دریافته باشد و مقتضای شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت گشته باشد تا آن مرشد کامل
آن طالب صادق را برهنه می کند و مرد صادق بپند بافعال و اخلاق حمیده در سایه دولت آن مرشد
کامل گردد و ارشاد تمام حاصل نشود مگر بطول صحبت مرشد تا افعال و اقوال او بنسبت بدان
عمل نمودن و متابعت کردن میر آید و بتدریج شایسته درگاه حق گردد پس لابد است مر طالب صادق را
که بخدمت شایخی که بر جاده این طریقت می رود مداومت نماید و بکرات مرات مجلس ایشان در یابد و
هر بار متفحص حال دل خود شود که از هجوم و شواوس انواع خطرات که حاوی دل و شود فی الجمله نجات می یابد
یا نه همان حال سابق نیست اگر فی الجمله زامی می یابد بخدمت آنرا لازم گیرد که این دولت از در اوی آید و اگر
شمر کرد و بدیشتر است و اگر هیچ تفاوت در هیچ حالتی نیابد بداند که نصیب من پیش این شیخ نیست
و دوائی خود را از دیگری طلب نماید بی آنکه انکاری و باطن پیدا آرد - یکی غله مرد او داده کرد -
و تیمار وی خاطر آسوده کرد - مرد او بخدمت ماندن آفتاب و برج اسد که هندی چهارون گویند
دری ختم و آل مملکت ماندن آفتاب و برج جد که هندی ماگه نامند - یکی متفق بود و در شکر می
بسی از اتفاقا شخصی در فضل نامشروع مشغول بود - زنی چو گشت زنی عشق مست - زنی با بفتح

و کسر کلام صحیح و مشهور است بعضی بضم زار و فتح لام صحیح نموده اند - کنون کرده باید مثل احساب
نه وقتی که منشور گردد کتاب - منشور پراگنده و گشاده شده کتاب مبارک از نامه اعمال که بوقت
مرگ طی کرده باشند و در قیامت باز گشاده شود پیش شیخ رحیم میفرماید که محاسب اعمال خود کنون که
فرصت تلانی باقی است نه در وقت قیام قیامت که در آن هنگام تبارک با قات صورت نه بند فی القدر
حاسبو قبل ان تحاسبوا شیخ طریقت فرموده اند بنده را باید که بانفس خود از فعل و قول و حرکت و سکون
که در وجود آمده حساب کند اگر خیر باشد شکر خدا بجا آورد و بداند که از توفیق موفق حقیقه است نفس را بشمارد
و بدو مرامات کند فان لنفسك عليك حقا و اگر شر باشد نفس را ملامت کند بترک آن نماید و بدو بدست
و استغفار مشغول گردد و محاسبه شب ببنی اشراق کند و محاسبه زیاده فراغ و طیفه عمر را اگر سعادت باشد
محاسبه کند و بهوشیار شود بهتر بود بداند که دین هر کس بقدر مرتبه اوست و دین مومنان حصیان است
و دین طایعان عسکرت و طاعت و دین کمالان و موحدان خودی و دوی کذافی الارشاد - و
بره به یکی و که دیدم لبث - و کفایت و کان بضم و کایچه که بران نشینند - ز جان داری فتنه بجزین
جان داری یعنی خدمتگاری خاص که بذات محمد و مقلق دارد جز بندگی یعنی تهجد و تیار داری خرو و سپهر
و غیره پانچ چار واداری یعنی از نایه اعلیٰ به رجوانی افتد - یکی ایچوگان شده فامغان - و امنان
بایم موزن نام شهری سجده و طبرستان - عجب که نفسی نگیرت دست - نیکو دست سکون دال و
بتا و خطاب - بذل گفتم ای تنگ مردان بهیر - تنگ مردان یعنی مردی نباشد فی که از وجود او دور
نماید - براند ختم علی از مرقدش - هر که بفسخ خوابگاه و معنی فسخ استعال کنند -

باب دهم در مناجات

قضا خلقی نو بهارش - قیدیوه در کنارش نهد - قضا و قدر بجزکت و سکون بیک معنی اند
یعنی تقدیر کردن حق چیز را و آوردن نوشتن در بعضی اخلاقات قضا باین باشد بر قدر چنانکه
فرموده اند تا و یثبت و عنده ام الکتاب بخود ثبات عبارت از قدرت و عنده ام الکتاب
اشاره بقضای هر کس این نیز إطلاق یا قدر بعضی تقدیر ازلی آید و قضا بعضی پیدا کردن حق

ان چنانچه فرمود نقض است بر جمیع سموات ای خلقین این معنی را بقلم بامو کاین عبارت از تقدیر
 باشد و کل یوم یونی شان عبارت از قصاص و اداة النصوص گفته القضا عبارت عن حکم الالهی الکلی
 فی عیان موجودات علی ماسی علیه معنی الاحوال جاریه من لازل الی الابد و القدر بر تفصیل فاک الحکم
 بایجاد فی اوقلتها و از اینها انقضی الامور و قوتها فیها استعدا و اینها آخرت فیتعلق کل حال من
 احوال العیان بزبان معین سبب معین عبارت من القدر - غریزی و خواری تو بخشی و پس +
 غریزی تو خواری نه بیند کس - تغیر من تشاه و قتل من تشاء - بلبیک حجاج بیت الحرام
 غیر فوج شرب علیه السلام - لبیک بفتح لام و بار شده جوابند است بر وجه تعظیم معنی استاده ام
 بخدمت توانستدنی بود ستادنی مراد اینجاد مائیت معروف که صاحبان بوقت ادعای شتاب
 مخصوصه خوانند حجاج بضم و تقدیر جمع حاج یعنی حج کننده بیت الحرام کعبه را که ایند زیر که قتال کردند
 در آن حرام است و دست ظالمان بدان نیز سد بر ایشان حرام گردانیده شده شرب بفتح یا تحت
 و سکون ثار تشاه و کسر را مفعول نام بدین منوره و تفسیر چینی آورده نام زمینی که مدینه در ناحتی این
 واقع شده و بی است که مدینه را شرب گویند و مدفون شرب عبارتست از ذات حضرت سید المرسلین
 علیه الصلوٰة و السلام که مار درین رطه کینفس + و رطه کینفس عبارت از حیات دینا است که بنیاد آن
 بر یکدم است - نه من سر ز خلعت بدر میبزم که حکمت چنین میبرد بر سرم شیخ عبدالحق دهلوی رحمه
 میفرماید چه چه در عالم واقع میشود از غیر و نثر و کردار بندگان و جز آن به تقدیر الهی است و پروردگار تعالی
 تقدیر کرده کائنات را و ازل همه مخلوق است و ذره از تقدیر بر نبرد و با وجود آن بندگاز و کار خود
 اختیار مییست که ثواب عقاب بدان مترتب است تصویر و تقریر این مسئله و جمع میان قبضه تقدیر
 و اختیار و ترتیب ثواب عقاب بر آن معیوبتی تمام دارد و باید دانست که مشک در آدمی صفتی است
 که از اختیار گرفته که در هر دو نسبت به باعث شوق و نفرت یکی از دو جانب فعل ترک را به دیگری ترجیح
 میکند و خلاف حرکت آدمی مثل حرکت جادات کابل باشد این خود بشما معلوم است و بجز کتاب
 و سنت معلوم شده که هر چه در ازل تقدیر یافته است و همچنانکه از دستیت می پدید آمده از دست پیش

قدر نیز فاسد بود که گویند آدمی خالق افعال خود است و مشتعلست در کار و بار خود پس حقیقت حال سنان
 جبر و قدر باشد و مرا شیخ رحمه تعالی سبب استقلال خود است در افعال چنانکه قدریه گمان برده اند نه
 انکه اصلا اختیار ندارد چه اگر اینچنین باشد پس این همه عجز و ناری و بیقراری چیست - سیه چیده که کسی
 زشت خواند - جبر و دفعه بجم فارسی پوست و سیه چیده آنکه رنگش بسبزی زند - حقایق شناسی و سیر
 خیره شد - خیره حیران - پس آنکه چه فرق از صنم تا صمد - صمد بختیاری اسمی از اسمای با برتعالی میسر
 متهری که بالاتر از متهری نباشد و بی نیار و نیز آنکه بطعام و شراب و راحت نباشد و آنکه بملجبت
 بوی قصد کرده شود شنیدیم که مستی ز تاب نگیرد - بمقصود سجده و دروید - بنیت شیخ تبرک
 خرا و آبی که از جوب جز آن گیرند در مدار گفته در پارسی هر حال که بعد ده اقدار است که ذال میخیزد
 پس بنا برین ضابطه دویدند بال معجزه باید خوانند هر که رعایت قافیه نبیند که بذال مجرب است و شایع است
 و در استعمال اهل قوس نبیند بدال معل است بنا برین استعمال دوید بدال معل خواهد بود یا بملج و مثل اهل
 لفظ اعجام و اجمال هر دو درست و محام متعین نیست چنانچه بعضی توهم نموده اند - و دو خواهند بود
 بحرف شریق + ندانم که امین بندهم طریق + معجب گردیم از دست راست + که از دست چپ
 جز کجی برخواست یعنی مکلفان در روز قیامت و فرقه باشند یکی اصحاب الیمین که در وقت اخراج و وقت
 از صلب حضرت آدم علی نبینا و علی الصلواة والسلام ایشان بر راست او بودند یا نام اعمال در آن وقت
 بر دست راست ایشان نهند یا پشت روند که آن بر چپین عرش است و دوم اصحاب الشمال که بوقت
 اخراج بر شمال حضرت آدم بودند علی نبینا و علی الصلواة والسلام یا نامها اعمال از چپ ایشان نهند یا پشت
 بر چپین عرش است و من نمیدانم که در کدامین ازین فریق خواهیم بود و بدون من از اصحاب الیمین
 بنماید و موجب تعجب است زیرا که خیر از کجی از دست من و ما در شده اگر چه فرقه ثالثه هم خواهد بود و کآن
 سابقا نیز چون سخن فرجه تعالی از آنها مقصود شود و اقتضای برود و کآن فرقه ثالثه را نیز که در
 اول میدهد وقت و وقت این سید + که حق شرم دارد و زبوی سفید - یعنی بدل سخن گاه این سید مرا
 سید + که حق تعالی از زبوی سفید شرم میدهد و سفید موسی را عذاب نیکند فی الحدیث یا محمد افی تعالی

استحقاقیت من عبدی ان اسمہ وبعین ستمه بعد فی ولائش کما فیہ شیاناً ان اعذب بالنا ربه
 فی یوسف که چندان بلا دیده بند * چو حاکمش و ان گشت قدش بلند
 گنه عفو کرد آل یعقوب را همه که معنی بود صورت خوب را
 یقینی چون حضرت یوسف علی نبینا وعلیه الصلوٰۃ والسلام بعد از
 کشیدن چندان بلا و بند که بسبب برادران بومی رسیده بود
 تفتاب بند و از جند رسید گناه ایشان عفو کرد
 و گفت لا تشریبنا لیکم الیوم بغیر الذلکم و...

رحم الرحیم

تمام شد



اطلاع

موجب ایکٹ: یہ مسئلہ ابن کتاب کی حق تصنیف کی اطلاع
دی گئی ہے۔ کوئی صاحب بدون اجازت مصنف اصل
نقل کرنے یا اشخاص کر کے کسی اور طرح سے کم و بیش کرنی یا چھاپ
کا ارادہ نہ کریں فقط

س ۳۳ بخش ح

DUE DATE

۸۹۱۵۱۳۵

س ۳۳ بخش ح

۸۹۱۵۱۳۵

۹۳۹۵

انصار الاسلام شرح بوستان سعدی

DATE	NO.	DATE	NO.

۹۳۹۵